

دانش و امید

سال سوم، شماره شانزدهم، اسفند ۱۴۰۱

رقص این چلچله‌ها، وین همه آوا و نوا
همه گویند که از راه رسیده است بهار
کاروان گل و زیبایی و شادی در راه
سخت در جلگه برف دیده است بهار...
خنیز و آغوش در آغوش لطیفش بکشی
روح هستی ست که جان بخش وزیده است بهار
چشم بیدار بر این تلخی ایام میند
خواب‌بانی شکرین بر تو دیده است بهار

فریدون شیری



با آرزوی صلح، عدالت و آزادی
برای همه زحمتکشان میهن‌مان ایران و جهان

بزرگداشت انقلاب بهمن ○ معنای واقعی مولدسازی ○ حداقل دستمزد ○ خودکشی کارگران

تولد دنیا در بهمن ○ سالروز سیاهکل ○ شعر و داستان ○ مشخصات گذار به سوسیالیسم

نقدی بر تاریخ‌نویسی تامپسون و اتابکی ○ امپریالیسم و چپ نو ○ پرشت و مکتب فرانکفورت

سوسیالیسم و رهایی زنان ○ شمس کسمایی ○ کنفرانس جهانی رزا لوکزامبورگ ○ جنگ در آمریکا

نشانه‌های افول یک دوران ○ تحولات در پرو و اکوادور ○ پیمانکاران اعتراض ○ یادی از فریبرز رئیس‌دانا



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)
 کورش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، بابل دهقان، بابک رضایی
 محمد سعادت‌مند، ناهید صفایی، سیامک طاهری
 آزاده عسگری، ودود مردی، فرشید واحدیان

و مطالبی از رحیم رئیس‌نیا و فرشاد مؤمنی

و اشعاری از:

فولکر براون، برتولد برشت، شهنام دادگستر و خسرو گل‌سرخ

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	بهارانه مولانا جلال‌الدین بلخی
۷	برای بزرگداشت یک انقلاب عظیم
۱۰	معنای مولدسازی اموال دولتی!
۲۰	نگاهی به حداقل دستمزد
۳۳	تئولیرالیسم عامل خودکشی کارگران
۳۹	بودجه و بحران یادگیری دولت
۴۴	ضربه به منافع ملی از درون
۴۶	جامعه همبسته با نگاه به درون یا بیرون
۵۷	دنیا در بهمن متولد می‌شود
۶۴	گرامی‌داشت سالروز جنبش سیاهکل
۶۷	آن که می‌گفت حرکت مُرد....
	کوروش تیموری فر
	علی پورصفر (کامران)
	محمد سعادت‌مند
	طلیعه حسنی
	فرشاد مؤمنی
	دانش و امید
	سیامک طاهری
	خسرو باقری
	مسعود امیدی
	منسوب به بیژن جزنی

هنر و ادبیات

۶۹	شعرهایی از برشت، فولکر براون، خسروگل‌سرخی و شهنام دادگستر
۷۱	ما بی‌شماریم درهر دیاریم....
۷۷	در ستایش و شناخت رحیم رئیس‌نیا
	ناهید صفایی
	ودود مردی

بحث نظری

۸۷	مشخصات دوران گذار به سوسیالیسم
۱۰۲	نقدی بر تاریخ‌نویسی تامپسون و اتابکی
۱۱۷	کارل مارکس
	شبگیر حسنی
	علی پورصفر (کامران)
	انگلس / بابل دهقان

امپریالیسم و چپ نو

۱۲۸	درآمدی بر یک مجموعه
۱۳۰	سازمان سیا و مکتب فرانکفورت...
۱۴۱	سازمان سیا و نظریه انتقادی فرانسوی
۱۴۸	برشت و مکتب فرانکفورت....
	فرشید واحدیان
	فرشید واحدیان
	فرشید واحدیان

از رفح و رزم زنان

۱۵۴	آزاده عسگری	مسئله زنان در یک روایت
۱۵۷	طلیعه حسنی	سوسیالیسم سرچشمه رهایی زنان
۱۷۳	خسرو باقری	یادی از زنان برجسته تئاتر ایران
۱۸۰	رحیم رئیس نیا	شمس کسمایی

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۱۸۸	دانش و امید	امپریالیسم و زلزله در ترکیه و سوریه
۱۹۲	هوشمند انوشه	بسیج توده‌ها علیه نظامی‌گری و امپریالیسم
۱۹۸	طلیعه حسنی	جنگ تمام عیار داخلی در آمریکا
۲۰۵	هوشمند انوشه	جنگ نیابتی اوکراین و جهان چندقطبی
۲۱۶	کیم کلی / برزین روستایی	سال ۲۰۲۳، سال اعتصاب در آمریکا
۲۱۸	برزین روستایی	یوان و به محاق رفتن دلار
۲۲۵	پ. اسکوبار / برزین روستایی	خداحافظ دوران ۱۹۹۱-۲۰۲۲
۲۳۰	بابک رضایی	چین در غرب آسیا، تهدید یا فرصت؟
۲۳۴	طلیعه حسنی	آزادی دوستدار کوبا بعد از ۲۰ سال زندان
۲۳۶	محمد سعادت‌مند	بی‌اعتنایی رسانه‌ها به اعتراضات در پرو
۲۳۹	محمد سعادت‌مند	پیروزی چپ علیه نئولیبرالیسم در اکوادور

معرفی کتاب

۲۴۱	کوروش تیموری‌فر	پیمانکاران اعتراض
۲۴۷	کوروش تیموری‌فر	بحران نفت در ایران

یادمان

۲۵۱	مسعود امیدی	یادی از دکتر فریبرز رئیس‌دانا
-----	-------------	-------------------------------

گفتارهایی درباره ایران



بهارانه مولوی

برای بزرگداشت یک انقلاب عظیم

طرح مولدسازی دارایی‌های دولت چه نسبتی با معنی این عبارت دارد؟

نگاهی به حداقل دستمزد کارگران

خودکشی کارگران پیامد تلخ و تکان‌دهنده سرمایه‌داری نئولیبرال

بودجه و بحران یادگیری دولت

ضربه به منافع ملی از درون

جامعه همبسته با نگاه به درون یا بیرون؟

دنیا در بهمن متولد می‌شود

در گرمی داشت جنبش سیاه‌کل



آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود
آمد ندای آسمان تا مرغ جان پَران شود
هم بحر پرگوهر شود هم شوره چون گوهر شود
هم سنگ لعلِ کان شود هم جسم جمله جان شود
گر چشم و جان عاشقان چون ابر طوفان بار شد
اما دل اندر ابر تن چون برقها رخشان شود
دانی چرا چون ابر شد در عشق، چشمِ عاشقان؟
زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
ای شاد و خندان ساعتی کان ابرها گرینده شد
یارب خجسته حالتی کان برقها خندان شود
زان صد هزاران قطره‌ها یک قطره ناید بر زمین
ور زانک آید بر زمین جمله جهان ویران شود
جمله جهان ویران شود وز عشق هر ویرانه‌ای
با نوح هم کشتی شود پس محرم طوفان شود
طوفان اگر ساکن بدی گردان نبودی آسمان
زان موج بیرون از جهت این شش جهت جنبان شود
ای مانده زیر شش جهت هم غم بخور هم غم مخور
کان دانه‌ها زیر زمین یک روز نخلستان شود
از خاک روزی سر کند آن بیخ شاخ تر کند
شاخی دو سه گر خشک شد باقیش آبستان شود
وان خشک چون آتش شود آتش چو جان هم خوش شود
آن این نباشد این شود این آن نباشد آن شود
چیزی دهانم را بیست یعنی کنار بام و مست
هر چه تو زان حیران شوی آن چیز از او حیران شود

برای بزرگداشت یک انقلاب عظیم

کوروش تیموری فر



بر اساس یک برآورد، ۸۴ درصد جمعیت امروز ایران را متولدین بعد از انقلاب ۵۷ تشکیل می‌دهند. با شناختی که از نظام آموزشی کشور، و سیستم تبلیغی-ترویجی جاری داریم، می‌توانیم دریابیم که چرا نسل‌های پس از انقلاب، آشنایی ناچیزی با مفاهیم بنیادی یک انقلاب تمام عیار سیاسی-اجتماعی-اقتصادی دارند؛ با فرایندهای ضرور برای تجمیع نیروهای مؤثر به منظور دگرگونی بنیادی جامعه آشنا نیستند و کار را سهل می‌گیرند؛ درکی از ارتقای سطح مبارزاتی-مرحله به مرحله- ندارند، و معیارهای توازن شعارهای تبلیغی و ترویجی و تهییجی را نمی‌شناسند. در این سردرگمی، باید نقش پررنگ شعارهای بیانگر ایدئولوژی سوار شده بر انقلاب را مؤثر دانست، که پرده‌ای بر ریشه‌های عینی وقوع انقلاب می‌کشد. در این مختصر، به دلایل و زمینه‌ها و ضرورت‌های انقلاب تاریخی و عظیم ۵۷ اشاره‌هایی خواهیم داشت.

در فاصله ربع قرن- از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، تا انقلاب بهمن ۵۷- حدود ۲۰ میلیارد بشکه نفت، توسط کنسرسیوم غارت‌گزار استخراج و صادر شد. به قیمت ثابت سال ۱۳۵۷، بهای این کالای خام، حدود ۵۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود. آنچه که از این درآمد نصیب اقتصاد ملی ایران شده بود، بسیار ناچیز، و در حد تأسیس تعدادی کارخانه مونتاژ محصولات صنعتی، و البته وابسته

به انحصارات امپریالیستی، و واردات انبوهی کالاهای مصرفی بود. تنها صنایع خودکفای ایران در آستانه انقلاب، مؤسساتی بودند که طی قراردادهای تجاری توسعه زیرساخت، توسط کشورهای سوسیالیستی - موسوم به بلوک شرق - احداث شده بودند.

کشاورزی ویران، و همواره دست به گریبان بحران ساختاری بود. نظام فئودالیستی علیرغم «انقلاب شاه و مردم» سال ۱۳۴۱، هنوز برقرار بود و تنها دستاورد ملموس اصلاحات ارضی، انبوهی کارگر خوش نشین، و آوارگان روستایی ساکن در حاشیه شهرها بود، شکاف طبقاتی عظیمی در جامعه شکل گرفت. صدای اعتراض توده‌ها و روشنفکران، با زندان و شکنجه و کشتار، پاسخ داده می‌شد. ساواک بر حیات جامعه مسلط بود. کوچک‌ترین اثری از مشروطیت سلطنتی باقی نمانده بود. اما در مقابل، قطب نظامی تسلیحاتی، آباد و رو به گسترش بود. ارتش به ظاهر قدرت مند ایران، با خریدهای ده‌ها میلیارد دلاری تسلیحات مدرن، نقش ژاندارم منطقه را بازی می‌کرد. از شرکت در جنگ ویتنام و جنگ اسرائیل با کشورهای عربی در اکتبر ۱۹۷۳ - هر دو در کنار امپریالیسم و صهیونیسم - گرفته تا سرکوب جنبش خلق ظفار (در عمان) و مقابله با جبهه پایداری ضد صهیونیستی - ضد امپریالیستی اعراب، متشکل از ۵ کشور مترقی عرب. از زمان تأسیس «اوپک»، وظیفه کنترل و تخریب اقدامات کشورهای پیشروی که در تلاش برای سلطه بر منابع نفت خود را داشتند، به سود کمپانی‌های نفتی امپریالیستی، بر عهده ایران قرار گرفت.

مقایسه رشد اقتصاد تک محصولی و وخامت اوضاع اقتصادی با انسداد توسعه سیاسی - اجتماعی، بغض فروخورده ۲۵ ساله یک ملت، ناشی از تبعیت بی چون و چرا از امپریالیسم را ترک‌اند. طی یک فرایند ۱۸ ماهه، بساط سلطه امپریالیسم در یکی از کلیدی‌ترین نقاط ژئواستراتژیک برپچیده شد. پایگاه‌های مهم و منحصر به فرد آمریکا در منطقه تعطیل شد. ۶۰ هزار مستشار آمریکایی - عمدتاً نظامی - اخراج شدند. قریب ۱۰۰۰ قرارداد دوجانبه نظامی با امپریالیست‌ها باطل شد. انقلاب ایران، تبدیل به حلقه‌ای مستحکم از زنجیره انقلابات رهایی‌بخش جهانی شد که کل معادلات منطقه را برهم زد. ضربه‌ای کاری به امپریالیسم وارد شد.

مبارزات حاد طبقاتی از فردای پیروزی انقلاب شکل گرفت. دولت موقت - نماد تمام و کمال بورژوازی لیبرال - از زبان رئیس آن، اظهار پشیمانی از انقلاب را در تلویزیون فریاد می‌کرد. رفتار سازش‌کارانه دولت موقت چنان بود که آمریکا به خود اجازه داد دستورالعمل‌های همه‌جانبه‌ای برای بازسازی مواضع خود در ارتش و نیروهای مسلح ایران، در اقتصاد و بخش مالی، در تنظیم برنامه‌های حمایت از ضدانقلابیون و تخریب در روند تعمیق انقلاب تهیه، و به سفارت خود در تهران ابلاغ کند. تنها به این هم اکتفا نکرده، در صدد احیای طرح‌های کنترل الکترونیکی منطقه - یعنی تبدیل مجدد ایران به پایگاه جاسوسی علیه اتحاد شوروی - برآمد. یک ژنرال آمریکایی در تلاش بود

تا با مقامات ایرانی در این زمینه به توافق برسد. (نشریه شماره ۱ دانشجویان پیرو خط امام).
نیروهای دموکرات نهایتاً موفق به برکناری دولت موقت شدند. قانون اساسی برآمده از انقلاب خلقی، در اصول اجتماعی و اقتصادی خود، راه‌گشای تحولات عمیق اجتماعی در مقیاس تاریخی بود.

اما جناح راست سازش‌کار در حوزه‌های مختلف و نهادهای تازه تأسیس برآمده از انقلاب رسوخ کرد و کنترل بخش وسیعی از آنها را در دست گرفت. برنامه مشترک بورژوازی و امپریالیسم به شرح زیر بود:

– جلوگیری از تثبیت حاکمیت متکی به قانون و عدالت اجتماعی، از راه تشدید تشنج در جامعه (از طریق ترویج تروریسم کور) و ایجاد کانون‌های شورش و بهره‌گیری از تجاوز نظامی عراق، و جنگ تحمیلی؛

– تشدید دشواری‌های اقتصادی از راه افزایش فشارهای اقتصادی از خارج، و خراب‌کاری‌های اقتصادی به وسیله غارت‌گران داخل؛

– روشن کردن و دامن زدن به آتش نفاق و چند دستگی، میان نیروهای ضد امپریالیستی و مردمی؛

– اخلاص هرچه بیشتر در مناسبات ایران با کشورها و جنبش‌ها و همه نیروهای جهانی پشتیبان انقلاب.

در همان چند سال اول انقلاب – قبل از پیروزی نهایی جناح راست – تحولات عظیمی رخ داد. ملی شدن بانک‌ها و حوزه‌های عمده اقتصادی، محو قطعی بقایای فئودالیسم و بزرگ مالکی، توسعه راه‌ها و زیرساخت‌های روستایی، سامان‌دهی صنایع، و به‌ویژه صنایع کوچک که راه‌گشای رشد صنعتی بود، قطع نفوذ فرهنگی امپریالیستی، تجدید حیات گسترده سازمان‌ها و احزاب ملی و ایجاد فضای باز سیاسی، از ثمرات انقلاب بودند. حیف که دیر نپاییدند.

امروزه از میان شعارهای اساسی انقلاب، تنها استقلال سیاسی از امپریالیسم باقی مانده است. تا کجا ادامه خواهد یافت؟



طرح مولدسازی دارائی‌های دولت

چه نسبتی با معنی این عبارت دارد؟

علی پورصفر (کامران)



طرح موضوع

اخیرا در فضائی نه چندان روشن و شفاف از جانب یک نهاد موقت فراقانونی موسوم به شورای سران سه قوه، طرحی با اختیارات اداری و مصونیت‌های قضائی مجریان آن، که از هر جهت فاقد هرگونه سابقه قانونی و اجرائی در تاریخ دو قرن اخیر ایران است با نام زیبا و امیدبخش مولدسازی دارائی‌های دولت اعلام شد که قرار است با فروش بخشی از دارائی‌های ملی که به عمد نامش را دارائی‌های دولت گذاشته‌اند، بهره‌وری این دارائی‌ها را افزایش داده تا بر قدرت اقتصادی دولت و جامعه افزوده شود. حال آنکه، هرآنچه که به نام دولت است، از گونه دارائی‌های فردی نیست و در حقیقت به ملت تعلق دارد و دولت همچون کارگزار ملت و مردم موظف به نگهداری و صیانت از آنهاست و نه سلب مالکیت اجتماعی از آن دارائی‌ها. مجری این طرح، هیئتی است از وزیران و نمایندگانی از ارگان‌های دیگر با اختیارات اداری بی‌سابقه و بدون بنیاد قانونی و مصونیت‌های قضائی غیرقانونی استثنائی و فاقد هرگونه پیشینه در تاریخ ایران بعد از مشروطیت که بنا به تعریف اعلام شده می‌خواهد با فروش دارائی‌های عاطل شده دولت - و در حقیقت دارائی‌های اجتماعی ملت ایران - بخشی از تنگناها و مشکلات دولت ایران را برطرف کند. پیش از پرداختن به این طرح

هر آنچه به نام دولت است، از گونه دارائی‌های فردی نیست و در حقیقت به ملت تعلق دارد و دولت همچون کارگزار ملت و مردم موظف به نگهداری و صیانت از آنهاست و نه سلب مالکیت اجتماعی از آن دارائی‌ها.

یادآور می‌شود که اختیارات و مصونیت‌هایی که به این هیئت داده شده در تاریخ ایران بعد از مشروطیت، فقط مخصوص سلطنت پهلوی و برخی از بزرگ‌ترین کارگزاران آن بوده است. نخست نگاهی به پیشینه جمع‌آوری دارائی‌های اجتماعی در اختیار دولت ایران داشته باشیم.

اموال ملت ایران با قدمت باستانی

۱- اخبار تاریخی می‌گویند که بخشی از این دارائی‌ها

از دوران باستان و از روزگار هخامنشیان تا ساسانیان برای ما باقی مانده و تا امروز همواره در اختیار دولت‌های ایران بوده است. مقداری از این دارائی‌ها همان املاک و تأسیساتی است که پس از سقوط دولت ساسانی و به فرمان خلیفه دوم از تبدیل به غنیمت متعلق به جنگجویان فاتح خارج شد و به نام خلافت ثبت گردید. به نوشته بلاذری در *فتوح البلدان* (ص ۳۱۸) این گونه املاک مشتمل بر املاک شخص کسری، کشتگان جنگ، گریختگان از املاک شان، بیشه‌ها، مرداب‌ها، دیر بریدها (در متن کتاب، دیر یزید آمده است) و سه گونه دیگر از زمین‌ها بوده است. می‌دانیم که املاک بریدی، که تأسیسات پستی و پیام‌رسانی دولت‌ها در آنها قرار داشت، از دوران هخامنشیان برقرار بوده و آنچه را که خلیفه دوم با همین عنوان در اختیار خلافت و دولت اسلامی قرار داده، همان میراثی است که از هخامنشیان به ساسانیان رسیده بود. بخشی از این املاک در زمان معاویه و برخلاف سنت خلفای راشدین به نام معاویه نوشته شد و به صورت ثروت شخصی او درآمد و بخشی دیگر در جریان حوادث اجتماعی نظیر شورش‌هایی که علیه حجاج بن یوسف ثقفی صورت گرفت، از تصرف دولت‌ها خارج شد و به دست مالکان و اربابان افتاد اما در هر حال بخشی معین از این گونه املاک و علی‌الخصوص املاک بریدی همواره در اختیار دولت‌ها بوده و تا امروز نیز ادامه یافته است. متأسفانه بخشی از دارائی‌های دولتی که قرار است برای کاستن از تنگناهای دولت از مالکیت اجتماعی و تملک جامعه خارج شده و به ثروتمندان و یا نورچشمی‌ها که آنان نیز اغلب از ثروتمندان هستند، فروخته شود، همین بازمانده از روزگار باستانی ایران است.

اموال موقوفه و بیت‌المال

۲- طبق سنت‌های سلطانی در ایران، کلیه املاک و دارائی‌های بازمانده از شاهان مقتول و مغلوب به شاهان فاتح و پیروز می‌رسیده و این سنت تا دوران قاجاریه ادامه داشته است. بخشی از این‌ها، دارائی‌های شخصی شاهان و بخش اعظم آنها نیز دارائی‌های سلطنتی در اختیار

سلطان - یا بیت المال - بوده است. پس از تفکیک منزلت حقوقی سلطنت از منزلت حقیقی سلطان و ترجیحی که وضع حقوقی کسب کرده بود، هرگونه نقل و انتقال مال و ملک به نام سلطان در حقیقت به معنی انتقال آن دارائی‌ها به شخصیت حقوقی یعنی سلطنت و دولت بوده است. در ایران همواره حساب ملک و مال خاصه سلطان از دارائی‌های سلطنتی در اختیار شخص سلطان جدا بوده و با وجودی که همه دارائی‌ها و عایدات دولت را به هنگام ثبت به نام شاهان می‌نوشتند، اما این دارائی‌ها متعلق به سلطنت و در حقیقت متعلق به بیت المال بوده است و پس از این سلطان، به سلطان بعدی و در حقیقت به سلطنت بعدی منتقل می‌شده است. گهگاه برخی از شاهان، به بهانه «ضبط و نسق موقوفات بقاع خیر» موقوفات را در اختیار می‌گرفتند و به تدریج آنها را به دارائی‌های دیوانی و شخصی می‌افزودند. یکی از معروف‌ترین اقدامات از این گونه تا پیش از رضا شاه متعلق به امیر مبارزالدین محمد مظفری است که طبق نوشته معین الدین نطنزی: مجموعه اوقاف را به مقاطعه بستد و از شئام آن حرکت اکثر آنها دیوانی شد (تاریخ ملوک شبانکاره، ص ۱۸۲ و ۱۸۵). بخشی از دارائی‌های کنونی دولت ایران، باقی مانده دارائی‌های سلاطین و سلطنت‌های پیشین است.

اموال خالصه و دیوانی

۳- نادرشاه در سال پایانی سلطنت خود فرمان تصاحب موقوفات و برخی املاک مالکی و انتقال آنها به دیوان را صادر کرد و دستور داد که همه آنها را به همراه املاک خالصه در دفاتری موسوم به رقبات نادری وارد نمودند (انصاری، تاریخ اصفهان، ص ۲۸ و ۳۷ و ۳۸). این رقبات با وجودی که هنوز نصفه نیمه بود، اما هزاران روستا و مزرعه و قنات و مستغلات را شامل شد. این فرمان، بنا به طبیعت اداری و اجتماعی خود، مشکلات فراوانی به همراه داشت و به همین سبب، پس از قتل نادر، علیقلی خان عادل‌شاه، برادرزاده و جانشین او، فرمان را لغو کرد و

بخشی از موقوفات و املاک رقبات نادری، به وضع سابق بازگشتند. اما با این حال بسیاری از آن املاک که از کمیت آنها اطلاعی نداریم - به وضع سابق اعاده نشد و همچنان در زمره املاک خالصه و دیوانی (دولتی) باقی ماندند و همین املاک در دوران قاجاریه ثروت عمده دولت ایران را تشکیل می‌داده است.

مالکیت زیرساخت‌ها، روستاها، ساختمان‌ها...

۴- حاجی میرزا آقاسی وزیر، که متاسفانه دانش و



معرفت استبدادی و ارتجاعی قاجاری و پهلوی از او تصویر یک دولتمرد نادان و ناتوان ساخته است، در سال ۱۲۶۳ هـ. ق بالغ بر ۱۴۳۸ روستا و ده‌ها رشته قنات و صدها مغازه و خانه و ساختمان را که در طول ۱۲ سال وزارت خود ساخته و یا خریداری یا احیا کرده بود، به محمدشاه قاجار پیشکش کرد و همه این املاک و مستغلات که به زعم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بیش از دو کرویر تومان قیمت داشت (تاریخ منتظم ناصری، ص ۱۶۸۷) به نام محمدشاه در دفاتر دولتی ثبت شد. فهرست مفصل این املاک و مستغلات در کتابی با نام «کتابچه قبالات خزانه مبارکه، املاک حاج میرزا آقاسی، خالصه جات و موقوفات دیوان اعلی» آمده است (ص ۱۵۷-۳۴۴). عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من نوشته است: من قبالة ای را که حاجی طبق آن همه املاک و مستغلات خود را به محمدشاه منتقل کرده بود، دیده‌ام. در آن آمده است که: من آنچه خریدم از پول دولت و برای دولت بوده است (ص ۷۲-۷۳). آنچه از این املاک و دارائی‌ها پس از خالصه‌فروشی‌های دوران ناصری و مظفری و به‌ویژه پس از ایلغار رضاشاهی باقی مانده بخشی از دارایی‌های دولت ایران شده است.

اموال مجرمان و بدهکاران به دولت و مردم

۵- انتقال املاک و دارائی‌های بدهکاران مالیاتی و رشوه‌خواران و تدلیس‌کنندگان و متصرفان اموال دولتی و خصوصی و مجرمان و محکومان به واگذاری اموال و املاکی که از طرق نامشروع به دست آمده بود، و خلاصه املاک و اموال همه کسانی که بدهکاران به دولت و مردم بودند، بخشی دیگر از دارائی‌های دولتی ایران بوده است و هنوز نیز قسمت‌هایی از اینگونه دارائی‌ها که مدت‌هاست مالکیت اجتماعی یافته‌اند، همچنان در اختیار دولت قرار دارد (هوشنگ ساعدلو، مجله اقتصاد کشاورزی و توسعه، س ۳، ش ۱۰، ص ۲۰۵-۲۰۶).

اموال طبقه حاکمه سابق

۶- املاک گسترده و دارائی‌های بی حساب طبقه حاکمه سابق کشور که پس از پیروزی انقلاب به تصرف دولت جمهوری اسلامی ایران درآمد، با وجود نقل و انتقال‌های آشکار و نهان و استرداد بخشی از آنها به صاحبان قبلی‌شان و تغییرات فراوانی که در وضع مالکیت‌شان پیش آمده، بخشی دیگر از دارائی‌های دولتی است که قرار است در طرح مبهم مولدسازی به فروش رود، طرحی که از همه جهات با قانون اساسی و بسیاری از قوانین کشوری جمهوری اسلامی ایران مغایرت دارد.

سابقه تاریخی تصاحب و فروش املاک خالصه

تصاحب املاک خالصه همواره یکی از آرزوهای دولتمردان و اعضای طبقه حاکمه ایران به‌ویژه حاکمان و ملاکان و ایلخانان اجاره‌دار و حتی مستاجران خرده‌پای این املاک بوده است. یکی از

روش های اینان برای تصاحب املاک خالصه، کاستن عمدی از بهره‌وری خالصه‌جات و تبدیل آنها به روستاهای نیمه‌آباد و کم بهره و حتی زیان آور بوده است. معروف است که ناصرالدین شاه در سفرهای خود هر جا که قریه ویرانی را می‌دید، تردید نداشت که بگوید این قریه خالصه است و اگر روستای آباد و سرسبزی را مشاهده می‌کرد، می‌پرسید که ملک کیست؟ فروش خالصه‌جات دولتی به‌طور عمده در زمان ناصرالدین شاه آغاز شد و به‌ویژه پس از ماجرای رژی و بدهکاری دولت از بابت پرداخت خسارت به کمپانی رژی، فروش خالصه‌جات سرعت بسیار گرفت. مشوق اصلی شاه در این امر ناشیست، میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان وزیر اعظم و همدستان او بودند. ناصرالدین شاه که تا آن زمان فروش خالصه‌جات دولتی را موجب بدنامی خود می‌دانست پس از ترفندها و تمهیداتی که آرزومندان تصاحب املاک خالصه به نمایش درآوردند با فروش املاک خالصه به استثنای خالصه‌جات تهران موافقت کرد (انصاری، تاریخ اصفهان، ص ۷۳). همین آرزومندان نیز قیمت‌هایی برای فروش املاک خالصه پیشنهاد می‌کردند که بسیار کمتر از بهای واقعی آنها بود، زیرا که خریداران آن املاک، خودشان بودند.

البته در برخی مناطق مقاومت‌هایی جدی در برابر فرمان شاه صورت می‌گرفت تا آنجا که فروش خالصه‌جات در آن مناطق به کمترین حدود خود می‌رسید. نوشته‌اند که حبیب‌الله خان مشیرالملک انصاری وزیر ظل‌السلطان حاکم اصفهان، در اجرای دستور شاه تعلل بسیار می‌کرد و حتی یک‌بار گفته بود که ناصرالدین شاه چه حق دارد املاک دولتی را بفروشد. این املاک اعتبار دولت است (میرزا حسن انصاری، تاریخ اصفهان، ص ۳۷-۳۸). روند فروش خالصه‌جات تهران به‌ویژه از سال ۱۳۱۲ ه. ق و یک سال قبل از ترور ناصرالدین شاه سرعت و دامنه بسیار گرفت و به فروش باغ لاله‌زار و حتی میدان مشق هم رسید - فروش این میدان البته متوقف شد - عین‌السلطنه سالور ذیل اخبار ربیع‌الاول سال ۱۳۱۲ ه. ق با تعجب و حیرت می‌نویسد: ... نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده... شکستی نخورده‌اند، قحط و غلاتی نشده، جائی را سیل نبرده، شهری نسوخته که این طور بنای فروش باغ و عمارت سلطنتی را گذاشته‌اند. شاهان سابق به زحمت این‌ها را فراهم آورده‌اند. حالا می‌فروشند و خرج‌های ول بی‌معنی می‌کنند (خاطرات، ص ۶۳۵).

فروش خالصه‌جات با کیفیتی که پیش‌تر گفته شد، در سال ۱۳۱۳ ه. ق سرعت گرفت و عمومی شد، همو با گونه‌ای خرسندی از اینکه شاید خود او یا بستگانش که همه از شاهزادگان طراز اول و اعیان و اشراف سرشناس کشور بودند، بتوانند با سهولت و آسودگی مقداری از این املاک را خریداری کنند، چنین می‌نویسد: خالصه‌جات

حبیب‌الله خان مشیرالملک انصاری
وزیر ظل‌السلطان حاکم اصفهان، در
اجرای دستور شاه تعلل بسیار می‌کرد
و حتی یک‌بار گفته بود که ناصرالدین
شاه چه حق دارد املاک دولتی را
بفروشد. این املاک اعتبار دولت است.

طهران را کلیتاً می‌فروشد. به جزئی دوندگی می‌شود خیلی مناسب خریداری کرد. همه مردم در فکرند که بخرند. جنس ولایات هم اغلب مسعر شده است و برای دیوان از این به بعد جنس باقی نیست. حتی برای علیق اصطبل خاصه و غیره باید من بعد از میدان و بازار طهران کاه و جو بخرند (همان، ص ۸۸۳). جریان عمومی فروش خالصه‌جات پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، متوقف شد و این وضعیت تا بعد از کودتای سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان سردار سپه در سوم اسفند ۱۲۹۹ ادامه یافت. سیدضیاء در اعلامیه خود مورخ هشتم اسفند ۱۲۹۹ اعلام داشت که از جمله برنامه‌های او تقسیم خالصه‌جات و اراضی دولتی مابین دهقانان و رعایاست (روزشمار تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۱۵).

آنچه که پس از این آغاز شد، به طور مطلق هیچ نسبتی با چنین برنامه‌هائی نداشت و روندی آغاز شد که تا پایان سلطنت رضاشاه ادامه یافت. این روند بنیاد زمین‌خواری‌های افسانه‌ای رضاشاه را بنا نهاد.

زمین‌خواری‌های افسانه‌ای رضاشاه

رضاخان سردار سپه وزیر جنگ در ۱۵ شهریور سال ۱۳۰۰ و شش ماه پس از کودتا در نامه‌ای خطاب به هیئت دولت، با بیان اینکه موضوع خالصه‌جات مازندران از مسائلی است که سال‌ها وقت مسئولین دولت را به خود جلب کرده ولی موفقیت کاملی از آن حاصل نشده است، پیشنهاد کرد برای آنکه منافع دولت به بهترین شیوه تامین گردد، دولت همه خالصه‌جات مازندران را به وی اجاره دهد تا با تدبیر و نفوذ افراد محلی، اشکالات موجود را مرتفع سازد. رضاخان در پایان نامه خود تصریح کرد: با این کار راه هرگونه توهّم و طغیان و سرکشی برای سرکردگان محلی که از این خالصه‌جات منتفع هستند، مسدود خواهد شد (روزشمار تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۳۱۴).

هیئت دولت، که ریاست آن با میرزا احمدخان قوام السلطنه بود، در روز پنجشنبه ۱۶ شهریور یعنی دو روز بعد از نامه رضاخان، موافقت خود را با درخواست او اعلام کرد و تمام خالصه‌جات مازندران را با ترک تشریفات قانونی که تا آن زمان معمول بود و بدون رعایت هرگونه تشریفات دیگر به اجاره او داد و تدوین شرایط و ترتیب اجاره را به بعد مؤکول نمود (روزشمار تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۳۱۶) و کیست که نداند اجاره خالصه‌جات مازندران با کیفیتی که گفته شد - از جمله ترک تشریفات سابق و تعطیل هرگونه تشریفات دیگری - مقدمه چه روند پلید و خطرناکی علیه مصالح و منافع ملت ایران شد.

از آغاز بحران تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷

نخستین نشانه‌های بحران زائی اجتماعی این رفتار خلاف قانون و خلاف مصالح ملی، سه ماه بعد در ساری ظاهر شد. به نوشته روزنامه ایران، مورخ اول دی ماه ۱۳۰۰ (ص ۲) رؤسا و سرکردگان ایل عبدالملکی و کرد و ترک و افغان به جهت اقدام رئیس خالصه‌جات ساری در ضبط املای که

... و از اینجا بود که تملک رضاشاه بر گستره‌ای به مساحت ۵۰ هزار کیلومتر مربع املاک و اراضی مرغوب میهن ما شکل گرفت و بدین گونه بود که ۴۶ درصد نقدینگی بازار ایران در سال ۱۳۲۰ متعلق به حساب‌های رضاشاه در بانک‌های ملی و سپه و کشاورزی شد.

از یک صد و پنجاه سال پیش در تصرف آنها بود، در تلگراف خانه ساری متحصن شدند (روزشمار تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۴۷۳) و از اینجا بود که تملک رضاشاه بر گستره‌ای به مساحت ۵۰ هزار کیلومتر مربع املاک و اراضی مرغوب میهن ما شکل گرفت و بدین گونه بود که ۴۶ درصد نقدینگی بازار ایران در سال ۱۳۲۰ متعلق به حساب‌های رضاشاه در بانک‌های ملی و سپه و کشاورزی شد.

انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی روشنی که موجب

حمایت گسترده توده‌های عظیم مردم ایران از انقلاب ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی بهمن ۱۳۵۷ شد، در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به ویژه در فصل سوم و چهارم و اصول نوزدهم تا پنجاه و پنجم نمایان شد و امید می‌رفت که دولت انقلاب همراه با پیشبرد اصول یاد شده، ظرفیت‌های نوینی برای توسعه هرچه بیشتر جامعه و استقرار عدالت و آزادی فراهم نماید. اما روندهای نامناسبی که با تحمیل یک جنگ ناخواسته طولانی و حوادث تلخ و ناگوار وارده بر مردم و دولت تقویت گردید و کج‌تابی‌های ناشی از آن که به طور مشخص خود را در کاهش پای‌بندی به حقوق ملت - مصرحه در قانون اساسی - و افزایش فاصله از تکالیف و تعهدات دولت نسبت به عدالت و آزادی نشان می‌داد، منتهی به اتخاذ سیاست‌هایی شد که موجب تضعیف هرچه بیشتر بنیه و ظرفیت ترقی خواهانه برخی اصول قانون اساسی به ویژه اصول ۴۳ تا ۵۵ می‌شد.

اهمیت اصل ۴۴ قانون اساسی

یکی از وجوه اساسی چنین روندی، بی‌اعتنائی وسیع به اصل ۴۴ قانون اساسی و تفسیری خلاف همه دلالت‌های آن است که در نهایت منجر به جابجائی عرصه‌های اقتصاد ملی و غلبه فرع بر اصل گردید. اصل ۴۴ قانون اساسی مشتمل بر سه عرصه اقتصادی است که عرصه اصلی آن دولتی و عرصه فرعی ثانوی آن خصوصی است. از خاتمه جنگ ایران و عراق تا امروز تنها روند مستمری که در حول محور اصل ۴۴ و اصول مشابه آن جریان داشته، غلبه مستمر فرع بر اصل بوده است.

در این دوره بالنسبه طولانی، بسیاری از واحدهای اقتصادی صنعتی و زراعی دولتی که تمامی‌شان با صرف سرمایه‌های ملی - به معنای اجتماعی آن - احداث شده بود، در اختیار سرمایه‌داران قدیم و جدید قرار گرفت که بسیاری‌شان اهلیت این تصرفات را نداشتند و متصرفات‌شان را به عمد و یا به ناچار از گردش اقتصادی خارج کردند. نکته تلخ و آزاردهنده در این واگذاری‌ها و فروش‌ها، قیمت‌گذاری‌های حیرت‌انگیزی بود که هیچ تناسبی با واقعیت هزینه‌های

صورت گرفته و ظرفیت های بهره‌وری و سودرسانی آنها نداشت و از بسیاری جهات شبیه قیمت‌گذاری های املاک دولتی ایران برای واگذاری به رضاشاه بود. سیاست‌هایی که در اجرای اصل ۴۴ اتخاذ شد، بیشتر به اجرای یک اصل مخالف آن شباهت یافته است و می‌دانیم هر تفسیری که صورت ظاهریک قانون و قاعده را تغییر دهد، دیگر تفسیر نیست بلکه قانون و قاعده دیگری است. تفسیرهایی که ظاهر و باطن قانون را به خلاف آن تبدیل می‌کند و عمل بدان‌ها، نقض فاحش قانون است. برای جلوگیری از چنین خطاهایی یا نباید به چنان تفسیرهایی عمل کرد و یا اینکه باید قانون دیگری را جایگزین آن نمود و راه آن فقط مراجعه به آراء عمومی و رفراندوم است.

هر تفسیری که صورت ظاهر یک قانون و قاعده را تغییر دهد، دیگر تفسیر نیست بلکه قانون و قاعده دیگری است. تفسیرهایی که ظاهر و باطن قانون را به خلاف آن تبدیل می‌کند و عمل بدان‌ها، نقض فاحش قانون است. برای جلوگیری از چنین خطاهایی یا نباید به چنان تفسیرهایی عمل کرد و یا اینکه باید قانون دیگری را جایگزین آن نمود و راه آن فقط مراجعه به آراء عمومی و رفراندوم است.

متأسفانه علیرغم نتایج زیان‌باری که سیاست‌های ناشی از تفسیرهای مخالف ظاهر و باطن قانون اساسی دامنگیر ملت و دولت ایران کرده است، هنوز آن سیاست‌ها ادامه دارد و حتی تشدید نیز شده است. سلب مالکیت اجتماعی از دارائی‌های دولت تا امروز جز تشکیل نیروهایی به شدت مخالف مصالح و منافع ملی پیامد دیگری نداشته است. تقویت اقتصاد خصوصی به معنی تقویت فرد صاحب اقتصاد و در نهایت طبقه آنهاست و هیچ نیروئی قادر به مهار این افراد و طبقه آنها و جلوگیری از تأثیرات منفی آنان بر حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور نیست (فلاکتی که امروز دامنگیر هموطنان فاقد خانه و مسکن ما شده نوک کوه یخ تأثیرات آنهاست). امروز بزرگ‌ترین مخالفان استقلال کشور، همین افراد اقتصادی و طبقه اجتماعی آنهاست.

مالکیت‌های اجتماعی و دارائی‌های عمومی را نمی‌توان با یک دستورالعمل و یا بخشنامه اداری لغو کرد و به مالکیت‌های خصوصی تنزل داد، زیرا تأثیرات دیرپای خصلت ضد اجتماعی آن نه فقط نصیب مردم امروز بلکه حتی بیشتر از این، دامنگیر مردم آینده می‌شود. پس از تصرف سواد عراق، خلیفه دوم نخست قصد داشت که سواد و مردم آن را میان مسلمانان تقسیم کند اما تذکر امام اول مبنی بر اینکه: بگذار آنان ماده معاشی برای مسلمانان باشند، او را از تصمیم خود منصرف کرد (بلاذری، همان، ص ۳۱۱ و ۳۱۲).

فاجعه زیست محیطی و اجتماعی که امروز دامنگیر بخش مرکزی نوار شمالی ایران شده، ناشی از تصمیم دربار پهلوی و دولت هویدا و مجلس ۲۱ در تبدیل مالکیت اجتماعی جنگل‌های جلگه‌ای

منطقه به املاک خصوصی بود و از میان روستائیان میان سال و سالخورده منطقه یاد شده کیست که نداند چگونه هزاران هکتار جنگل و عرصه های جنگلی با تلافی با چه ترتیبات و کیفیات خلاف قانون به املاک خصوصی بزرگان دربار و دولت و امرای ارتش و سرمایه داران و برخی خوانین سابق منطقه تبدیل شد.

همانگونه که صاحبان دارائی های خصوصی تنها مرجع تصمیم گیری درباره دارائی های خود هستند (به استثنای محجورین) صاحبان مالکیت های اجتماعی نیز خود تصمیم گیرندگان نهائی نسبت به اینگونه دارائی ها هستند (چه تأسف بار است اگر در امور مشابه حقوق فرد بیشتر از حقوق جمع باشد). بنابراین تنها راه پذیرفته برای اجرای چنین تصمیماتی، مراجعه به آراء عمومی و فراندوم است (مگر آنکه توده های مردم محجور تصور شوند) و هر تصمیمی که از راه های دیگر اتخاذ شود - هر چند که به عمل درمی آید - در هر حال فاقد وجاهت اجتماعی است.

الگو برداری های نابود کننده

شاید برخی ها در جمهوری اسلامی ایران گمان کنند که اگر سلب مالکیت اجتماعی و عام از دارائی های دولت در ژاپن دوره میجی کار ساز بوده و یک کشور به شدت عقب مانده فئودالی را به یک کشور بزرگ صنعتی تبدیل است، چرا همان تحول در ایران میسر نشود؟ محض اطلاع آنان باید گفت: اگر دولت ژاپن در دوره امپراتور ماتسو هیتو موسوم به دوره میجی بویژه از ۱۸۶۷ تا ۱۸۸۱، صدها واحد صنعتی خود را که با دریافت مالیات های سنگین از همه اتباع خود به ویژه خرده مالکان و دهقانان بی زمین و کارگران احداث کرده بود، (تحمل این مالیات ها از بالا به پایین سنگین تر می شد و دلیل وقوع بیش از ۱۹۰ قیام دهقانی از سال ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۸ نیز همین بود. (لیوینگستون، شناخت ژاپن، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۷۷)) برای مقاصد استراتژیک خود با قیمت هائی که مورخان آنها را مضحکه ای در قیمت گذاری نامیده اند، به نورچشمی های خود واگذار کرد. در مقابل، و از همان طریق، با همکاری

همانگونه که صاحبان دارائی های خصوصی تنها مرجع تصمیم گیری درباره دارائی های خود هستند (به استثنای محجورین) صاحبان مالکیت های اجتماعی نیز خود تصمیم گیرندگان نهائی نسبت به اینگونه دارائی ها هستند (چه تأسف بار است اگر در امور مشابه حقوق فرد بیشتر از حقوق جمع باشد). بنابراین تنها راه پذیرفته برای اجرای چنین تصمیماتی، مراجعه به آراء عمومی و فراندوم است (مگر آنکه توده های مردم محجور تصور شوند) و هر تصمیمی که از راه های دیگر اتخاذ شود - هر چند که به عمل درآید - اما فاقد وجاهت اجتماعی است.

همان نورچشمی‌ها به امپریالیسم خون‌خواری تبدیل شد که خاطرات میلیتاریسم آن در شرق آسیا هنوز خشم افروز و کینه‌آفرین است. آن سرمایه‌داران نورچشمی با اغتمام فرصتی که تاریخ و دوران فراهم کرده بود، سرمایه‌داری ژاپنی را به کمال طبیعی خود رسانیدند، اما امروز کمترین فرصتی برای تکرار چنان تجاربی فراهم نیست و هیچ گروه سرمایه‌داری نمی‌تواند با تصور برخورداری از فرصت‌هایی که دیگر منقضی شده است، خود را به ژاپن دیگری تبدیل کند. امپریالیسم خشن و پلییدی که البته هرگونه تشبیه بدان فقط حامل بدنامی است.

میهن ما در موقعیت خاصی قرار گرفته و مخالفان استقلال ملی ما، به‌ویژه امپریالیسم بین‌المللی، بر آن است که از تنگناهای کنونی، که خود یکی از سازندگان آن است، علیه ایران و به سود خود و همراهانش در ایران استفاده کند. پادزهر تمامی کوشش‌هایی از این قبیل، جز بازگشت به خلوص و صمیمیت دوران انقلاب و پایبندی به قانون اساسی، به‌ویژه اصول سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن و جبران اشتباهات گذشته نیست. از این منظر تمهیداتی از گونه طرح مولدسازی دارائی‌های دولت، می‌تواند در مقابل این ضرورت قرار بگیرد. طرح‌ها و برنامه‌هایی از این گونه، توده‌های مردم را که تنها دارائی‌های عمده‌شان همین دارائی‌های اجتماعی در اختیار دولت است، از وضع سیاسی مستقر دور و دورتر می‌کند و بر فرصت‌ها و امکانات امپریالیسم در داخل و خارج می‌افزاید.

برای هر دولتی که بخواهد مناسبات خود را با اتباعش و به‌ویژه توده‌های مردم بهبود بخشد، و برای اینکه گذشته را جبران کند و آینده‌ای بهتر را تدارک ببیند، بهترین کار، انصراف از سیاست‌هایی است که اتخاذ و اجرای آنها منتهی به امروز شده است. امید که چنین تحولی به‌زودی صورت گیرد.

تمهیداتی مانند طرح مولدسازی دارائی‌های دولت، توده‌های مردم را که تنها دارائی‌شان، همین دارائی‌های اجتماعی در اختیار دولت است، از وضع سیاسی مستقر دور و دورتر می‌کند و بر فرصت‌ها و امکانات امپریالیسم در داخل و خارج می‌افزاید. هر دولتی که بخواهد مناسبات خود را با اتباعش و به‌ویژه توده‌های مردم بهبود بخشد، برای جبران گذشته و تدارک آینده‌ای بهتر، بهترین کار، انصراف از سیاست‌هایی است که اتخاذ و اجرای آنها منتهی به امروز شده است. امید که چنین تحولی به‌زودی صورت گیرد.

نگاهی به حداقل دستمزد کارگران

محمد سعادت‌مند



اکنون در ماه‌های پایانی سال به سر می‌بریم و انتظار می‌رود در محافل کارگری و تشکل‌های کارفرمایی و همچنین نهادهای دولتی در رابطه با تعیین حداقل دستمزد سال ۱۴۰۲، بحث‌های گسترده‌ای از زوایای گوناگون درگیرد. به همین مناسبت، ابتدا موضوع حداقل دستمزد را از زاویه استانداردهای سازمان بین‌المللی^۱ کار بررسی می‌کنیم و سپس به چگونگی تعیین حداقل دستمزد در کشورمان می‌پردازیم.

۱. حداقل دستمزد و سازمان بین‌المللی کار

سازمان بین‌المللی کار یک سازمان تخصصی در روابط کار و از سازمان‌های تابعه سازمان ملل متحد شمرده می‌شود و بر اساس منشور سازمان ملل متحد و مصوبات آن فعالیت می‌کند. کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار متعهد به رعایت منشور این سازمان و **مقاوله‌نامه‌ها^۲** و **توصیه‌نامه‌های^۳** این سازمان هستند.

کاهش نابرابری و فراهم کردن کار شایسته برای تمامی زنان و مردان، از جمله اهداف هفده‌گانه برنامه توسعه پایدار سازمان ملل متحد برای سال ۲۰۳۰ است که در سال ۲۰۱۵ به تصویب رسید.

سازمان بین‌المللی کار معتقد است «حداقل دستمزد اگر به‌درستی و با معیارهای دقیق تعیین گردد، می‌تواند رسیدن به اهداف بالا را آسان‌تر کند و شرایطی فراهم آورد تا کل جامعه به یک اندازه از

دستاوردهای رشد و توسعه بهره‌مند شوند. حداقل دستمزدی که به درستی و با معیارهای دقیق تعیین شده باشد، زندگی و رفاه کارگران و خانواده آنان را به خطر می‌ندازد.»

استانداردهای این سازمان، حاصل سال‌ها تجربه همکاری با دولت‌ها و شرکای اجتماعی در سراسر جهان است و تعیین حداقل دستمزد را تنها از راه گفتگو و چانه‌زنی دسته‌جمعی سه جانبه ممکن می‌داند. حداقل دستمزد که از سال ۱۹۱۹ به بعد مورد توجه سازمان بین‌المللی کار قرار گرفت، بر دو اصل زیر استوار است:

۱. صلح پایدار جهانی تنها بر پایه عدالت اجتماعی امکان‌پذیر است و پیش شرط آن، بهبود شرایط کار و پرداخت دستمزد کافی به کارگران است (مقدمه اساسنامه سازمان بین‌المللی کار ۱۹۱۹).

۲. حداقل دستمزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی همه کسانی که به استخدام درمی‌آیند را تأمین کند (منشور سازمان بین‌المللی کار معروف به اعلامیه فیلادلفیا، ۱۹۴۴).

حداقل دستمزد، طبق تعریف سازمان بین‌المللی کار و بر اساس مقوله‌نامه‌ها و توصیه‌نامه‌های آن، پایین‌ترین مزدی است که کارفرما برای انجام کاری معین و در مدتی معین می‌تواند به کارگر بپردازد و حتی با پیمان‌های دسته‌جمعی و یا قراردادهای دو طرفه نمی‌توان کم‌تر از آن پرداخت.

بنا به توصیه این سازمان، حداقل دستمزد بایستی بر اساس واقعیات عینی و از طریق گفتگوی طرف‌های ذینفع و با توجه به عوامل اقتصادی موجود و به منظور برآوردن نیازهای کارگران و خانواده‌هایشان تعیین گردد. معیارهایی چون نیازهای اساسی، تورم و افزایش قیمت‌ها، بهره‌وری کار، وضعیت اشتغال و دستمزد میانگین، در تعیین حداقل دستمزد باید مد نظر قرار گیرند.

نحوه تعیین حداقل دستمزد در کشورهای مختلف یکسان نیست. حداقل دستمزد می‌تواند بر اساس دستورالعمل یا تصمیم یک مقام کشوری، توسط شورا و یا کمیته دستمزد و یا توسط یک دادگاه تعیین شود. فارغ از چگونگی تعیین حداقل دستمزد، رعایت آن از سوی طرف‌های ذینفع الزامی است. حداقل دستمزد شامل همه کارگران از جمله زنان، جوانان و کارگران مهاجر می‌باشد.

امروزه حداقل دستمزد در ۹۰ درصد کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار برقرار است. ۱۰۰ درصد کشورهای اروپایی، ۹۷ درصد کشورهای آمریکایی، ۹۱ درصد کشورهای آسیا و اقیانوسیه، ۸۹ درصد کشورهای آفریقایی و ۷۳ درصد کشورهای عربی دارای سیستم حداقل دستمزد می‌باشند.

در برخی از کشورها بخشی از کارگران و کارکنان بخش دولتی و یا حتی تمامی آنان از شمول قانون کار خارج هستند، اما نمی‌توان کارگران را به این بهانه که چون تحت پوشش مدیریت دولتی هستند از شمول حداقل دستمزد نیز خارج کرد. در سال گذشته دولت قصد داشت همین روال را در کشور ما باب کند. در تدوین لایحه بودجه ۱۴۰۱ دولت قصد داشت تا افزایش حقوق همه نیروهای

زیرمجموعه خود از جمله کارگران مشمول قانون کار را به ده درصد محدود کند؛ با اعتراض کارگران شاغل در نهادهای دولتی به بند ۴-۱ تبصره ۱۲ لایحه بودجه، سرانجام این بند حذف شد.

نظارت حقوقی بر اجرای حداقل دستمزد و تضمین اجرای آن، از طریق اعمال جرایم و تنبیه، از اهمیت بالایی برخوردار است. به علاوه نظارت علمی بر اینکه حداقل دستمزد علاوه بر زندگی خود مزدبگیران و خانواده‌هایشان، چه تأثیری بر سایر عوامل اقتصادی و اجتماعی دارند نیز حائز اهمیت است، چرا که بازخورد مناسبی برای تصمیمات بعدی خواهد بود.

عدم رعایت حداقل دستمزد، به ویژه اگر بسیار گسترده باشد، پیامدهای منفی در پی خواهد داشت. علاوه بر اینکه حقوق کارگران و خانواده‌هایشان نقض می‌شود، کارفرمایانی که به رعایت حداقل دستمزد پایبند هستند نیز نسبت به رقاباتی که آن را رعایت نمی‌کنند و از مزیتی نامشروع و غیرقانونی برخوردارند، قدرت رقابت کم‌تری دارند و زیان می‌بینند. یکی از راه‌های جلوگیری از این پیامدهای منفی بازرسی مداوم کار است که می‌تواند به رعایت هر چه بیشتر حداقل دستمزد کمک کند.

مقاله نامه‌ها و توصیه‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار مربوط به حداقل دستمزد عبارتند از: مقاله نامه شماره ۲۶ (ساز و کار تعیین حداقل دستمزد) مصوب ۱۹۲۸؛ مقاله نامه شماره ۹۵ (مقاله نامه حمایت از دستمزد) مصوب ۱۹۴۹؛ مقاله نامه ۱۳۱ (تعیین حداقل دستمزد) مصوب ۱۹۷۰؛ توصیه نامه شماره ۸۹ (حداقل دستمزد کارگران کشاورزی) مصوب ۱۹۵۱؛ توصیه نامه شماره ۱۳۵ (حداقل دستمزد) ۴ مصوب ۱۹۷۰.

به نظر می‌رسد یکی از منابع تهیه و تنظیم قانون کار فعلی ایران و تعیین حداقل دستمزد، مقاله نامه‌ها و توصیه نامه‌های سازمان بین‌المللی کار باشد. شایان ذکر است که ایران از بدو تأسیس سازمان بین‌المللی کار عضو آن بوده است.

حداقل دستمزد در قانون کار ایران

بحث بر سر تعیین حداقل دستمزد، طبق ماده ۴۱ قانون کار مصوب ۱۳۶۹، در ماه‌ها و بویژه روزهای پایانی هر سال اوج می‌گیرد و در برخی سال‌ها چانه‌زنی‌ها به سال بعد کشیده می‌شود و بخشنامه دستمزد با تأخیر صادر می‌شود. افزایش حقوق سایر سطوح مزدی و همچنین حقوق بازنشستگان (مستمری‌بگیران) نیز متأثر از حداقل دستمزد تعیین شده است. بر اساس آمار سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۴۰۰، این سازمان بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور یعنی ۴۵،۰۶۳،۲۸۳ نفر را تحت پوشش داشته است، که شامل ۱۵،۱۳۰،۰۱۵ نفر شاغل بیمه‌شده، ۴،۰۷۶،۷۰۰ نفر مستمری‌بگیر و خانواده‌های آنان بوده است. به بیان دیگر، زندگی بیش از

نیمی از جمعیت کشور وابسته به تصمیمی است که طبق این ماده گرفته می‌شود. به همین دلیل این مسئله از چنان اهمیتی برخوردار است که لازم است از جهات مختلف و با دقت و احساس مسئولیت بالا مورد بررسی قرار گیرد.

طبق ماده ۴۱ قانون کار، شورای عالی کار همه ساله موظف است، میزان حداقل مزد کارگران را برای سال بعد بر اساس ضوابط زیر تعیین نماید:

۱. حداقل مزد کارگران با توجه به درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌شود.

۲. حداقل مزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده را، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود، تأمین نماید.

پس از انقلاب و تا سال ۱۳۶۹ که قانون فعلی به تصویب رسید، قانون کار سال ۱۳۳۷ یا به بیان دقیق‌تر «مصوبه کمیسیون کار مشترک مجلسین شورا و سنا» مبنای تنظیم روابط کار بود و حداقل دستمزد بر اساس ماده ۲۲ آن مصوبه تعیین می‌شد. حداقل دستمزد روزانه برای سال ۱۳۵۸، از ۲۱۰ ریال سال قبل از آن با ۱۷۰ درصد افزایش، ۵۶۷ ریال تعیین گردید. سواى این افزایش قابل توجه که متأثر از شرایط انقلابی برای سال ۱۳۵۸ در نظر گرفته شد، در سال ۱۳۵۹، حداقل دستمزد با ۱۲ درصد افزایش به ۶۳۵ ریال رسید که تا سال ۱۳۶۴ هیچ تغییری نکرد و در همین سطح باقی ماند، در حالی که تورم در این سال‌ها به ترتیب معادل ۲۳/۵، ۲۲/۸، ۱۹/۲، ۱۴/۸ و ۱۰/۴ درصد بودند. در سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸ نیز هیچ مبلغی به حداقل دستمزد اضافه نشد. در سال ۱۳۶۹، سال تصویب قانون فعلی، حداقل دستمزد روزانه ۱۰۰۰ ریال بود. از سال ۱۳۷۰ به بعد، ماده ۴۱ قانون کار فعلی مبنای تعیین حداقل دستمزد شد.

اگر آمار و ارقام رسمی اعلام شده برای سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۴۰۱ را مبنا قرار دهیم، میانگین افزایش سالانه دستمزد در طی ۴۲ سال، ۲۰ درصد و میانگین تورم سالانه طی همین دوره ۲۱ درصد بوده است. در نگاه اول این طور به نظر می‌رسد که دستمزدها تقریباً متناسب با تورم افزایش یافته است و در نتیجه با افزایش دستمزد که تقریباً متناسب با نرخ تورم بوده، کارگران ظاهراً باید در سال ۱۴۰۱ از همان قدرت خریدی برخوردار باشند که در سال ۱۳۵۹ برخوردار بودند. اما آیا این گونه است؟ در سایت مرکز آمار ایران و همچنین در سایت بانک مرکزی صفحه‌ای وجود دارد به نام «محاسبه‌گر تورم» که با استفاده از آن می‌توان قدرت خرید ریال را بین سال‌های مختلف مقایسه کرد. چنانچه در این محاسبه برای سال ۱۳۵۸ مبلغ ۵۶۷ ریال، که حداقل دستمزد روزانه آن سال بوده، را وارد کنیم، برای سال ۱۴۰۰ مبلغ ۱،۲۶۴،۵۹۱ ریال را نشان می‌دهد، در صورتیکه طبق بخشنامه وزارت کار حداقل دستمزد تعیین شده در این سال ۸۸۵،۱۶۵ ریال بوده است. به بیان

دیگر در سال ۱۴۰۰ حداقل دستمزد کارگران ۳۰ درصد نسبت به سال ۱۳۵۸ کاهش یافته است. حداقل دستمزد روزانه برای سال ۱۴۰۱، نیز پس از چانه‌زنی‌های نفس‌گیر در کمیته دستمزد شورای عالی کار، نهایتاً با ۵۷ درصد افزایش به ۱،۳۹۳،۲۵۰ ریال رسید که در نگاه اول این افزایش حتی بالاتر از نرخ تورم به نظر می‌رسد. اما این افزایش از یک سو، سال‌هایی که دستمزد کمتر از نرخ تورم افزایش داشته را جبران نمی‌کند و از سوی دیگر با توجه به شاخص برآوردی بهای کالاها و خدمات مصرفی در ۱۴۰۱، که می‌توان خوش‌بینانه ۵۰۰ در نظر گرفت (نسبت به سال پایه ۹۵)، حداقل دستمزد این سال می‌بایستی ۱،۸۰۵،۷۳۲ ریال می‌بود تا با سال ۱۳۵۸ برابری می‌کرد، اما در عمل ۲۲ درصد پایین‌تر بود. از یک زاویه دیگر هم می‌شود به دستمزد نگاه کرد. در سال ۱۳۵۸ یک حداقل‌گیر با دستمزد روزانه خود به راحتی می‌توانست یک کیسه ۱۰ کیلویی برنج ایرانی بخرد (هر کیلو برنج ایرانی در این سال حدود ۵۰ ریال بود)، اما با حداقل دستمزد سال ۱۴۰۱ در بهترین حالت بیش از دو کیلو برنج ایرانی نمی‌تواند بخرد.

به گفته روابط عمومی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، در جدیدترین گزارش از مجموعه گزارش‌های پژوهشی فقر تحت عنوان «پایش فقر» در سال ۱۴۰۰ که توسط این وزارت خانه منتشر شد، «خط فقر در سال ۱۴۰۰ نسبت به سال ۱۳۹۹ حدود ۵۰ درصد افزایش داشته است... و خط فقر برای سال ۱۴۰۱ بر اساس برآوردها، به طور متوسط در کل کشور برای خانوار چهارنفره در حدود ۷/۷ میلیون تومان است. این عدد برای خانوار چهارنفره و سه نفره در شهر تهران حدود ۱۴/۷ و ۱۱/۹ میلیون تومان برآورد شده است.»

واقعیت این است که افزایش حداقل دستمزد سالانه، تنها براساس نرخ تورم اعلام شده توسط بانک مرکزی، که بر اساس یک سبد کالایی معین و با معیارهای مشخصی محاسبه می‌شود، نمی‌تواند معیار مناسبی باشد. بند ۱ ماده ۴۱ قانون کار هم نمی‌گوید دستمزد براساس نرخ تورم تعیین شود، بلکه می‌گوید «با توجه» به تورم تعیین شود و در بند ۲ همین ماده اضافه می‌کند که «حداقل مزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید.» علاوه بر آن، یکی از ایراداتی که بر تعیین حداقل دستمزد تنها براساس نرخ تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی وارد می‌کنند، این است که حداقل دستمزد سال بعد، براساس تورم سال جاری افزایش می‌یابد و تورمی که سال بعد کارگران با آن روبرو خواهند شد، افزایش دستمزد را در عمل بی‌اثر می‌کند. حتی کاهش نرخ تورم در سال بعد به معنی کاهش قیمت‌ها نیست.

حداقل دستمزد برای سال ۱۴۰۲

و اما برای محاسبه حداقل دستمزد سال ۱۴۰۲، اگر فقط و فقط نرخ تورم نقطه‌ای ۵۱/۳ درصدی

دی ماه سال جاری را، که مرکز آمار ایران اعلام کرده، مبنا قرار دهیم، حداقل دستمزد پایه روزانه سال بعد نباید کمتر از ۹۸۷،۱۰۷ ریال باشد (حداقل دستمزد پایه سال ۱۴۰۱ ضریب ۱/۵۱۳) که با احتساب سایر مزایا، همچنان فاصله زیادی با هزینه‌های خانوار و سبد معیشت دارد.

قطعا گزارش «پایش فقر» ۱۴۰۰، و خط فقر برآوردی اعلام شده برای سال ۱۴۰۱، مورد توجه کمیته دستمزد شورای عالی کار قرار خواهد گرفت، اما باید توجه داشت که خط فقر با سبد معیشت متفاوت است و نمی‌توان خط فقر را مبنای محاسبه حداقل دستمزد قرار داد. خط فقر را نباید با سبد معیشت یکی گرفت. خط فقر یعنی مبلغی که کم‌تر از آن به معنی محروم بودن از حداقل‌های اولیه زندگی است و با دستمزد پایین تراز آن، انسان در مضیقه قرار می‌گیرد و از غذای مناسب و کافی یا یک سرپناه شایسته و متناسب برخوردار نخواهد بود. دستمزد نه تنها باید نیازهای ابتدایی زندگی و آنچه که در هرم مازلو مطرح است را برآورده سازد، بلکه باید شرایط یک زندگی شرافتمندانه را نیز فراهم کند. عدم برخورداری از این حداقل‌ها علاوه بر بی‌آمدهای آشکار اقتصادی و اجتماعی، موجب اختلالات روحی و روانی برای کارگران نیز می‌گردد. در گزارش تکان‌دهنده «بنفشه سام‌گیس»، که در روزنامه اعتماد ۱۵ دی ماه ۱۴۰۱ منتشر شد، آمده است که امسال تاکنون ۲۳ کارگر خودکشی کرده‌اند. در لیستی از دلایل این خودکشی‌ها، فقر و مشکلات معیشتی در ابتدای لیست قرار دارند. اگر به گزارش وزارت کار دقت کنیم، «خط فقر ۱۴۰۰ برای یک خانواده ۴ نفره، ۴ میلیون و ۵۴۱ هزار تومان» اعلام شده است. در پایان همان سال، کمیته دستمزد شورای عالی کار، سبد معیشت کارگران را ۸ میلیون و ۹۷۹ هزار تومان اعلام کرد. حال خط فقر، سبد معیشت و حداقل دستمزد سال ۱۴۰۰ با تمام مزایای متعلقه را کنار هم بگذاریم، تا بهتر ببینیم که وضعیت زندگی کارگران چگونه است. با نگاهی به این مبالغ درمی‌یابیم که اکثریت کارگران و بازنشستگان که حداقل بگیر هستند، نه تنها از پس هزینه‌های سبد معیشت بر نمی‌آیند، بلکه در زیر خط فقر قرار دارند.

خبرگزاری کار ایران به نقل از حسن صادقی رئیس «اتحادیه پیشکسوتان کارگری» می‌نویسد: «افزایش جمعیت زیر خط فقر مسئله پنهانی نیست و خود جامعه آن را حس می‌کند. تداوم روند افزایشی آمارهای سال‌های پیش، خود گویای همه چیز است. در زمان دولت اصلاحات و ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، جمعیت زیر خط فقر ۱۵ درصد بود؛ در دولت احمدی‌نژاد به ۲۰ درصد جمعیت کشور افزایش یافت و در دولت حسن روحانی به ۲۵ درصد رسید. برآورد ما با توجه به سیر آماری گذشته و وضعیت فعلی این است که این آمار اکنون حدود ۳۵ درصد بوده و به این ترتیب بیش از یک سوم جامعه ایران زیر خط فقر مطلق قرار دارند... به این ترتیب ترس از انتشار آمارهای مربوط به خط فقر در شرایط فعلی قابل پیش‌بینی بود. روزنامه‌نگاران و افراد منعکس‌کننده آمارها در چنین شرایطی پشت اتاق‌ها قرار می‌گیرند و از ریز مطالب مطرح شده در جریان قرار نخواهند گرفت.»

بحث‌های جدی کمیته دستمزد هنوز آغاز نشده!

نسرین هزاره مقدم، گزارشگر خبرگزاری کار ایران، در گزارشی می‌گوید «در این اوضاع، یعنی دقیقاً وقتی که دستمزد یک روز کارِ کارگران، فقط نیم کیلو گوشت می‌شود»، از تشکیل کمیته دستمزد ۱۴۰۲ خبری نیست.

فرامرز توفیقی از فعالان کارگری و عضو کارگری شورای عالی کار می‌گوید «دولتی‌ها می‌دانند که اگر وارد بحث سبد معیشت شوند، هرگونه جرح و تعدیل هم نکنند، سبد معیشت حداقل دو و نیم برابر سال قبل است، شاید به همین دلیل است که امسال هیچ اهمیتی برای شروع به کار کمیته دستمزد ندارند.» یکی از خواست‌های کارگران تشکیل هرچه زودتر کمیته دستمزد است تا در زمان باقی‌مانده تا پایان سال برای بررسی و تصمیم‌گیری فرصت کافی داشته باشند.

در اوایل بهمن ماه اعلام شده بود کمیته دستمزد در اولین جلسه خود، کار اصلی، یعنی محاسبه سبد معیشت برای تعیین دستمزد ۱۴۰۲ را آغاز خواهد کرد. اما در جلسه این کمیته که در ۱۲ بهمن تشکیل شد، اقدام مشخصی به عمل نیامده و قرار شده است، در جلسه بعدی که تاریخ آن هنوز اعلام نشده، نمایندگان دولت، داده‌های لازم برای محاسبه سبد معیشت را در اختیار کمیته بگذارند. پس از محاسبه سبد معیشت است که تازه گفتگوهای جدی و چالشی برای تعیین دستمزد آغاز خواهد شد.

پیش‌تر، وزیر کار نیز اطمینان داده بود که، قبل از پایان سال ۱۴۰۱، در مورد حقوق و دستمزد سال آینده تصمیم گرفته خواهد شد. امیدواریم که بحث‌های کمیته دستمزد و صدور بخشنامه دستمزد وزارت کار به سال بعد کشیده نشود.



سبد معیشت و تعیین حداقل دستمزد

درست است که طبق ماده ۴۱ قانون کار برای تعیین حداقل دستمزد هم تورم و هم سبد معیشت باید ملاک قرار گیرند، اما سبد معیشت چون با توجه به شاخص هزینه‌ها و کالاهای مصرفی مانند اقلام خوراکی، مسکن، آموزش، بهداشت و درمان، و غیره محاسبه می‌شود، نسبت به نرخ تورم ملاک مناسب‌تری برای تعیین میزان دستمزد کارگران می‌باشد.

سبد معیشت اگرچه در چند سال اخیر در بحث‌های مزدی مورد توجه واقع شده، اما در تعیین نهایی حداقل دستمزد عملاً نقش مهمی نداشته و در نتیجه شکاف بزرگی بین درآمد و هزینه کارگران ایجاد شده است. برای کاهش این شکاف، کمیته دستمزد شورای عالی کار، برای تصمیم‌گیری در مورد افزایش دستمزد ۱۴۰۲، باید سبد معیشت را ملاک اصلی خود قرار دهد.

به اعتقاد گزارشگر ایلنا، «بر اساس استانداردهای بین‌المللی و قواعد سازمان بین‌المللی کار، سبد معیشت بایستی حداقل ده تا ۱۵ درصد بالاتر از خط فقر باشد.» با توجه به خط فقر برآوردی در گزارش وزارت کار، به علاوه افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها به ویژه اقلام خوراکی و مسکن در چند ماه اخیر، میانگین خط فقر کشوری در سال ۱۴۰۱ را خوشبینانه می‌توان حدود ۱۱ میلیون تومان در نظر گرفت. بنابراین با استانداردهای پذیرفته جهانی به سبد معیشتی ۱۲ میلیون تومانی می‌رسیم. خلاصه اینکه مجموعه حقوق پایه و مزایایی نظیر کمک هزینه مسکن، کمک هزینه اقلام مصرفی خانوار و حق اولاد (عائله‌مندی) برای سال ۱۴۰۲ باید به گونه‌ای باشد که سبد معیشت ۱۲ میلیون تومانی را بپوشاند. لذا گفته‌ی یکی از فعالان کارگری، که معتقد است: حداقل حقوق کمتر از ۱۳ میلیون تومان در سال ۱۴۰۲، پاسخگوی سبد معیشت نخواهد بود، پربیراه نیست.

افزایش دستمزد عامل تورم نیست^۶

اخیراً برخی از مقامات دولتی از جمله رئیس بانک مرکزی و معاون رئیس‌جمهور به منظور «فصاسازی برای سرکوب مزدی» افزایش نرخ تورم را به افزایش دستمزد کارگران نسبت می‌دهند. اینکه گفته می‌شود «دولت تورم را پذیرفته تا حقوق کارگران افزایش یابد» حرف درستی نیست. دولت با حذف نرخ ارز ترجیحی موجب شد که نرخ ارز که هیچ ربطی به کارگران ندارد چهار نعل به پیش بتازد و مهار تورم از دست دولت خارج شود. افزایش دستمزد در صورتی که تقاضای اضافی و مازاد ایجاد کند، می‌تواند آثار تورمی داشته باشد، اما وقتی حتی با افزایش ۵۷ درصدی دستمزدها در سال ۱۴۰۱، کارگران نمی‌توانند به اندازه سال قبل کالاهایی از قبیل گوشت و مرغ و تخم مرغ بخرند، با چه استدلالی افزایش دستمزد را علت «تقاضای اضافی» می‌دانند که منجر به افزایش تورم شده است! وقتی کارگران پولی در بساط ندارند، چگونه «تقاضای مازاد» ایجاد می‌کنند. یک

عضو کارگری شورای عالی کار در پاسخ به ادعای برخی مقامات که می‌خواهند نرخ‌ها را به شهریور ۱۴۰۰ بازگردانند، می‌گوید: «اگر «توانستند» قیمت‌ها - تمام قیمت‌ها را - به شهریور ۱۴۰۰ بازگردانند، ما اصلاً افزایش دستمزد نمی‌خواهیم!»

در مقابل این استدلال که افزایش دستمزد کارگران موجب افزایش قیمت تمام‌شده کالاها می‌شود، باید گفت که سهم دستمزد در قیمت تمام‌شده درصد ناچیزی است و طبق آمارهای رسمی، میانگین سهم دستمزد در قیمت تمام‌شده ۱۲ درصد است. دلیل افزایش قیمت‌ها و تورم را باید جای دیگری جستجو کرد. به علاوه وقتی آن بخش از وظایف دولت مانند تأمین درمان رایگان، آموزش رایگان و مسکن متناسب^۷، که در قانون اساسی تصریح گردیده، در عمل به دست فراموشی سپرده شده‌اند، آیا راهی جز افزایش دستمزد باقی می‌ماند؟

در سال گذشته دولت با استناد به افزایش ده درصدی حقوق کارمندان در لایحه بودجه سال ۱۴۰۱، و برخلاف قانون، اصرار داشت که حقوق و دستمزد کارگران مشمول قانون کار نیز به همان میزان ۱۰ درصد افزایش یابد که البته این نظر دولت پیش نرفت و تصمیم کمیته دستمزد عملی شد. حال امسال برخی نمایندگان مجلس نیز به کمک دولت آمده‌اند تا حداقل دستمزد کارگران همان ۲۰ درصدی افزایش یابد که در لایحه بودجه برای کارمندان دولت در نظر گرفته شده است. این موضع دولت و برخی نمایندگان مجلس مورد انتقاد گسترده محافل کارگری قرار گرفته است، چرا که ۲۰ درصد افزایش حقوق و یا حتی ۳۰ درصد افزایشی که در کمیسیون اجتماعی مجلس تصویب شده، به هیچ وجه تناسبی با تورم اعلام شده ندارد. در مقابل همین موضع‌گیری دولت و نمایندگان است که برخی فعالان کارگری تعیین حداقل دستمزد در کمیته دستمزد را اصولاً قبول ندارند و دست یافتن به حداقل حقوق واقعی را تنها از راه مبارزات سندیکایی و مطالبه‌گری جدی تشکلهای کارگری امکان‌پذیر می‌دانند. متأسفانه به دلایل گوناگون تشکلهای کارگری سراسری و قوی وجود ندارند و تشکلهای کارگری موجود هم از قدرت چانه‌زنی لازم در کمیته دستمزد برخوردار نیستند. چند سندیکای کارگری هم که در زمینه حقوق و روابط کار فعال هستند، با محدودیت‌های گوناگون مواجهند و حتی برخی از فعالان آنها با محکومیت زندان روبرو شده‌اند. به هر صورت در شرایط موجود نمی‌توان از سازوکار تعیین حداقل دستمزد در شورای عالی کار صرف نظر کرد و باید حداکثر بهره را از آن گرفت.

پیامدهای سرکوب مزدی

بارزترین پی‌آمدهای پایین بودن دستمزد و یا به عبارتی «سرکوب مزدی»، پیامدهای اقتصادی از جمله کاهش تقاضای کل، و به تبع آن، رکود اقتصادی و افت بیشتر تولید است. مهاجرت نیروی

کار متخصص از دیگر پیامدهای این اوضاع به شمار می‌رود. بریتانیا و کانادا از سال ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۲ در مجموع ۲۰۲۴ ویزای نیروی انسانی با کیفیت بالا برای ایرانیان صادر کرده‌اند. در یک ساله اخیر و پس از افزایش سرسام‌آور قیمت ارز و قیمت‌ها، خبرهای نگران‌کننده‌ای در رابطه با افزایش مهاجرت نیروی کار متخصص کشورمان به کشورهای حاشیه خلیج فارس، عراق و اقلیم کردستان به گوش می‌رسد. این مهاجرت‌ها، که عمدتاً به دلیل وضعیت معیشتی از روی اضطراب و اجبار رخ می‌دهد، برخلاف آنچه که برخی ادعا می‌کنند، نفعی برای اقتصاد ملی کشورمان ندارد، بلکه لطمات جبران‌ناپذیری به آن وارد می‌کند. پایین بودن دستمزد علاوه بر پیامدهای اقتصادی، چنان اثرات روحی و روانی بر کارگران و خانواده‌هایشان گذاشته که در مواردی موجب ازهم‌پاشیدگی خانواده و افزایش خودکشی شده است. گسترش نارضایتی و بروز ناآرامی‌های اجتماعی نیز از پیامدهای گریزناپذیر شرایط معیشتی نیروی کار است. عضو هیئت رئیسه کمیسیون کشاورزی مجلس در گفتگو با شفقنا در رابطه با اعتراضات اخیر می‌گوید: «اعتراضات مربوط به معیشت و سفره مردم است و وقتی سفره مردم را درست کنیم اعتراضات هم درست خواهد شد. افزایش ۲۰ درصدی حقوق، با وجود تورم بیش از ۴۰ درصد، عادلانه نیست.»

حداقل دستمزد و حقوق ، تورم و شاخص بهای کالا و خدمات مصرفی ۱۳۵۸-۱۴۰۱					
سال	حداقل دستمزد روزانه / به ریال	حداقل حقوق ماهانه / به ریال	افزایش نسبت به سال قبل / درصد	تورم سالانه / درصد	شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی
۱۳۵۸	۵۶۷	۱۷,۰۱۰	۱۷۰/۰	۱۱/۴٪	۰/۱۵۳
۱۳۵۹	۶۳۵	۱۹,۰۵۰	۱۲/۰	۲۳/۵٪	۰/۱۹۰
۱۳۶۰	۶۳۵	۱۹,۰۵۰	۰/۰	۲۲/۸٪	۰/۲۳۴
۱۳۶۱	۶۳۵	۱۹,۰۵۰	۰/۰	۱۹/۲٪	۰/۲۷۸
۱۳۶۲	۶۳۵	۱۹,۰۵۰	۰/۰	۱۴/۸٪	۰/۳۱۹
۱۳۶۳	۶۳۵	۱۹,۰۵۰	۰/۰	۱۰/۴٪	۰/۳۵۵
۱۳۶۴	۷۲۰	۲۱,۶۰۰	۱۳/۴	۶/۹٪	۰/۳۷۹
۱۳۶۵	۷۲۰	۲۱,۶۰۰	۰/۰	۲۳/۸٪	۰/۴۶۸
۱۳۶۶	۷۶۰	۲۲,۸۰۰	۵/۶	۲۷/۷٪	۰/۵۹۷
۱۳۶۷	۸۳۰	۲۴,۹۰۰	۹/۲	۲۸/۹٪	۰/۷۷۰
۱۳۶۸	۸۳۰	۲۴,۹۰۰	۰/۰	۱۷/۴٪	۰/۹۰۳
۱۳۶۹	۱,۰۰۰	۳۰,۰۰۰	۲۰/۵	۹/۰٪	۰/۹۸۴
۱۳۷۰	۱,۶۶۷	۵۰,۰۱۰	۶۶/۷	۲۰/۷٪	۱/۱۸۹

مسائل ایران

۱/۴۸۰	%۲۴/۴	۳۶/-	۶۸,-۰۱۰	۲,۲۶۷	۱۳۷۱
۱/۸۱۴	%۲۲/۹	۳۲/۱	۸۹,۸۲۰	۲,۹۹۴	۱۳۷۲
۲/۴۵۶	%۳۵/۲	۳۰/۱	۱۱۶,۸۲۰	۳,۸۹۴	۱۳۷۳
۳/۶۶۵	%۴۹/۴	۳۷/-	۱۵۹,۹۹۰	۵,۳۳۳	۱۳۷۴
۴/۵۲۰	%۲۳/۲	۲۹/۵	۲۰۷,۲۱۰	۶,۹۰۷	۱۳۷۵
۵/۲۹۸	%۱۷/۳	۲۲/۸	۲۵۴,۴۶۰	۸,۴۸۲	۱۳۷۶
۶/۲۵۸	%۱۸/۱	۱۸/۵	۳۰۱,۵۳۰	۱۰,-۵۱	۱۳۷۷
۷/۵۱۶	%۲۰/۱	۲۰/-	۳۶۱,۸۳۰	۱۲,-۶۱	۱۳۷۸
۸/۴۶۳	%۱۲/۶	۲۶/۶	۴۵۸,-۰۱۰	۱۵,۲۶۷	۱۳۷۹
۹/۴۲۷	%۱۱/۴	۲۴/-	۵۶۷,۹۰۰	۱۸,۹۳۰	۱۳۸۰
۱۰/۹۱۵	%۱۵/۸	۲۳/-	۶۹۸,۴۶۰	۲۳,۲۸۲	۱۳۸۱
۱۲/۶۲۴	%۱۵/۶	۲۲/۲	۸۵۳,۳۸۰	۲۸,۴۴۶	۱۳۸۲
۱۴/۵۴۴	%۱۵/۲	۲۴/۹	۱,-۶۶,-۲۰	۳۵,۵۳۴	۱۳۸۳
۱۶/-۴۸	%۱۰/۴	۱۵/-	۱,۲۲۵,۹۲۰	۴۰,۸۶۴	۱۳۸۴
۱۷,۹۵۵	%۱۱/۹	۲۲/۴	۱,۵۰۰,۰۰۰	۵۰,۰۰۰	۱۳۸۵
۲۱,۲۶۵	%۱۸/۴	۲۲/-	۱,۸۳۰,۰۰۰	۶۱,۰۰۰	۱۳۸۶
۲۶,۶۶۰	%۲۵/۴	۱۵/-	۲,۱۹۶,۰۰۰	۷۳,۲۰۰	۱۳۸۷
۲۹,۵۲۷	%۱۰/۸	۲۰/-	۲,۶۳۵,۲۰۰	۸۷,۸۴۰	۱۳۸۸
۳۳,۱۸۸	%۱۲/۴	۱۵/-	۳,-۳۰,۰۰۰	۱۰۱,۰۰۰	۱۳۸۹
۴۰,۳۲۱	%۲۱/۵	۹/-	۳,۳۰۳,۰۰۰	۱۱۰,۱۰۰	۱۳۹۰
۵۲,۶۳۵	%۳۰/۵	۱۸/-	۳,۸۹۷,۰۰۰	۱۲۹,۹۰۰	۱۳۹۱
۷۰,۹۱۶	%۳۴/۷	۲۵/-	۴,۸۷۱,۲۵۰	۱۶۲,۳۷۵	۱۳۹۲
۸۱,۹۴۸	%۱۵/۶	۲۵/-	۶,-۸۹,۱۰۰	۲۰۲,۹۷۰	۱۳۹۳
۹۱,۷۱۴	%۱۱/۹	۱۷/-	۷,۱۲۴,۲۵۰	۲۳۷,۴۷۵	۱۳۹۴
۱۰۰,۰۰۰	%۹/-	۱۴/-	۸,۱۲۱,۶۶۰	۲۷۰,۷۲۲	۱۳۹۵
۱۰۹,۶۰۰	%۹/۶	۱۴/۵	۹,۲۹۹,۳۱۰	۳۰۹,۹۷۷	۱۳۹۶
۱۴۳,۸۰۰	%۲۶/۹	۱۹/۵	۱۱,۱۱۲,۶۹۰	۳۷۰,۴۲۳	۱۳۹۷
۲۰۳,۱۰۰	%۳۴/۸	۳۶/۵	۱۵,۱۶۸,۸۱۰	۵۰۵,۶۲۷	۱۳۹۸
۲۵۲,۶۰۰	%۳۶/۴	۲۵/۹	۱۹,۱۰۴,۲۷۰	۶۳۶,۸۰۹	۱۳۹۹
۳۵۴,۱۰۰	%۵۷/-	۳۹/-	۲۶,۵۵۴,۹۵۰	۸۸۵,۱۶۵	۱۴۰۰
		۵۷/۴	۴۱,۷۹۷,۵۰۰	۱,۳۹۳,۲۵۰	۱۴۰۱

توضیحات

۱. هم‌زمان با برگزاری کنفرانس صلح پاریس در سال ۱۹۱۹ پس از جنگ جهانی اول و به دنبال اوج‌گیری قدرت کارگران که متأثر از پیروزی بلشویک‌های روسیه در سال ۱۹۱۷ بود، اتحادیه‌های کارگری کشورهای متخاصم و همچنین اتحادیه‌های کارگری کشورهای بی‌طرف خواستار آن بودند تا در جریان توافقات صلح، خواسته‌های آنان مد نظر قرار گیرد و مواردی در رابطه با شرایط کار کارگران در عهد نامه صلح گنجانده شود. انجام این کار به عهده «کمیسسیون قانون‌گذاری بین‌المللی

کار» گذاشته شد و در نهایت اندیشه تأسیس سازمان بین‌المللی کار (ILO) در عهدنامه صلح ورسای گنجانده شد. سازمان بین‌المللی کار با هدف تدوین مقررات و قوانین بین‌المللی در جهت بهینه‌سازی استانداردهای بین‌المللی کار و حصول اطمینان از به‌کارگیری آنها متولد شد. قانون سازمان بین‌المللی کار بین ماه‌های ژانویه و آوریل ۱۹۱۹ به وسیله کمیسسیون کار در کنفرانس بین‌المللی صلح تدوین شد. این کمیسسیون ترکیبی بود از نمایندگان ۹ کشور بلژیک، کوبا، چکسلواکی، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، لهستان، بریتانیا، و ایالات متحده آمریکا که ریاست کمیسسیون را ساموئل گامپرس، رئیس فدراسیون کارگری آمریکا (AFL) بر عهده داشت. تشکیل این سازمان در ۱۱ آوریل ۱۹۱۹ طبق فصل هشتم معاهده صلح ورسای رسمیت یافت. در ساختار سازمان ملل متحد، سازمان بین‌المللی کار تنها سازمانی است که دارای یک ساختار سه جانبه منحصر به فرد است و همه استانداردها، سیاست‌ها و برنامه‌های آن با تأیید نمایندگان دولت‌ها، کارفرمایان و کارگران به تصویب می‌رسند.

۲. **مقاله نامه (Convention)** یکی از مهم‌ترین ابزارهایی به شمار می‌رود که در حقوق بین‌الملل و در زمینه معاهدات بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرد. معاهده‌ای بین‌المللی که توسط اکثریت نمایندگان دولت‌های عضو مورد تصویب قرار گرفته و در نتیجه جنبه رسمی و چند جانبه دارد. بر این اساس، کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار متعهد هستند که مفاد مقاله نامه‌های صادره از سوی این سازمان را رعایت کنند.

۳. **توصیه نامه (Recommendation)**، مصوبه دیگری است که از سوی سازمان بین‌المللی کار صادر می‌شود و مفاد آن بیش از آنکه الزام‌آور باشد، جنبه مقدماتی و یا تکمیلی برای مقاله نامه‌ها به حساب می‌آید.

۴. در توصیه نامه ۱۳۵، در بخش اجرای مقررات حداقل دستمزد، بر موارد زیر تأکید شده است:
- تدابیری که در ماده ۵ مقاله نامه ۱۳۱ برای تضمین اجرای مؤثر کلیه مقررات مربوط به حداقل دستمزد، پیش‌بینی شده است، باید شامل موارد زیر باشد:

- اطلاع‌رسانی مقررات حداقل دستمزد به زبان‌ها و لهجه‌هایی که برای تمامی کارگران حتی افراد بی‌سواد قابل درک باشد.

- استفاده از سازوکارهای بازرسی و به‌کارگیری تعداد کافی بازرسان آموزش‌دیده و مجهز به اختیارات و امکانات لازم برای انجام وظایف خود.

- اعمال مجازات‌های مقرر، برای نقض‌کنندگان مقررات مربوط به حداقل دستمزد.
- ساده‌سازی مقررات و پیش‌بینی سازوکارهای متناسب برای کارگران جهت مراجعه به مراجع داور و حل اختلاف برای احقاق حق خود طبق مقررات حداقل دستمزد و بازپرداخت مبالغی که احیاناً به آنها کمتر پرداخت شده است.
- به‌کارگیری حداکثر تلاش از سوی تشکل‌های کارفرمایی و کارگری به منظور جلوگیری از سوءاستفاده و نقض مقررات.
- حمایت کافی از کارگران در برابر قربانی شدن.

۵. **هرم مازلو** یا دقیق‌تر هرم سلسله مراتب نیازهای مازلو، نظریه آبراهام مازلو روانشناس انسان‌گرای آمریکایی است. در نظریه مازلو، مراتب نیازهای انسانی (Hierarchy of Human Needs) به شکل یک هرم نشان داده می‌شود که ۵ طبقه و گاهی اوقات ۷ طبقه دارد. نیازهای اولیه یا نیازهای زیستی در پایین‌ترین طبقه قرار دارد و هرچه بالاتر می‌رود نیازهای پیچیده‌تر انسانی قرار دارند. این نیازها از پایین به بالا عبارتند از نیازهای فیزیولوژیک، نیازهای امنیتی، نیازهای عاطفی، نیازهای اجتماعی-احترامی و نیازهای خودشکوفایی. طبق نظریه مازلو، هر نیاز هرچقدر پایین‌تر قرار داشته باشد، قوی‌تر است و بدون ارضای نیازهای هر طبقه نمی‌توان به طبقه بالاتر دست یافت.

۶. برای مطالعه بیشتر درباره رابطه تورم با حداقل دستمزد، به «دانش وامید» شماره ۱۱ مراجعه کنید.

۷. اصل سوم قانون اساسی دولت را موظف کرده است تا همه امکانات خود برای عملی کردن بندهای این فصل را به کار بگیرد و از جمله بند ۳- آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه در تمام سطوح، و تسهیل و تعمیم آموزش عالی، و بند ۱۲- پی ریزی اقتصادی صحیح و عادلانه برطبق ضوابط اسلامی جهت ایجاد رفاه و رفع فقر و برطرف ساختن هر نوع محرومیت در زمینه های تغذیه و مسکن و کار و بهداشت و تعمیم بیمه.

اصل سی و یکم: داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی است. دولت موظف است با رعایت اولویت برای آنها که نیازمندترند به خصوص روستائینان و کارگران زمینه اجرای این اصل را فراهم کند.

اصل چهل و سوم تصریح می کند که اساس اقتصاد برتأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد او با حفظ آزادی او استوار است. در بند ۱ این اصل از تأمین نیازهای اساسی همه مردم مانند مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده یاد شده است.

منابع:

<https://www.ilo.org/global/topics/wages/minimum-wages/lang--en/index.htm>

- قانون کار، وزارت کار و امور اجتماعی، انتشارات موسسه کار و تأمین اجتماعی، تهران. ۱۳۶۹.
- قانون اجازه اجرای گزارش کمیسیون پیشه و هنر و بازرگانی مربوط به کارگران و کارفرمایان مصوب ۱۳۲۸/۳/۱۸ - مرکز پژوهش های مجلس
- قانون کار مصوب کمیسیون مشترک کار مجلسین - ۲۶ اسفند ماه ۱۳۳۷ - مرکز پژوهش های مجلس
- قانون اساسی، شورای نگهبان، پژوهشکده شورای نگهبان، ۱۳۹۷ تهران

https://www.cbi.ir/InflationCalculator/InflationCalculator_FA.aspx

<https://www.ilna.ir/>

<http://amareiran.org/03/>

<https://www.mpob.ir/price-index/>

<https://www.mcls.gov.ir/>

<https://fa.shafaqna.com/news/1514195>

هرم مازلو



خودکشی کارگران

پیامد تلخ و تکان دهنده سرمایه داری نئولیبرال

طلیحه حسنی



بنا بر بررسی «بنفشه سام گیس» در روزنامه اعتماد ۱۵ دی ۱۴۰۱، از ابتدای امسال تا ۸ دی، ۲۳ کارگر خودکشی کرده اند.^۱ سام گیس دلایل این خودکشی ها را فقر و مشکلات معیشتی، معوقات و طلب های مزدی، بیکاری، تعدیل و اخراج، ممنوع الورد شدن به محل کار، تنبیه و توبیخ انضباطی با تهدید به اخراج و در مواردی درگیری با کارفرما ذکر کرده است. موقعیت شغلی کارگرانی (همگی مرد) که خودکشی کرده اند «کارگر پیمانکاری یا روزمزد و با قراردادهای موقت و امنیت شغلی ناپایدار» بوده است. برای مثال:

- سیروس و کریم، دو کارگر ۲۰ ساله، (عکس بالا) هر دو ساکن یک روستا و هر دو شاغل در یک واحد نانوایی در شهرستان ممسنی بودند که ۲۲ اردیبهشت، بعد از اخراج، با خوردن قرص خودکشی کردند. این دو جوان در آخرین ساعات پیش از مرگ شان رو به دوربین و در برابر چشم میلیون ها انسان زنده، گفتند که شغل شان را از دست داده اند و از این زندگی خسته اند!
- آرش و علی و محمد، سه کارگر اخراجی کارخانه پتروشیمی هم در استان ایلام خودکشی کردند.
- خسرو، جانباز جنگ و بازنشسته و ساکن «سنقر»، در اعتراض به شنیده نشدن فریادهای مکررش بابت مشکلات شدید معیشتی، خود را به آتش کشید.
- محمد؛ کارگر ۳۸ ساله ساکن خلیل آباد، اوایل دی ماه، اول دو فرزندش را کشت، سپس خود را حلق آویز کرد.
- کارگر دیگری از اهالی «لنده»، خرداد امسال به دلیل ناتوانی در تأمین ودیعه مسکن، خودش

راکشت.

- دیگری از اهالی یاسوج که به دلیل ناتوانی در پرداخت بدهی ۱۰ میلیون تومانی خود را آتش زد و سه فرزندش را تنها گذاشت...

این جملات بریده بریده، (بنا بر گزارش روزنامه اعتماد) روایت‌های تکان‌دهنده از پایان «خودخواسته» زندگی تنها چند تن از کسانی است که در بیش از سه دهه گذشته با به اجرا گذاشتن دستورهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، هم‌زمان با تولید یک قشر به شدت فاسد و غارتگر در بالاترین سطوح حاکمیت کشور و حلقه‌های پیرامونی آن، هر روز بیش از پیش از برخورداری از حداقل حقوق قانونی خود محروم می‌شوند.

نویسنده اعتماد به درستی تأکید می‌کند «۲۳، فقط یک عدد نیست و این عدد، همه ماجرا نیست». زیرا آمار واقعی کارگرانی که از سراسر استیصال دست به خودکشی می‌زنند، به مراتب بیش از این هاست. نکته دردناک اینکه در این گزارش کمترین اشاره‌ای به خودکشی زنان زحمتکش نشده است. در حالی که زنان بسیاری در مناطق محروم و محلات زحمتکش‌نشین، علاوه بر دلایل بالا به دلایل دیگری از جمله بدرفتاری و سوءرفتار در محل کار، تحمیل دستمزدهای به مراتب کمتر از هم‌تایان مردان خود، همسران معتاد، سنگینی وظایف خانگی و بچه‌داری و ناتوانی در فراهم کردن نیازهای کودکان خود دست به خودکشی می‌زنند. اظهارات معاون اجتماعی سازمان بهزیستی کشور، شاهی است بر این مدعا که آمار خودکشی کارگران باید بسیار بیش از این عدد باشد. به گفته وی، «مجموع قربانیان خودکشی در سال‌های ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹، حدود ۱۴ هزار نفر^۲ بود و «آمار تقریبی اقدام به خودکشی در هر سال، ۳۰ برابر تعداد قربانیان است.» بنابراین با افزایش نرخ خودکشی از ۶ نفر به ۷/۲ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۴۰۰، می‌توان یقین داشت که عدد، ۲۳ حتی از نوک کوه یخ هم کمتر است.

از نظر سام‌گیس دلایل پنهان ماندن بخش بزرگی از خودکشی‌ها از این قرار است: «خانواده به جبر حفظ آبرو یا تعارف و تعارض طایفه‌ای و فامیلی، هراس از محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی همچون قطع یارانه و سایر مواهبی که از خوان گسترده دولت می‌رسد، جرأت افشای واقعیت را نداشته و ندارد. به این عذر مظلومانه، باید تأثیر پنهانکاری مسئولان و دولت‌ها در اعلام و ارائه آمار دقیق از معضلات و مسائل جامعه را هم افزود.»

سام‌گیس دلایل عمده خودکشی کارگران و نان‌آوران قشر نیازمند جامعه را از زبان سیدحسن موسوی چلک، رئیس انجمن مددکاران اجتماعی ایران، بحران‌های مختلف در چند سال اخیر ذکر می‌کند. موسوی در توضیح این بحران‌ها می‌گوید: «بحران‌هایی مثل سیل و زلزله هم تأثیرات خود را گذاشت و حالا هم با اوضاع و اتفاقات امروز کشور مواجهیم. وقتی همه این بحران‌ها را کنار

هم می‌گذاریم؛ صرف‌نظر از برهه‌هایی که از این بحران‌ها خبری نبود یا تمهیداتی اتخاذ شد تا با ایجاد روزه‌هایی، امید افزایش پیدا کند، امروز وقتی از سبد معیشت ۱۸ میلیون تومانی و خط فقر ۷ یا ۱۵ میلیون تومانی صحبت می‌کنند، می‌بینیم که پایه حقوق یک کارگر و در واقع دریافتی ۱۵ میلیون خانوار با سرپرست کارگر، تقریباً یک چهارم سبد معیشت ۱۸ میلیون تومانی است.»

موسوی چلک پیرامون ارتباط خودکشی‌های معیشتی با ناامنی شغلی می‌گوید: «کف حقوق کارگران، با واقعیت موجود، با خط فقر و با نرخ تورم هیچ تناسبی ندارد و باید منتظر تبعات این ناهمخوانی‌ها باشیم؛ افزایش جرم، افزایش سرقت، افزایش قتل و البته افزایش خودکشی که روند آمارهای خودکشی هم نشان می‌دهد... بعضی مردم در شرایط بد اقتصادی به استیصال می‌رسند. کارگر خودش را آتش می‌زند چون حقوق نگرفته یا چون اخراج شده و چون، همین حقوق حداقل و همین شغلی که داشته را هم، از دست داده [است].»

موسوی اما با همه این توضیحات «دلیل اصلی مشکلات اقتصادی کشور [را] ناشی از سوءمدیریت‌ها» می‌داند. هرچند انتظار می‌رود کسی در مقام ریاست انجمن مددکاران اجتماعی ایران بداند که سوءمدیریت خود معلول علت‌های مهم‌تری ناشی از سیاست‌های کلان اقتصادی و اجتماعی کشور است. سیاست‌هایی که بلافاصله بعد از پایان جنگ با پشت کردن به آرمان‌ها و شعارهای انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و زیرپا گذاشتن اصول مربوط به حقوق دموکراتیک مردم در قانون اساسی در کشور به اجرا گذاشته شده‌اند.

گزارشگر اعتماد هم معتقد است: «خودکشی یک کنش اعتراضی است... فساد در سیستم‌های مالی و اداری نقش زیادی در ایجاد ناامیدی و در نهایت افکار خودکشی دارند... جایی که احساس خوبی، انسان‌دوستی و حمایت‌گری می‌میرد، خودکشی جایگزین می‌شود.» گزارشگر اعتماد هم احتمالاً می‌داند که «فساد در سیستم‌های مالی و اداری»، که منظور باید همان اختلاس‌ها و دزدی‌های نجومی، انتصاب‌ها و همدستی‌های فامیلی، رشوه‌خواری‌ها و... باشند و سرایت بیمارگونه آنها از بالا به پایین تا رده کارفرماهای خردی که تمام سرمایه‌شان یک کارگاه یا مغازه چند متری است هم، معلول است و نه علت.

موسوی به درستی در ادامه می‌گوید: «هر سال هم به جمعیت فقرای کشور اضافه می‌شود، چون دولت‌ها نتوانستند نظام چند لایه تامین اجتماعی را اجرایی کنند... نابسامانی اقتصادی؛ شرایطی است که نظام حمایت اجتماعی قدرتمندی وجود ندارد و بسیاری از فقرا حتی شناسایی نمی‌شوند. طبق قانون اساسی، آموزش و درمان برای مردم باید رایگان باشد در حالی که هزینه‌های درمان، کمر مردم را شکسته. امروز شاهدیم که تا چه حد میزان مصرف پروتئین و کالری دریافتی مردم کم شده و از آن طرف آمار سوء تغذیه افزایش داشته و خرید اجناس دست دوم هم رونق پیدا کرده که مجموع این

کاهش‌ها و افزایش‌ها نشانه افزایش فقر است.»

اما این اظهارات موسوی با لکنت زبانی همراه است. در حالی که او از حقوق دمکراتیک به رسمیت شناخته شده در قانون اساسی کشور مانند بهداشت و آموزش رایگان یاد می‌کند، و به شکلی ناروشن به هزینه‌های سرسام‌آور درمان که کمر مردم را شکسته‌اند، اشاره می‌کند، اما نمی‌گوید که این وضعیت نتیجه خصوصی‌سازی عرصه بهداشت و درمان برخلاف نص صریح قانون اساسی است. خصوصی‌سازی، مهم‌ترین سیاست دیکته شده نهادهای مالی امپریالیستی است که در ابعاد و سرعتی باورنکردنی برخلاف روح اصل ۴۴ قانون اساسی و بر پایه تفسیر وارونه و دلبخواهی از این اصل در کشور ما به اجرا درآمده‌اند و مهم‌ترین عامل برای رشد سرطانی «فساد در سیستم‌های مالی و اداری» در همه ساحت‌های اقتصادی و اجتماعی از جمله در آموزش و بهداشت و مسکن است.

سام گیس علیرغم اینکه ظاهراً سعی کرده است تا ریشه‌های مسئله خودکشی را بررسی نماید، اما متأسفانه نگاه او به مسئله از پشت عینک سیاست‌های نئولیبرالی است. وی می‌نویسد: «فعالان کارگری بارها در گفت‌وگوهای خود با «اعتماد»، خطاب به دولت‌ها که چیزی نیستند جز «کارفرمای بزرگ»، این هشدار را دادند که ناامنی شغلی، هم آمار حوادث کار را بالا می‌برد و هم آمار خودکشی‌ها را و هم آمار جرم را.» متأسفانه می‌بینیم که گزارشگر محترم کاسه کوزه ناامنی شغلی را بر سر دولت به عنوان یک «کارفرمای بزرگ» می‌شکند. وی پیش‌تر هم اشاره مبهمی به «خوان گسترده دولت» دارد. این اشاره‌ها عمیقاً ریشه در دیدگاه نئولیبرالی به مشکل دارد که هدف از آن، حذف نقش دولت به عنوان نماینده قانونی مردم در حفاظت و مدیریت بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی و اموال عمومی این سرزمین و نیز اداره امور اقتصادی و اجتماعی کشور از یک سو؛ و بازگذاشتن دست بخش خصوصی برای غارت و چپاول ثروت‌های عمومی کشور و استثمار هرچه خشونت‌بارتر نیروی کار از سوی دیگر است.

شاید نیازی به یادآوری این نکته نباشد که منظور بنده از دولت، نه دولت این یا آن رئیس‌جمهور، بلکه دولت به معنای عام و فراگیر آن است. چرا که متأسفانه هیچ‌یک از دولت‌های بعد از جنگ ایران و عراق، نه به عنوان نماینده قانونی مردم، بلکه در واقع به عنوان مجری سیاست‌های دیکته شده نهادهای مالی امپریالیستی عمل کرده و می‌کنند. مفهوم مردم نیز از دید نگارنده، نه اسم رمز بخش خصوصی در ادبیات سردمداران حاکمیت جمهوری اسلامی، بلکه ۸۵ میلیون جمعیت کشور است.

سیاست مکمل خصوصی‌سازی‌ها، مقررات‌زدایی‌ها است که ترجیع‌بند دایمی مطالبات و قیحانه بخش خصوصی برای سود بیشتر از راه استثمار هرچه خشن‌تر نیروی کار است.

سیاستی که نبود امنیت شغلی، اخراج آزادانه کارگران و دیگر زحمتکشان، دستمزدهای کمتر از یک چهارم حداقل سبد معیشت، قراردادهای سفید و قراردادهای موقت کار، واسطه‌های انگلی به نام پیمانکاران نیروی کار، و... همگی ناشی از اجرای بی‌پروای آن به عنوان اصل دیگری از سیاست‌های سرمایه‌داری نئولیبرال است. سیاستی که همچنان حذف کامل نه تنها قانون کار، بلکه تمامی آن اصولی از قانون اساسی برآمده از انقلاب را هدف گرفته است که برای حمایت از منافع اقشار مختلف زحمتکش میهن ما تدوین و به تأیید ۹۸ درصد مردم رسیده‌اند.

برای نمونه یادآوری دو مورد خالی از فایده نیست. از ابتدای سال ۱۳۶۲، طبق مصوبه هیئت دولت، اولین گروه کارگرانی که از پوشش قانون کارکنار گذاشته شدند، کارگران شاغل در کارگاه‌های حداکثر با ۵ کارگر بود. چند سال بعد، بار دیگر مجلس شورای اسلامی ایران در هشتم اسفند ۱۳۷۸، قانون خارج کردن کارگاه‌های با ۵ کارگر یا کمتر از زیر چتر حمایتی قانون کار را تصویب کرد.^۳ شورای «نگهبان» قانون اساسی هم بلافاصله آن را روز بعد مورد تأیید قرار داد! طبق تبصره یک این «قانون»، «هر یک از کارگران و کارفرمایان نسبت به پرداخت حق بیمه کارگری مخیرند با توافق همدیگر اقدام نمایند.» معنی این قانون و تبصره شرم‌آور مذکور کاملاً روشن است. یعنی زحمتکشان شاغل در این کارگاه‌ها، از هیچ حمایت قانونی مصرح در قانون کار برخوردار نیستند؛ دورنمایی برای دوران بازنشستگی آنها متصور نیست؛ هنگام بیماری هم از هیچگونه خدمات درمانی برخوردار نخواهند بود؛ و حق مسکن برای همه در قانون اساسی هم گویی هیچ ربطی به این گروه از مردم ندارد! تقریباً سه سال بعد از این اقدام ضدکارگری، در اوایل دور دوم دولت خاتمی، رئیس دولت «اصلاحات» بود که یورش سالیان عده‌ای برای خارج کردن بخش بزرگ‌تری از کارگران از پوشش قانون کار، به «ثمر» نشست و کارگران کارگاه‌های ۱۰ نفره یا کمتر نیز از هرگونه حمایت قانونی محروم شدند. و این بار نه مجلس، بلکه این دولت فخیمه «اصلاحات» بود که پای خود را در عرصه قانون‌گذاری کشور دراز کرد: «هیأت وزیران در جلسه مورخ ۱۳۸۱/۱۰/۲۹ بنا به پیشنهاد شورای عالی کار، موضوع نامه شماره ۷۶۱۷۴ مورخ ۱۳۸۱/۱۰/۱۴ وزارتخانه‌های کار و امور اجتماعی، امور اقتصادی و دارایی، بازرگانی، صنایع و معادن و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور»^۴ محرومیت بخش دیگری از زحمتکشان ایرانی شاغل در کارگاه‌های ده نفره از حمایت‌های قانونی را به تصویب رساند.

محروم کردن بخش بزرگی از اقشار مختلف زحمتکشان از هرگونه حمایت قانونی، به این موارد محدود نیست. مورد دیگر در همین راستا، «قانون دستمزد توافقی» است که هرچند تاکنون علیرغم تلاش‌های پیگیر و مستمر اتاق بازرگانی (حزب سرمایه‌داران و تجار محترم) و دیگر نمایندگان سرمایه‌داری فاسد تجاری، مالی و رانته کشور، به تصویب نرسیده است، اما در عمل کارفرمایان با

خیالی آسوده از مصونیت‌های رسمی و غیررسمی قانونی، هر شرایطی را که می‌خواهند بر کارگران و زحمتکشان تحمیل می‌کنند. محافل کارگری به درستی این رویکرد را «برده‌داری در روز روشن»^۵ نامیده‌اند.

در نتیجه این قوانین و تبصره‌های لعنتی آنها، بیش از ۲۰ سال است که بخش بزرگی از زحمتکشان کشور از حقوق شهروندی خود محروم و حداقل معاش، مسکن، تحصیل و سلامت میلیون‌ها نفر به امان خدا سپرده شده است. بی‌اعتنایی به اجرای مفاد قانون اساسی در چارچوب وظایف دولت‌ها برای تأمین آموزش و بهداشت رایگان برای همه، تأمین مسکن مناسب برای همه، حتی فراهم کردن امکانات فرهنگی برای همه، و زیرپا گذاشتن مستبدانه اصل مهم حق داشتن تشکل‌های سیاسی و صنفی و...؛ در عوض سپردن همه گستره‌ها برای تاخت و تاز افسارگسیخته ویرانگرانه غارتگران بخش خصوصی، در کنار مقررات‌زدایی‌های ضد منافع زحمتکشان، و دیگر مصیبت‌های اقتصادی اجتماعی، کاملاً منطق بر سیاست‌های نئولیبرالی دیکته شده از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. «کوچک کردن دولت» به معنای مهر و موم کردن و به بایگانی فرستادن اصول مترقی قانون اساسی و تبدیل دولت به دستگاهی در خدمت بخش خصوصی برای ارتزاق‌های سیری‌ناپذیر آن، نمی‌تواند پیامدی جز بحران عمیقی که امروز کشور را فرا گرفته است داشته باشد. بخش خصوصی با ریشه دواندن در همه ارکان‌های مهم امنیتی-انتظامی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، قانون‌گذاری، برنامه‌ریزی، رسانه‌ای و تبلیغات، نابودی هرچه بیشتر زندگی زحمتکشان کشورمان را برای هرچه بیشتر کردن سود خود نشانه گرفته است.

حرف‌های تکان‌دهنده صیاد ساکن جاسک (به نقل از خانم سام‌گیس) نشان‌دهنده عمق فاجعه‌ای است که در نتیجه اجرای این سیاست‌ها در کشور شاهد آنیم و تا زمانی که اقدامی جسورانه برای متوقف کردن آنها و جراحی جهت پاکسازی کامل سرطان بدخیم سرمایه‌داری نئولیبرالیسم حاکم بر کشور صورت نگیرد، امیدي به التیام زخم‌هایی که بر پیکر زحمتکشان کشورمان ریشه دوانده نمی‌توان داشت: «جای ما روی نقشه ایران کجاست که نه نان داریم و نه آب داریم و در رویای مکنت می‌میریم و ضربان قلب بچه‌های مان از محنت دیده نشدن خاموش می‌شود؟»

۱. روزنامه اعتماد ۱۵ دی ۱۴۰۱: هزینه انسانی محرومیت/ مرگ ۲۳ کارگر از اول سال جاری به دلیل فقر
۲. این رقم در گزارش خانم سام‌گیس در اعتماد، ۴۱ هزار آمده است که ظاهراً اشتباه تایپی است، زیرا با منابع و محاسبات دیگر همخوانی ندارد.

2. <https://rc.majlis.ir/fa/law/show/93283>

3. <https://rc.majlis.ir/fa/law/show/122666>

4. <https://www.ilna.ir> - بخش کارگری - 9/1155517 - طرح جدید برخی نمایندگان مجلس برای - از میان برداشتن حداقل - <https://www.ilna.ir> - دستمز دبه‌مک‌رسی - نشان‌اندن - نظریات یک - موسسه‌خبریه - مژد - توافقی - یعنی - برده‌داری - در - روز - روشن

بودجه و بحران یادگیری دولت

فرشاد مؤمنی، ۲۴ دی ۱۴۰۱



نشست تخصصی شاخه اقتصادی گروه علوم انسانی فرهنگستان علوم با موضوع «بودجه و بحران یادگیری دولت» برگزار شد.

فرشاد مؤمنی عضو هیات علمی دانشگاه علامه و اقتصاددان، در این نشست با بیان اینکه در شرایط بحرانی، شیوه‌های تک‌بعدی نگر پاسخگو نیست، گفت: در این نگرش بنیادی، توصیه راهبردی متفکران بزرگ این است که از انسان‌شناسی شروع کنید. آنهایی که توصیه می‌کنند به جای خرد، خشونت به‌کار ببرید، درک خاصی از انسان دارند که ضد توسعه‌ای، ضد دینی و ضد عقلی است. ما باید از خرد و دانایی مدد بگیریم و در جست‌وجوی فهم مشترک برای حل و فصل مسائل تلاش کنیم. لذا گام نخست، بازنگری در بنیان‌های انسان‌شناختی حکومت‌گران است. باید مشخص شود آنها به سبک قرون وسطی، انسان‌ها را رعیت به شمار می‌آورند یا انسان‌ها را صاحب خرد می‌خواهند.

وی افزود: وقتی توسعه، عدالت و آزادی، محور کوشش تصمیم‌گیران قرار گیرد، مشارکت، یادگیری و ... به رویه‌های گانگستری تقدم می‌یابد. حکومت‌گران باید بفهمند که هرکس که در مواجهه با مردم بر طبل خشونت می‌کوبد، مشکوک یا نادان است. جامعه‌ای که شهروندان خود را گرامی ندارد، قادر به انجام کارهای بزرگ نیست. خوار کردن شهروندان به خواری مضاعف و بزرگ‌تر حکومت‌ها می‌انجامد. ما می‌توانیم ذهن خود را به صدها سال پیش ببریم و یاد بگیریم که سهل‌انگاری مالی حکومت‌ها و تحمیل فشارهای مافوق طاقت مالیاتی در شرایط بحرانی، یکی از ریشه‌های سقوط تمدن‌ها است. می‌توانیم دوره زمانی خود را کوتاه‌تر کنیم و ایران را از زمان بودجه‌ریزی پارلمانی بررسی کنیم. در اینجا هم می‌بینیم یکی از کانون‌های اصلی نابرابری، فساد و دست‌نشانندگی حکومت‌ها، پافشاری بر شیوه‌های غیرعالمانه در تنظیم رفتارهای مالی است. حکومت‌ها همیشه ادعاهای بزرگی دارند اما رفتارهای مالی آنها، آینه‌ذات‌شان است. حکومت‌گران

گرامی ما باید بفهمند که آمیزه‌ای از سازه‌های ذهنی پول محور، نظام قاعده‌گذاری‌های تسخیر شده به دست رانت جویان و نظام توزیع منافع مافیای پرور، فاجعه‌ساز خواهد شد و از دل آن توسعه بیرون نمی‌آید. بیش از ۲۸ سال است که با استناد به مطالعات و مکتوبات رسمی انتشار یافته در درون حکومت، نشان داده‌ایم وقتی دولت می‌خواهد با شوک درمانی مسائل خود را حل و فصل کند، قبل از تنبیه مردم و تولیدکننده‌ها، خود را دچار بحران مالی می‌کند.

تا زمانی که بانک‌های خصوصی فعال هستند شما نمی‌توانید در بازار پول اعمال حاکمیت کنید

مؤمنی با تاکید بر فروافتادگی مالی دولت در اثر شوک درمانی‌ها، گفت: صندوق پول گزارشی از میزان مسئولیت‌شناسی حکومت‌های جهان در خصوص تعهدات خود ارائه کرد که فقط ۵ کشور در دنیا هستند که وضع بدتری از ایران دارند. یعنی شوک درمانی لاشخورها را چاق کرده و مردم و تولیدکنندگان را به فلاکت کشانده است و ایران را به یکی از بی‌مسئولیت‌ترین کشورها تبدیل کرده است.

در اقتصاد سیاسی توسعه، به این پدیده، تسخیرشدگی و حاکمیت‌زدایی از حکومت گفته می‌شود. حاکمیت دولت در بازار پول، در بازار سرمایه، در بازار کار و بازار ارز زایل شده و بیشتر اراده لاشخورها در این بازارها حاکم شده است.

آنها که حکومت را به یک بازنگری بنیادی در این رابطه دعوت می‌کنند، دلسوز هستند. وقتی گزارش‌های رسمی می‌گوید ۵۸ درصد شاغلین کشور در بخش غیررسمی فعال هستند، یعنی قاعده‌گذاری‌های دولت در آن بخش کارکرد نخواهد داشت. اگرچه گفته می‌شود رقم واقعی این شاخص ۷۵ تا ۸۵ درصد است. مگر ما نمی‌گوییم انسان‌ها عامل توسعه، و انسان‌های مولد، برجسته‌ترین آنها در جریان توسعه هستند؟ چرا باید حکومت به دست خود در این بازار حاکمیت‌زدایی کند؟ عین این مساله در بازارهای دیگر هم وجود دارد. به ازای یک واحد نقدینگی که بانک مرکزی خلق می‌کند، بانک‌های خصوصی نزدیک به ۶ برابر آن پول خلق می‌کنند. لذا مشخص است که مقام پولی دنباله‌روی مافیایها می‌شود. وقتی ما می‌گوییم «تا زمانی که بانک‌های خصوصی فعال هستند، شما نمی‌توانید در بازار پول اعمال حاکمیت کنید» چنین حساب و کتاب‌هایی دارد.

وقتی بیش از ۶۰ درصد بازار سرمایه در اختیار فعالیت‌های رانتی-معدنی و سوداگرانه است، با شاخصی که گویای واقعیت این بازار نیست، با حکومت بازی می‌کنند و باج می‌گیرند. اگر حکومت نسبت به این شیوه‌ها حساس نشود، نمی‌تواند از عهده این ناآرامی‌ها و آشفتگی‌ها بر بیاید.

عضو هیات دانشگاه علامه خاطر نشان کرد: شوک نرخ ارز، ۳۵۰ میلیارد دلار از ذخایر ارزی کشور را به باد فنا داده و قیمت ارز را حدود ۲۰ هزار برابر کرده است. چقدر باید بی‌کفایتی این‌گونه

سیاست‌ها برملا شود که تصمیم‌گیران از زیر یوغ رانت جوها بیرون بیایند؟ چرا باید دولت از این الزام قانونی که قبل از ارائه بودجه هر سال تصویری از روند بدهی‌های خود بدهد، طفره می‌رود؟ ناصحانه می‌گویم از گذشته این رویه‌ها که سی سال است ادامه دارند، عبرت بگیرید. بیش از ۸۲ درصد کل عایدات ارزی کشور از سال ۱۳۳۸ تا امروز، در اختیار تصمیم‌گیران بعد از جنگ تحمیلی بوده است. چطور این همه ارز در اختیار داشته‌اید اما ۷۵ میلیارد به صندوق توسعه و بیش از ۵۰ میلیارد دلار بدهی ارزی از کانال شرکت نفت دارید؟ خالص بدهی دولت به سیستم بانکی نسبت به تولید ناخالص داخلی، از حول و حوش ۳/۷ درصد در سال ۱۳۹۰ به حدود ۱۰/۳ درصد در سال ۱۳۹۹ رسیده است که نام آن را پیشروی در باتلاق می‌گذاریم. آنهایی که این ضعف‌های شما را می‌پوشانند، می‌خواهند شما سقوط کنید. دولت را اینگونه دچار یک افلاس کرده‌اید و تولیدکنندگان را به روزی انداخته که فقط در ۸ ساله احمدی‌نژاد ۷ هزار بنگاه صنعتی در ایران ورشکست شده است. دین خدا به شما گفته از محل فروش دارایی‌های مردم نیرو آموزش دهید و زیرساخت‌های تولیدی مهیا کنید، اما دو سوم آن بلااستفاده بماند؟ از لحاظ اقتصاد سیاسی بین منافع مردم و منافع تولیدکننده‌ها درهم تنیدگی وجود دارد و دود این رفتارها به چشم مردم می‌رود.

وی افزود: در شرایطی که کشور با بحران اشتغال روبرو است، تصمیم‌گیران برای واردات خودرو مسابقه گذاشته‌اند. مقامی که باید مساله ترافیک را حل کند بر علیه تولیدکننده داخلی و به نفع خارجی‌ها حرف می‌زند بعد همان‌ها که این افراد را در این مناصب می‌گمارند می‌گویند ما نسبت به نفوذ حساس هستیم.

وقتی ساختار قدرت به تسخیر واردات‌چی‌ها و دلال‌ها می‌آید به جای کشف نفوذ از بیرون باید خود را درآینه ببیند. وقتی وزیر شما سنگ واردات را به سینه می‌زند دنبال نفوذ در کجا می‌گردید؟ نفوذ در اندیشه‌ها نمود پیدا می‌کند. از دل تمام این رفتارهای مالی، بازتولید وابستگی رخ می‌دهد. گزارش مهر سال ۱۳۹۲ مرکز پژوهش‌های مجلس را ببینید که می‌گوید در دوره ۸ ساله احمدی‌نژاد، ارزیابی هر واحد تولید ناخالص داخلی، ۵ برابر دوره ۸ ساله قبل از آن شده است. احمدی‌نژاد خیلی ادعا می‌کرد، اما کارنامه اقتصاد سیاسی آن وابستگی درونی را نشان می‌دهد. رئیس قبلی سازمان برنامه و بودجه می‌گفت برای رشد ۸ درصدی نیاز به ۲۰۰ میلیارد دلار نیاز داریم. این سخنان در حالی مطرح می‌شود که در برنامه چهارم توسعه ما برای رشد ۸ درصدی به ۱۶/۵ میلیارد دلار ارز نیاز داشتیم. نباید سیاست‌گذاران ما در پی این تغییرات وضعیت فوق‌العاده اعلام کنند؟ چون تمام سیاست‌های مالی، تجاری، صنعتی و ارزی ایران در این سال‌ها پاس گل به تحریم‌کنندگان بوده است. مؤمنی با اشاره به پژوهش اخیر اتاق بازرگانی مشهد گفت: ما در دوره ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶ چیزی حدود ۱۹۹ میلیارد دلار بنزین و در دوره ۱۳۶۷ تا ۱۳۹۶ چیزی حدود ۳۱۸ میلیارد دلار گازوییل مصرف

کردیم که جمع این دو مورد ۵۱۷ میلیارد دلار است. چرا یک درصد این رقم صرف طراحی یک موتور بنزینی و یک موتور دیزلی کارآمد نشد که هم صنعت خودرو را ارتقا دهید، هم فارغ التحصیلان با صلاحیت را به کار بگیرید و هم هوای پاک‌تری داشته باشید؟ به جای دعوای رانتی بگویید چرا با آن همه ادعا درباره داشتن برنامه ۷ هزار صفحه‌ای، در ارائه برنامه یک ساله بودجه تاخیر دارند؟ یک حرف‌هایی می‌زنند که از نظر دانایی شرم‌آور است. بارها در خصوص شوک‌های چندلایه برنامه بودجه سال ۱۴۰۱ هشدار دادیم، اما آقایان گفتند که ما به رانت حساس هستیم و آن فجایع را رقم زدند. حالا می‌گویند ما می‌خواهیم همان کاری که به آن حساسیت داشتیم را در یک سطح ۶ برابری اجرا کنیم: به اندازه فاصله ارز ۴۲۰۰ تا ۲۸۵۰۰ تومان. به سرچه کسانی گل زدید؟ نمی‌بینید چه کسانی را به افلاس کشیدید و چه کسانی را چاق کردید که حالا می‌گویید دوباره روز از نو؟ می‌خواهند ارز جهانگیری که آن همه در تقبیحش حرف زدند را با ۱۰۰ پله بی‌آبرویی بیشتر به عنوان ارز مخبر جا بیندازند.

۱۰ سال پیش در جهاد کشاورزی گزارشی منتشر شد که اگر الگوی کشت سنتی، جای خودش را به الگوی کشت گلخانه‌ای محصولات جالیزی بدهد، آبروی آن ۸۵ درصد کاهش، زمین‌بری آن ۹۰ درصد کاهش، و بازدهی آن بیش از ۷ برابر افزایش می‌یابد. به جای شیرین‌کاری‌هایی که بلد هستید، این کار را انجام دهید و با افتخار از آن نام ببرید. دانایی اینقدر امیدبخش است.

وی بیان کرد: سازمان بهداشت جهانی مطالعه‌ای داشته مبنی بر اینکه که سهم مراقبت‌های بالینی از کل عوامل بیماری ۱۰ درصد است و ۷۰ درصد آن به عوامل فردی، اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌شود، و ۲۰ درصد به سایر عوامل. سهم ۷۰ درصدی عوامل فردی، اقتصادی و اجتماعی با آموزش قابل رفع است. بنابراین شما به جای طراحی یک نظام مبتنی بر درمان، باید پیشگیری را دستور کار قرار دهید. مجمع جهانی اقتصاد می‌گوید بزرگ‌ترین درس پاندمی کرونا این است که نظام‌های سلامت مبتنی بر پیشگیری، ۵۰۰ برابر نسبت به نظام‌های سلامت مبتنی بر درمان، بازدهی اقتصادی داشته است. از این جهت باید بگوییم تکیه به دانایی بسیار امیدبخش است.

اگر تصمیم‌گیران از تجربه خطاهای فاحشی که در بودجه ۱۴۰۱ بود، درس بگیرند، در جریان بودجه ۱۴۰۲ باید بر روی تلطیف رابطه ملت و حکومت همت بگذارند. از طریق بودجه می‌توان فهمید که مسئولان چه تصمیمی در این رابطه می‌گیرند. رویه‌های پنهان کارانه و شفافیت‌زدایی را باید کنار گذاشت. ما به تمام رؤسای بانک مرکزی از سال ۱۳۹۶ تا کنون گفته‌ایم، نحوه تخصیص ارز در حد فاصل سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۶ را شفاف کنید.

از چه می‌ترسید که داده‌های تخصیص دلار مربوط به مدیریت قبل خودتان را منتشر نمی‌کنید؟

چطور داده‌های قبل و بعد آن منتشر شده اما داده‌های مربوط به این دوسال عمومی نمی‌شود؟ چه چیزی در آن داده‌ها وجود دارد؟ اکنون به رئیس جدید بانک مرکزی هم می‌گوییم: هم داده‌های مربوط به آن سال‌ها و هم داده‌های مربوط به سال ۱۴۰۰ به بعد را منتشر کنید. کسری واقعی دولت، سهم واقعی نفت در بودجه، و میزان بدهی واقعی دولت را پنهان می‌کنند. سهل‌انگاری درباره بودجه شرکت‌های دولتی را هم باید کنار بگذارید. نمی‌شود سهم دو سوم بودجه کل از میزان بررسی‌های مجلس نزدیک به صفر باشد. همه ما از این رویه‌ها صدمه می‌بینیم.

مؤمنی در پایان گفت: از تجربه سال ۱۴۰۱ پرهیز کنید و دست از شوک درمانی بردارید. چندبار باید این سیاست شکست بخورد تا از آن درس بگیریم؟ اگر روندهای وحشتناک صنعت‌زدایی متوقف نشود و ما از یک برنامه توسعه‌گرا تبعیت نکنیم، روی آرامش نخواهیم دید. یادتان رفته که می‌گفتند بگذارید ارزش ترجیحی را حذف کنیم تا تولیدکننده‌ها حمایت شوند؟ آیا شرافت این را دارند که بگویند میزان تولید مرغ چقدر در این ۸ ماهه کاهش یافته است؟ وقتی شما بر سر تولیدکننده مرغ می‌زنید، راه را برای واردات مرغ باز می‌کنید. درباره هر تولید دیگر هم این است. فشارهای فاسد رانتهی به خودروسازها آوردید و آنها را به مرکز مطامع رانتهی تبدیل کردید، بعد با افتخار می‌گویید ما راه را برای واردات خودرو باز می‌کنیم؟ در شرایطی که کشور با این همه بحران روبرو است باید تصمیم‌گیران ما افتخار کنند که خودرو وارد می‌کنند؟

از تجربه سال ۱۴۰۱ پرهیز کنید و دست از شوک درمانی بردارید. چندبار باید این سیاست شکست بخورد تا از آن درس بگیریم؟ اگر روندهای وحشتناک صنعت‌زدایی متوقف نشود و ما از یک برنامه توسعه‌گرا تبعیت نکنیم، روی آرامش نخواهیم دید. یادتان رفته که می‌گفتند بگذارید ارزش ترجیحی را حذف کنیم تا تولیدکننده‌ها حمایت شوند؟ آیا شرافت این را دارند که بگویند میزان تولید مرغ چقدر در این ۸ ماهه کاهش یافته است؟ وقتی شما بر سر تولیدکننده مرغ می‌زنید، راه را برای واردات مرغ باز می‌کنید. درباره هر تولید دیگر هم این است. فشارهای فاسد رانتهی به خودروسازها آوردید و آنها را به مرکز مطامع رانتهی تبدیل کردید، بعد با افتخار می‌گویید ما راه را برای واردات خودرو باز می‌کنیم؟ در شرایطی که کشور با این همه بحران روبرو است باید تصمیم‌گیران ما افتخار کنند که خودرو وارد می‌کنند؟

ضربه به منافع ملی از درون

مجله دانش و امید

روز چهارشنبه ۱۴۰۱/۹/۳۰، روزنامه اطلاعات گزارشی از یک میزگرد منتشر کرد. در این میزگرد، علاءالدین بروجردی- رئیس اسبق کمیته امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس- و محمد حسین ملائک- سفیر پیشین ایران در چین- به بیان نقطه نظرات خود، پیرامون مواضع اخیر چین و مناسبات آن کشور با کشورهای عرب حوزه خلیج فارس پرداختند.

شرکت کنندگان، ابتدا دلگیری خود را از رویکرد چین نسبت به مالکیت ایران بر جزایر سه گانه- مبنی بر تشویق طرفین بر مذاکره برای حل نهایی مناقشه- اعلام داشتند. گویی انتظار داشتند که کشور چین، به نیابت از ایران وارد درگیری با کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس شده و بر مالکیت ایران پافشاری کند. آنان هیچ انتقادی نسبت به سیاست های ایران که هیچ تلاشی برای پیشبرد امر مذاکره برای اثبات حقانیت ایران نمی کند، نداشتند.

آنان حتی نسبت به کاربرد نام «خلیج» به جای «خلیج فارس» در بیانیه های مشترک اعتراض داشتند، اما فراموش کردند یادآوری کنند که برای دهه ها امپریالیست های بریتانیایی و آمریکایی، نام «خلیج فارس» را در اسناد خود به رسمیت شناخته اند اما در همان حال، هرگاه منافع شان اقتضا کرده است، در سواحل آن نیرو پیاده کردند (سال ۱۲۳۶) تا ایران را وادار به واگذاری هرات کنند؛ ناوهای جنگی خود را به بصره (سال ۱۳۲۵) و آبادان (۱۳۳۰) اعزام کردند تا اعتصاب کارگران نفت و جنبش ملی کردن نفت ایران را به خاک و خون بکشانند؛ بحرین را پس از ۱۵۰ سال اشغال نظامی، از ایران جدا کردند؛ هواپیمای مسافربری را با سرنشینانش بر فراز همین خلیج فارس سرنگون کردند؛ سکوهای نفتی را در آب های خلیج فارس نابود کردند؛ کشتی های نفت کش را به آتش کشیدند؛ کشتی های تجاری و نفتی را در دهانه خلیج فارس توقیف کردند؛ سپاه واکنش سریع را به خلیج فارس اعزام کردند؛ ناوهای غول پیکرشان را به جولان درآوردند؛ و غیره. آنان «خلیج فارس» را به دروازه تسلط بر ایران و تجاوز به حاکمیت ملی ما تبدیل کردند. اینک که قدرتی فرامنطقه ای بدون به کار بردن پسوند «فارس» پس از نام خلیج، اقدام به برقراری مناسبات صلح آمیز و با هدف برد- برد و توسعه منطقه کرده است، برای مذمت آن و دادن «هشدار»، صدها صفحه در مطبوعات ایران می نویسند و اقدامات دیپلماتیک متعدد برای تذکره دولت خطاکار صورت می دهند.

شرکت کنندگان پس از ابراز انتقاد خود، در مرحله دوم به نقد منصفانه (و البته تا حدودی

سرپوشیده) مواضع ایران پرداختند. آنان با اعلام اینکه «هیچ‌گونه صحنه‌سیاهی در رابطه دو کشور، از گذشته‌ها تاکنون وجود نداشته است» و «منحنی سابقه روابط با کشور چین، همیشه سیر صعودی داشته است»، به شدت کارشناسی شخصیت‌های ضد چینی ایرانی در پست‌های کلیدی را محکوم کردند.

آنان لیستی بالابند از تسهیلات پیشنهادی کشور چین برای توسعه زیرساخت‌های کشور، اعطای اعتبارات کلان بدون پیش‌شرط‌های سیاسی و اسارت‌آور (برخلاف مدل‌های پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی)، سرمایه‌گذاری‌های سودآور برای دو طرف بر مبنای سند تفاهم ۲۵ ساله پرسروصدایی که با دخالت‌های مؤثر نیروهای ضد توسعه در حاکمیت، عقیم مانده است، ارائه کردند.

در پایان این نشست، مدیر جلسه که خود از مسئولان سابق کشور است، چنین جمع‌بندی کرد: «بعد از اعلام قرارداد ۲۵ ساله، هجمه داخلی و خارجی سنگینی ایجاد شد. شما الان اصلاً چنین چیزی را در مورد عربستان نمی‌بینید در حالی که ابعاد و حجم قرارداد عربستان بیشتر است ... نیاز به یک جلسه بحث و نظر داریم تا بدانیم چرا یک جریان تولید محتوای رسانه‌ای به صورت مستمر و منظم و با کلید واژه‌های خاص به زبان‌های مختلف، برای مخاطب‌های مختلف تولید محتوا می‌کند. از متهم‌سازی، ایجاد ابهام، تشکیک و ...

نمی‌توان گفت این موضوع رسانه‌ای واکنشی بود؛ بلکه کاملاً کنشی بود و طراحی و برنامه داشت. با ادبیات و کلیدواژه‌های متعدد تولید محتوا می‌کرد. وقتی قرار است مخاطب قانع شود، لازم است محتوای پرتکرار و پر حجم تولید شود و بعد هم کلیدواژه‌سازی و کانون هدف مشخص شود، که این جریان همه اینها را داشت.»

مطالعه نظرات شرکت‌کنندگان در این نشست، حکایت از فاجعه‌ای دارد که در بیش از سه دهه گذشته در عرصه سیاست‌گذاری‌های کلان کشور در جریان است و نتیجه آن تعمیق هرچه بیشتر بحران اقتصادی و پیامدهای فلاکت‌بار آن بوده است. بخش اعظم بورژوازی تجاری، به تجارت خارجی وابسته است و از توسعه بازار داخلی می‌هراسد. سرمایه مالی نیز هیچ سودی از توسعه درون‌زای ایران صنعتی زده‌ده شده، نمی‌برد. این دو قشر از طبقه حاکمه، دشمن استحکام و گسترش زیرساخت‌های حیاتی ایران هستند. هم‌اینان دو پایه اقتصادی نئولیبرالیسم ایرانی‌اند. بدون خلع اینان از قدرت، راه رشد ایران مسدود است.

برای مطالعه متن کامل گفت‌وگو، به آدرس زیر مراجعه کنید:

<https://www.ettelaat.com/archives/662920#gsc.tab=0>

جامعه همبسته با نگاه به درون یا بیرون؟

سیامک طاهری

برای پیشبرد اهداف جامعه‌ای که استقلال سیاسی خود را به دست آورده است و می‌خواهد در مسیر اهداف انقلاب ملی و دموکراتیک به‌پیش‌رود، علاوه بر رهبرانی که توانایی اجرای برنامه‌های این مرحله را داشته باشند، کشور نیاز به حمایت توده‌ای و گسترده همه مردم (البته به شکل متشکل و سازمان یافته) از اجرای چنین برنامه‌هایی دارد. این حمایت خود مستلزم آگاهی گسترده ملی اقشار گوناگون از راه‌های رهایی از دام‌چاله‌هایی است که بر سر راه آن جامعه پهن شده است: بند زدن بر پای سرمایه مالی، از راه ملی کردن بانک‌ها و صنایع بزرگ و نظارت گسترده و مقید کردن بازار بورس و کنترل اقتصاد دلالی و تلاش برای حذف انگل‌های اقتصادی از صحنه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور، که چون زالواز شیره تولید تغذیه می‌کنند، تلاش برای به میدان آوردن توده‌های عظیم مردم، به منظور کنترل فساد و ایجاد روحیه ملی و احساس تعلق به سرزمین آبا و اجدادی و ایجاد روحیه همبستگی ملی به شکلی که هر فرد خود را بیش و قبل از هر چیز عضوی از جامعه‌ای بداند، که به آن می‌بالد. وجود این احساس ضروری است، که انسان خود را قطره‌ای از اقیانوسی بداند، که بدون این اقیانوس فقط قطره‌ای کم ارزش است.

قطره دریاست، اگر با دریاست ورنه او قطره و دریا، دریاست.

جامعه همبسته یا چنانکه بنیانگذار فلسفه علمی آن را نامیده است، گماین‌شافت Gmeinschaft، در برابر جامعه فردگرا و از هم‌گسیخته یا گزل‌شافت Gesellschaft، جامعه‌ای است که در آن فاصله طبقاتی تا حد ممکن کاهش یافته است. فرصت برابر در شرایط تلاش برابر، برای آحاد جامعه در تحصیل، دستیابی به شغل مناسب و کار و بهداشت و... وجود دارد. فرزندان از رانت پدر و مادر صرف نظر از این که منشأ این رانت چیست، برخوردار نیستند. رقابت آزاد بر پایه تلاش انسان‌ها و استعدادشان شکل می‌گیرد. روحیه انسان دوستی و نوع‌پروری، علاقه به گیاه و حیوان و محیط انسانی و طبیعت امری طبیعی است. تلاش و سعی انسان‌ها در جهت غارت یکدیگر نیست، بلکه در جهت رفاه همگانی است. و در یک کلام «انسان، گرگ انسان» نیست؛ دوست و یاور انسان است.

در یک جامعه همبسته احساس تعلق به جمع، احساسی زیبا و نشاط‌بخش است. همانگونه که عضویت در یک تیم ورزشی ایجادکننده چنین احساسی است. در یک تیم فوتبال، ضمن آن که هر یک از اعضای تیم می‌کوشد تا بهترین بازی خود را به نمایش بگذارد، لحظه‌ای از این فکر

غافل نیست که این تیم است، که باید پیروز شود و روحیه پیروزی جمعی بر روحیه پیروزی فردی غلبه دارد. همان گونه که یک ملت در پیروزی های ملی یکپارچه شور و شعف می شود.

شکل گیری پدیده ملی

اولین گام به سوی جامعه همبسته با تولد پدیده ای به نام ملت برداشته می شود. تا پیش از آن جامعه به اقوام گوناگون که همبستگی در درون آنها وجود دارد، تقسیم می شود. این همبستگی در عشایر و ایلات بازهم بیشتر است. در جهان کوچک و خشن یک ایل، بقا و حیات، مستلزم وابستگی به ایل و عشیره بود. با گسترش راه ها و سرمایه داری و بازار مشترک در چارچوبی ملی این اساس تعلق های خرد جای خود را به احساس تعلقی فراگیرتر داد. وجود پدیده ای به نام استعمار و سپس امپریالیسم و لزوم محافظت از خود در برابر سلطه خارجی به این احساس یگانگی شدت و وحدت بازهم بیشتری بخشید. ملت از همان آغاز شکل گیری اش با دو تضاد دست به گریبان شد: تضاد داخلی و تضاد بیرونی.

تضاد داخلی ناشی از تلاش نیروهای خودی برای سلطه بر دیگران در درون مرزها، به منظور دستیابی هرچه بیشتر به منابع قدرت و ثروت است و تضاد بیرونی که، حاصل تقاضای نیروهای برون مرزی برای تاراج منابع ملی است.

هر چند بخش هایی از سلطه جویان داخلی (طبقه فرادست) در مقابله با نیروهای خارجی دارای منافع مشترکی با طبقات استثمارشونده داخلی هستند، اما زیاده خواهی کل طبقه استثمارگر داخلی، به اشکال گوناگون به تضعیف این روحیه ملی و همبسته می انجامد.

این دودسته تضاد، به مرور زمان تحت تأثیر رشد نامتوازن اقتصادی، جهان را به کشورهای توسعه یافته، در حال توسعه و عقب نگهداشته شده تقسیم می کند. از سوی دیگر، نیاز به تجارت و مناسبات خارجی کشورهای کم تر توسعه یافته با دیگر نقاط جهان که خود حاصل رشد مناسبات سرمایه دارانه - حتی در شکلی کژدیسه و معیوب - در این کشورها بود، شرایطی را ایجاد کرد، که بخش های بزرگی از طبقات سرمایه دار و استثمارگران باقی مانده از مناسبات اقتصادی پیشین در این کشورها به طفیلی و وابسته سرمایه داری جهانی بدل شد. از سوی دیگر، بخش های کوچک تر سرمایه داری و نیز کشاورزان و کارگران از ورود اضافه تولید بُنجل کشورهای سرمایه داری پیشرفته تر، متضرر شدند.

افزون بر موارد فوق، کشورهای سرمایه داری پیشرفته با عبور از عقب ماندگی های دوران ماقبل سرمایه داری و به بهای غارت منابع سایر کشورها، به شکلی کاملاً نسبی و مشروط به نوعی از رشد موزون دست یافتند. حال آن که کشورهای کم تر توسعه یافته همچنان درگیر مقابله

با بقایای اشکال پیشا سرمایه داری و رشد ناموزون و نامتوازن، که بعضاً از سوی استعمارگران تقویت نیز می‌شد، باقی ماندند و رسیدن به جایگاه کشورهای پیشرفته سرمایه داری به صورت آرزویی برای آنان باقی ماند.

تولید انواع تئوری‌هایی که جنبه‌های معینی از واقعیت را به شکلی کاملاً خاص و طبیعتاً مطلوب امپریالیسم، بازتاب می‌داد، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری - که بیشتر در خدمت تفسیر جهان، به شکلی که در خدمت همان کشورها بود - به دشواری‌ها و پیچیدگی‌ها افزود. تئوری‌هایی چون تقابل سنت و مدرنیته، برای توضیح روند انکشاف جوامع اروپایی اختراع و علاوه بر مصرف داخلی به کشورهای دیگر نیز صادر شد.

بحث سنت و مدرنیته را از سویی می‌توان متعلق به دو دوره تاریخی در غرب دانست و از سویی دیگر می‌توان آن را یک مفهوم سیال و نسبی دانست که به گذشته و حال و آینده جوامع بشری اشاره دارد. اما نکته اساسی در این طرز تبیین از جهان بازنمایی مجعول نهفته است که گویا پیشرفت تکنولوژیک و نیز دستاوردهای فرهنگی، حقوقی و سیاسی جهان معاصر، تنها در پرتو مناسبات سرمایه دارانه امکان پذیر است.

از سوی دیگر، کوشش می‌شود تا با نهان کردن مسیر و ریشه‌های «پیشرفت» کشورهای پیشرفته سرمایه داری، نقشه راهی یکسان و البته از لحاظ تاریخی مغشوش و مجعول به سایر کشورها تحمیل شود و هرگونه مخالفتی با این نقشه راه و حتی اشاره به واقعیت‌ها و سیاست‌های تاریخی اتخاذ شده از سوی این کشورها (نظیر حمایت کامل از تولیدات داخلی و ...) با چماق سنت کوبیده شود.

از جمله از «فردگرایی» و اولویت منافع فرد بر جمع به عنوان یکی از اصول اساسی مدرنیته نام برده می‌شود و فرد انسان غیرتاریخی به جای انسان اجتماعی واقعی می‌نشیند. همچنین چنان‌که گفته شد، مدرنیته هم‌پیوند و هم‌جوش با سرمایه داری نمایانده می‌شود و هر مدل دیگری غیرمدرن و عقب مانده اعلام می‌گردد.

از دیگر افسانه‌های رواج یافته، جا زدن تئوری‌های نئولیبرالی به جای «علم اقتصاد» است. و هرگونه مخالفت یا نقد به این تئوری‌های شبه علمی و کاملاً طبقاتی، با برچسب ضدیت با «علم» مزین می‌شود.

بنا به آمارهای بسیاری که به طور عمده از سوی خود مراکز سرمایه داری جهانی، از جمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول انتشار یافته است، یکی از معضلات کشورهای «جهان سوم» فقدان سرمایه و مشکل انباشت است. ظاهراً یکی از دلایل این مشکل، «خروج سرمایه» و فقدان شرایط مناسب برای حضور سرمایه خارجی است. این عناوین نام‌های رسمی برای فرار

سرمایه‌های غارت شده - خروج سرمایه - و نیز درخواست برای مهیا کردن شرایط برای حضور شرکت‌های امپریالیستی - سرمایه‌گذاری خارجی - برای دستیابی سهل‌تر به منابع، بازارها و نیروی کار ارزان قیمت داخلی است.

نیمه دیگر واقعیت این است که در کشورهای متروپل مانند اروپا و آمریکا صدور سرمایه در کنار صدور کالا اهمیت روزافزونی یافته و در زمینه صدور سرمایه و «پذیرش سرمایه» نوعی از توازن برقرار است: بسیاری از این کشورها پذیرای ثروت‌های غارت‌شده کشورهای توسعه‌نیافته در شکل فرار سرمایه هستند. حال آن که در کشورهای «پیرامونی» این توازن میان ورود و خروج «سرمایه» به شکل فاجعه‌باری نامتعادل بوده و حضور سرمایه‌های خارجی نیز عموماً مشروط به اخذ امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خاصی است. میزان فرار سرمایه از ایران نیز دلیل کافی و وافی بر این مدعاست. به عبارت دیگر روند خروج ثروت‌های ملی غارت‌شده از سوی کشورهای توسعه‌نیافته به کشورهای امپریالیستی، به هیچ روی تناسبی با مزایای «سرمایه‌گذاری» خارجی ندارد. نکته دیگر در این مورد آن است که در کشورهای امپریالیستی، در واقع خروج سرمایه به شکل صادرکردن سرمایه است که سود آن به کشور مبدأ باز می‌گردد حال آن که خروج (و یا فرار سرمایه) از کشورهای «جهان سوم» به هیچ وجه به این شکل نیست. نولیبرال‌ها در توجیه این پدیده این‌گونه استدلال می‌کنند که، علت این وضعیت نه در روابط غیرعادلانه بین‌المللی و نظام حاکم بر جهان بلکه در عقب‌ماندگی این کشورهاست که خود ناشی از سلطه سنت بر مدرنیته است. حاصل این استدلال آن که این کشورها باید برای طی کردن فاصله بین خود و کشورهای پیشرفته، با غلبه بر «سنت»، راه «مدرنیته» - بخوانید مناسبات سرمایه‌دارانه وابسته - را در پیش گرفته و برای رسیدن به این منظور، تمام برج و باروهای خود را مانند عوارض گمرکی، سوبسید به آموزش و پرورش، بهداشت، حمل و نقل عمومی و هزینه‌های اجتماعی و ... را حذف کنند، دولتی «کوچک و چابک» را برگزینند، تا هرچه زودتر در اقتصاد جهانی مستحیل شوند و در مراوده روزمره با جهان به اصطلاح پیشرفته، رسم و رسوم و آداب و رفتار و منش را از آنان بیاموزند تا بر «سنت» غلبه کنند و در نتیجه مدرن شده تا بتوانند با شکل دادن به جامعه مدرن لایق و شایسته نام «علم اقتصاد» شوند. در اینجا خلط مباحثی عجیب صورت می‌گیرد، به این معنا که هر دولتی که از اقشار فرو دست حمایت کند، غیرمدرن به حساب می‌آید. معمولاً این دولت‌ها به استبداد متهم می‌شوند (چرا که آزادی سرمایه را نقض می‌کنند) و چون استبداد یکی از وجوهای جامعه سنتی است و «مدرنیته» نیز با آزادی سرمایه همپیوندی دارد، لذا این کشورها به شکل غیرمستقیم به سنتی بودن متهم می‌شوند. به عنوان مثال نگاه کنید به انتقاداتی که به جامعه شوروی و امروز چین می‌شود، با این مضمون که گویا دیکتاتوری

(و گاهی حتی توتالیتاریسم) در این کشور ریشه در سنت‌های روسی یا شرقی دارد! همه این شامورتی‌بازی‌ها به منظور آزادی سرمایه‌داران و تخریب این کشورها صورت می‌گیرد.

اما تجربه نشان داده است، که این راه‌حل‌ها در عمل به خروج بیشتر سرمایه و گسترش فاصله طبقاتی و نارضایتی عمومی و فاصله گرفتن هرچه بیشتر، دولت و ملت می‌انجامد. پاسخ نولیبرال‌های وطنی با وام‌گیری از نولیبرالیسم جهانی این است که، این کشورها باید دوره‌ای از سختی‌ها را - تحت نام سیاست‌های ریاضتی - بپذیرند، تا با پاک شدن گناه نخستین، آماده و شایسته عروج به بهشت باشگاه جهانی سرمایه‌داری شوند.

این خلاصه اهداف انواع تئوری‌هایی چون دهکده جهانی، نبرد سنت و مدرنیته جهانروا بودن علم اقتصاد و... است. حاصل آن که کشورهای پیرامون باید نقد را بدهند و با رویای نسبی زندگی کنند.

وحدت و تضاد ملی و جهانی برای کشورهای پیرامون

واقعیت این است که کشورهای موسوم به پیرامونی برای جبران «عقب‌ماندگی» از جهان پیشرفته در وهله نخست دو راه در پیش پای خود می‌یابند: یا آنگونه که الگوهای فریبده غربی القا می‌کنند، تا در اقتصاد و سیستم جهانی مستحیل شوند و در این میان به دنبال سراب مزیت اقتصادی کشور خود و یافتن سهمی از خوانِ یغمای جهانی باشند و به این ترتیب سهمی برای خود بیابند و یا راه استقلال سیاسی و اقتصادی خود را بپیمایند. در مسیر هیچکدام از دو راه فرش قرمزی پهن نشده و هیچ مسیر میان‌بری وجود ندارد: راه حل اول با گسترش فاصله طبقاتی، فقر افسارگسیخته، سلطه خارجی و غارت منابع، از هم‌گسیختگی اجتماعی و... همراه است و راه حل دوم، با سختی مقابله با فشارهای خارجی و ارتجاع داخلی و... عجین است.

تعامل با جهان سرمایه‌داری با هزاران دامچاله همراه است. هر مذاکره‌ای با درخواست‌های بی‌شماری در جهت برطرف شدن نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی و به انقیاد کشاندن کشور همراه است: از دخالت در امور داخلی و جلوگیری از قدرت‌گیری نظامی، فنی و تحمیل بسته‌های اقتصادی ریاضتی تا همراهی با سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی کشورهای مسلط جهانی. کشورهای متروپل با آگاهی به نیاز این کشورها به سرمایه، در هر مذاکره‌ای کیف پول خود را نشان داده و سپس درخواست‌های‌شان را ردیف می‌کنند و این روش هر بار تکرار می‌شود.

رابطه متقابل تضادهای درونی و بیرونی

کشورهای «پیرامونی» بنا به ماهیت رشد نامتوازن خود و نیز تحت تاثیر فرهنگ مسلط جهانی (بخوانید غربی) با گرایش‌های فرهنگی چندگانه‌ای روبرو هستند.

طبیعی است که اقشار گوناگون هر جامعه‌ای در چنین شرایطی بنا بر منافع طبقاتی، ماهیت اجتماعی و فضای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی‌ای که در آن پرورش یافته‌اند، به یکی از دو راه، گرایش بیابند. این دو گرایش خود بر پیچیدگی‌های حاکم بر این جوامع می‌افزاید. یافتن راه میانه اغلب دشوار و سخت است.

پافشاری بر استقلال و توسعه درون‌زا به همراه یافتن نوعی از نوسازی، که جنبه‌های مترقی فرهنگ معاصر همچون مدارای اجتماعی و حفظ حقوق اولیه انسان‌ها، قانون‌مداری و... را در خود دارد، و جنبه‌های منفی آن را طرد می‌کند، همراه با تعاملی منطقی که با مقاومت در برابر زیاده‌خواهی امپریالیستی همراه باشد، در دستور کار نیروهای پیشرو این جوامع است. در اینجا این توضیح ضروری است که مقصود از جنبه‌های مترقی فرهنگ غربی در همان حدود معینی که در این کشورها وجود دارد منظور نظر است، وگرنه همگان می‌دانند، که مدارای اجتماعی و قانون‌مداری و... به هیچ وجه در یک کشور سرمایه‌داری به شکل بنیادین آن ممکن و متصور نیست.

آیا رشد درون‌زا ممکن است؟

خوشبختانه امروزه بشریت از تجارب گوناگون و متنوعی در زمینه توسعه برخوردار است نمونه کشورهای غربی تنها نمونه برون‌رفت از عقب‌ماندگی نیست. چین مدل دیگری از توسعه را در پیش چشم جهانیان قرار داده است. فراروئیدن کشور شوروی از خاکستر روسیه ویران‌تزاری، دو جنگ جهانی، یک انقلاب و نیز دخالت نظامی ۱۳ کشور عضو آنتانت و تبدیل شدن به یکی از دو قدرت بزرگ جهانی، تجربه دیگری برای بشریت به ارمغان آورده است. آن چه که بعدها باعث تخریب این کشور عظیم شد، ارتباطی به موضوع بحث ما ندارد. آن چه که در اینجا مورد توجه است، این است که چنین کشور ویرانی، سرمایه لازم برای صنعتی شدن را از کجا بدست آورد؟ می‌دانیم که این کشور پس از جنگ جهانی دوم برای چندمین بار ویران شد و باز هم می‌دانیم که جنگ در خاک آمریکا هرگز جریان نداشته است و با وجود آن که نیروی اصلی شکست‌دهنده آلمان اتحاد جماهیر شوروی بود، برنده اصلی جنگ ایالات متحده آمریکا بود، همچنین می‌دانیم که قدرت‌گیری آمریکا پس از جنگ جهانی دوم با غارت وحشیانه و خونبار کشورهای دیگر همراه بوده است. با این همه دو کشور اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا که در یک رقابت نابرابر قرار داشتند؛ هر دو توانستند در فاصله سال‌های پس از جنگ جهانی دوم یعنی در بازه زمانی ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ اقتصاد خود را چهار برابر کنند. محل تامین سرمایه لازم برای پیشرفت آمریکا مشخص است، ولی سوال این جاست که به‌رغم این حقیقت که شوروی نه تنها دست به

غارت منابع دیگر کشورها نزد، بلکه کمک‌های انترناسیونالیستی این کشور به سایر کشورها زبانزد خاص و عام است، محل تأمین سرمایه برای شوروی از کجا حاصل شد؟ آن هم دوبار! بار اول پس از جنگ‌های داخلی که این کشور با رشد خیره‌کننده‌ای همراه شد، یعنی سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰ و بار دیگر در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ (که بار دیگر به کشور ویرانه‌ای تبدیل شده بود) تا ۱۹۹۰ آن هم در شرایطی که هردو بار با کمبود نیروی کارگر و محاصره اقتصادی دست به گریبان بوده است.

سخن بر سر کپی‌برداری از نظام شوروی در میان نیست، چنین کپی‌برداری، همچون کپی‌برداری از مسیر توسعه کشورهای موسوم به غربی و یا چین، کوبا و ویتنام، نه ممکن است و نه مفید. سخن بر سر این است که همانگونه که برخی تجارب بشری در غرب قابل استفاده است، از پاره‌ای تجارب کشورهایی چون، چین، اتحاد جماهیر شوروی، کوبا و... نیز می‌توان سود جست. البته همه این تجارب باید با رعایت دیالکتیک عام و خاص، بر شرایط ویژه کشور هدف، تطابق داده شده و سپس مورد استفاده قرار گیرد.

نگاه به بیرون و نگاه به درون

در کشور ما در رابطه با چگونگی حل معضلات کشور از دیرباز دو نگاه وجود داشته است. از همان زمان که ایرانیان دریافته‌اند که از قافله تمدن بشری جا مانده‌اند، با این سوال مواجه شدند که، علت پیشرفت آنان و عقب‌ماندگی ما چیست؟ این دو نگاه در میان ایرانیان شکل گرفت. یک نگاه که حل مشکل را در درون می‌دید و نگاه دیگر حلال همه مشکلات را در غرب و غربی شدن می‌یافت.

در منتهی‌الیه هر دو نگاه افراط و تفریط‌های بسیاری بود. در یک سو، تمایلی به فرنگی‌شدن از پای تا سر وجود داشت و در سوی دیگر دیدگاهی ارتجاعی و عقب‌افتاده که، رفتن به مدرسه و فراگیری علوم جدید و زبان خارجی را معادل کفر می‌دانست. این دو نگاه در تمامی طول مشروطه و پس از آن در دوران پهلوی و نیز در انقلاب بهمن و پس از آن تا امروز جریان داشته است و دارد. بازهم لازم به توضیح است که این دو نگاه افراطی هرگز در میان توده‌های مردم ایران جایگاهی جدی نیافته است.

هیچ یک از این دو نگاه تاکنون نتوانسته است بر دیگری غلبه کند. گاه این و گاه آن نگاه دست برتر را داشته است. در جریان انقلاب نگاه به درون غلبه‌ای موقت ولی جدی یافت. سلطه‌گران داخلی با تکیه به این نگاه و با برخوردی افراطی کوشیدند تا آن جاکه توان دارند، تمام مظاهر زندگی غربی را از جامعه ایران بزدایند. کار بدانجا کشید، که آقایان علاوه بر موی بانوان

مساله‌هایی چون فاق شلوار و طرز آرایش موهای جوانان را نیز به معضلی اجتماعی تبدیل کردند. در زیر پوست این رفتار اجتماعی حاکمان، نیروی دیگری به آرامی شروع به رشد کرد. نیرویی که جز آخرین مدها و موزیک‌ها و سبک زندگی غربی هیچ رفتار دیگری را نمی‌پسندید.

کم‌کم جامعه به دو بخش با دو فرهنگ متعارض تقسیم شد. دو بخشی که نه تنها یکدیگر را نمی‌فهمیدند بلکه بنا به روح عدم مدارای که از سوی حاکمان بر جامعه تحمیل شده بود، رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. آن بخشی که نگاه به بیرون داشت و دارد، از امکانات بین‌المللی چون ماهواره، شبکه‌های اجتماعی و اینترنت برخوردار شد و نیرویی که نگاه به درون داشت و دارد، از امکانات داخلی و اهرم‌های پولی و قدرت بهره می‌برد: از بودجه عمومی کشور تا صدا و سیما و هر کدام دیگری را متهم به داشتن امکانات بیشتر کرده و می‌کند.

این دوگانه‌سازی و یا دوگانه شدن، راه را برای نیروهای منطقی که خواهان همزیستی فرهنگی نگاه‌های گوناگون هستند، تنگ و تنگ‌تر کرده و می‌کند. امروز ما در اوج این دوگانگی هستیم. راه برون رفت، سخت و صعب‌العبور است و در میان آن دوگانگی آنچه برای دو سوی منازعه بی‌اهمیت است منافع واقعی ملی - و نه منافع گروه‌های خاص اجتماعی - است.

دوگانگی چگونه شکل گرفت

همانطور که پیش‌تر گفته شد، آغاز پیدایی این دوگانگی به زمان آشنایی ایرانیان با غرب یا به اصطلاح آن روزگار فرنگ بر می‌گردد. در زمان پهلوی‌ها کوشیده شد، تا فرهنگ غربی با کمی ملاط ناسیونالیسم ایرانی به روبنای جامعه تبدیل و از حضور علنی فرهنگ اسلامی در کنار برابری خواهان، حتی‌المقدور جلوگیری شود. هرچند در پشت صحنه به دلایل سیاسی، از جمله چپ‌ستیزی، از نوع خاصی از مذهب مانند حجتیه و... حمایت می‌شد. این ملاط خود ساخته البته با کاتالیزاتور استبداد همراه شد. این ترکیب بنا به ذات خود با گسترش فاصله طبقاتی شرایط انفجاری‌ای را به وجود آورد.

مقاومت جامعه، چه در شکل مقابله با دیکتاتوری و چه در شکل تحمیلات فرهنگی و یا تجاوزات طبقاتی به حقوق توده‌های زحمتکش، سرانجام به سرنگونی نظام شاهنشاهی انجامید. داستان دوگانگی اما به شکلی که پیشتر به طور مختصر بیان شد، ادامه یافت. با سرکوب نیروهای سیاسی ملی و مترقی در ایران که در شهریور ۶۷، به نقطه پایانی یک روند انجامید، جامعه وارد یک دوره تک قطبی شد.

از زمان حذف نیروهای سیاسی و کوچ عمده رهبری آنان به بیرون از مرزها تا خرداد ۱۳۶۷ تقریباً تمام مخالفان و معترضان جمهوری اسلامی نگاهی به بیرون از مرزها داشتند و ته‌مانده

امیدی که، بقایای سازمان‌های سیاسی در خارج از کشور دست به تحرکاتی بزنند.

خرداد ۷۶ فراز دیگری در نگاه عمومی مردم

دوم خرداد و روند حوادث پس از آن را می‌توان از زاویه دیگری، فراتر از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن مورد نظر قرار داد. دیدگاه‌های گوناگونی از بخش‌هایی از چپ‌ها، نیروهای مذهبی رانده شده از حکومت، که در پیرامون حاکمیت جا گرفته بودند و توده‌های عظیم مردم به شکل خود جوش و خودانگیخته دست به اقدامی بی‌سابقه زدند. آنان با استفاده از یک فرصت استثنایی که از یک سوناشی از شکاف درون حاکمیت و از سوی دیگر متأثر از نیاز مجموعه حاکمیت به شرکت وسیع مردم در انتخابات به منظور دریافت سند مشروعیتی بود که به دلیل شکست در جنگ و اعتراضات مشهد و قزوین و... مورد سوال قرار گرفته بود، رئیس‌جمهور دیگری را برگزیدند. این حرکت، از زاویه‌ای یک نوع نگاه به درون بود، که می‌توانست در خدمت دیدگاه توسعه درون‌زا قرار گیرد. تکیه بر تساهل و تسامح (مدارای اجتماعی) می‌توانست بر جنبه‌های ارتجاعی و عقب مانده این نگاه غلبه کند، وزایش نگاه مدرن ایرانی را نوید دهد. کور سوا میدی که به سرعت رو به خاموشی رفت. سلطه جریان افراطی نولیبرال، که همچون گذشته از فرق سر تا پای را غربی می‌خواست بر تفکر اصلاح طلبی، دیدگاه ملی و مردمی را بار دیگر به محاق برد. جریانی که از بدو تولد در چارچوب تنگ افکار پوپر، هایدگر، فون هایک، آدام اسمیت و میلتون فریدمن و... شکل گرفته بود، نمی‌توانست بار ملی‌ای که جنبش بر دوشش گذاشته بود را حمل کند.

در این میان جریان مقابل کوشید تا بار دیگر داعیه دار نگاه به درون باشد، اما همانطور که



گفته شد، سلطه تفکر به شدت سنتی و عدم رواداری اجتماعی و نگرش به شدت سخت‌گیرانه آن در چارچوبی که با جامعه ایران هیچ تناسبی نداشت و ندارد، در کنار اشتراک در باور به دیدگاه‌های نئولیبرالی در حوزه اقتصاد، هرگز به این جریان، امکان و موقعیتی را نداد که بار چنین ادعایی را به دوش بکشد.

شکل‌گیری و گسترش رسانه‌های برون مرزی که هر کدام با اغراض و منافع سیاسی کشورهای چون آمریکا، انگلستان، عربستان و... شکل گرفته بودند، سوار بر امواج نارضایتی مردم، ماده منفجره‌ای را به وجود آوردند که از خیلی زودتر باید منتظر انفجار آن می‌بودیم.

جریانی که مدعی نگاه به درون بود و به درستی عنوان می‌کرد که حل مشکلات کشور ریشه داخلی دارد از یک سو به علت ناتوانی ساختاری و از سوی دیگر عدم توانایی در نرمش در برابر خواست‌های ساده مردم مانند حق پوشش و حق انتخاب سبک زندگی و نیز اصلاحات ساختاری سیاسی و اقتصادی، خیلی زود بخشی از پایگاه اجتماعی محدود خود را هم از دست داد، که حاصل آن رویدادهای پاییز ۱۴۰۱ بود. جنبشی بدون رهبری که از همه سو برای سوار شدن بر آن تلاش و اقدام شد. نیروهای مشکوکی در خارج از کشور با سرعتی کم نظیر گرد هم آمدند و کوشیدند برای این جنبش رهبرسازی کنند. این تلاش تا امروز نیز ادامه دارد و خطری جدی برای آینده مردم ما به شمار می‌رود، خطری که باید برای مبارزه با آن آماده شد، بدون آن که تا سطح نیروهای عقب‌مانده و مرتجع سقوط کرد. ناتوانی و انفعال اصلاح‌طلبان که از یک سو ناشی از ایدئولوژی منحرف آنان و از سوی دیگر ناشی از عدم درک تغییر شرایط جهانی و ورود جهان به دنیای چند قطبی و ضعف نسبی امپریالیسم و نیز ورود دنیای سرمایه‌داری به مرحله ناکارآمدی است، بر سختی شرایط می‌افزاید.

چه باید کرد؟

همانطور که گفته شد، راه پیش‌رو صعب و دشوار و پرهزینه است. سلطه رسانه‌های بیگانه، سست عنصری حاکمان در اصلاح ساختار سیاسی و اقتصادی، انحراف اصلاح‌طلبان و... چشم‌انداز را تا حدودی تیره و تار می‌کند. برای همه بیفزایید، چند میلیون ایرانی مهاجر از کشور را که بیشتر آنان نگاهی غرب‌گرایانه دارند. آنان به دلیل زندگی در غرب و برای به رسمیت شناخته شدن از سوی جامعه محل زندگی، نیازمند آنند که حکومتی در ایران بر سر کار بیاید، که مورد قبول آن کشورها باشد و معیارهای به اصطلاح جهان متمدن را رعایت کند. همان معیارهایی که در صورت پذیرفتن از سوی این کشورها، بندهای وابستگی بر پای آنان بسته می‌شود. در کنار این مسئله خانواده‌های این افراد وجود دارند، که آنان نیز خواهان همان جامعه هستند، تا شاید

فرزندانشان به ایران برگردند و یا دستکم رفت و آمدها بیشتر گردد.

به این ترتیب آش در هم جوشی شکل گرفته است و نیروهای گوناگونی با انگیزه‌های متفاوت در کنار هم قرار گرفته‌اند. اما در کنار این تنگناها، روزه‌های امید نیز کم نیستند.

ایران در منطقه مهم سوق الجیشی قرار دارد. وضعیت ژئوپلیتیک ایران، همه کشورها را به شکلی به آن علاقه مند کرده و می‌کند. مردم ایران نیز تاکنون از تجارب با ارزشی برخوردار شده‌اند. وضعیت جهان و حرکت مدام و شتابنده آن به سوی تثبیت جهان چند قطبی به شدت امیدآفرین است. کشورهای غربی در عین آن که در فکر آلترناتیو سازی برای ایران هستند، به شدت از کشیده شدن پایشان به درگیری‌های احتمالی با ایران هراسناکند. ایران مانند کشورهای عراق و لیبی و سوریه نیست که از قبایل گوناگون شکل گرفته باشد. جامعه شهری در ایران بسیار گسترده است. کشورهای جمهوری فدرال یوگسلاوی، عراق، لیبی و سوریه همه پس از جنگ جهانی دوم شکل یافته بودند ولی گوشه و کنار ایران را چسبی هزاران ساله به یکدیگر متصل کرده است. روند تبدیل اقوام ایرانی به یک ملت واحد، مراحل پایانی خود را می‌گذراند. تجربه کشورهایی که در دفاع از کشور خود در مقابل هجوم بیگانه تزلزل نشان دادند، در پیش چشم مردم ماست. افراد و دسته‌جاتی که حیات سیاسی خود را به رسانه‌های بیگانه مدیون هستند، تا حدود زیادی شناخته شده‌اند. افرادی هم که برای پیوستن به آن‌ها به خارج از کشور می‌روند، به سرعت اعتبار خود را از دست می‌دهند و به مهره‌های سوخته تبدیل می‌شوند. نیروهای ملی و مردمی هرچند کم شمار ولی منطقی قوی دارند، که کمابیش توجه‌ها را به خود جلب می‌کنند.

نکته دیگری که در این میان باید به آن توجه داشت، مسئله سلبی و ایجابی است. بسیار دیده شده است که به جنبش مردم ایران از زاویه سلبی بودن آن انتقاد و گاهی حتی آن را نفی می‌کنند. و گه‌گاه هم آن را با انقلاب بهمن مقایسه می‌کنند، با این نگاه، که در هر دو مورد مردم ایران می‌دانسته‌اند که چه نمی‌خواهند، ولی نمی‌دانسته و نمی‌دانند که چه می‌خواهند.

باید در نظر گرفته شود، که بین سلب و ایجاب، دیوار چین وجود ندارد، آیا خواست عدم حجاب اجباری (به عنوان خواستی سلبی) اگر به شکل دیگری بیان شود (پوشش اختیاری) یک ایجاب نیست؟ آیا خواست آزادی سندیکاها و احزاب سیاسی، یک خواست ایجابی نیست؟ آیا در خواست عدم تخصیص بودجه به نهادهایی که مورد توافق ملی نیستند، یک ایجاب نیست؟ آیا... و آیا اگر این موارد ایجاب‌ها به صورت یک کل به هم پیوسته درآیند، شکل یک برنامه کامل را به خود نخواهند گرفت؟ و آیا چنین برنامه‌ای خود یک ایجاب کامل نیست؟

مجموعه فاکت‌ها نشان از آن دارند که هر چند خطرهای چندی از دو سو جامعه ایران را تهدید می‌کند و هر چند ره تاریک و توفان ترسناک است، ولی فانوس‌های دریایی نیز از دور نمایانند.

دنيا در بهمن متولد می‌شود

خسرو باقری

این مقاله پیش‌تر در ۹ بهمن ۱۴۰۰، در روزنامه شرق در تهران به چاپ رسیده است



دکتر تقی ارانی در مهرماه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ از وزارت معارف درخواست کرد که به او اجازه داده شود تا در تهران مجله ماهانه‌ای با عنوان تندرو با مسلک علمی و اقتصادی و صنعتی و اجتماعی طبع و نشر کند. مدیرکل این وزارتخانه، شاید از آن جهت که این عنوان کلمه پارسی سره نبود، با اعطای امتیاز موافقت نکرد. دکتر ارانی ماه بعد درخواست خود را با عنوان ماتریالیسم تکرار کرد، اما این بار هم از طرف شورای عالی معارف به ایشان ابلاغ کردند که چون این اسم یک واژه اروپایی است، از پذیرش آن معذورند. در این زمان، یکی از برنامه‌های وزارت معارف و شورای عالی معارف، این بود که از آلوده شدن زبان فارسی به کلمات فرنگی جلوگیری کند. برای بار سوم، دکتر ارانی عنوان دنیا را پیشنهاد کرد که ترجمه کلمه لوموند، روزنامه معروف فرانسوی به سردبیری هانری باربوس بود. شورای عالی معارف از آنجا که دنیا یک واژه عربی بود که دیگر شناسنامه فارسی گرفته بود،

موافقت خود را با آن اعلام و پروانه یا جواز مجله را در آذرماه ۱۳۱۲ صادر کرد. (مومنی، ۹)

مجله دنیا برای مدتی کوتاه، یعنی کمی بیش از یک سال، به سرپرستی دکتر ارانی و یاری دو تن از برجستگان ادب و فرهنگ و دانش آن زمان جامعه ما انتشار یافت. امروز پس از نزدیک به ۸۰ سال، با وجود جثه کوچک، پدیده‌ای ست بزرگ که نه تنها اهمیتی تاریخی دارد، بلکه مطالب آن، مانند بنیانگذارش، همچنان زنده است. ارانی و یارانش توانستند با زیرکی و با زبانی ساده، در محیط عقب مانده و بسته زمان خویش، که استبداد سیاسی همه را خفه می‌کرد، پیشرفته‌ترین اندیشه‌های علمی، فلسفی و اجتماعی را گسترش دهند.

مجله دنیا در بهمن ماه ۱۳۱۲، با قطع خستی، در ۳۲ صفحه دوستونی، در تهران، به مدیریت

و رهبری دکتر تقی ارانی منتشر شد. روی جلد مجله، قید شده بود که فاصله انتشار آن، ماهی یک مرتبه، قیمت اشتراک سالیانه بیست ریال و قیمت تکشماره، دو ریال است. افزون بر دکتر ارانی (که علاوه بر ت. ارانی با نام مستعار احمد قاضی هم مقاله می‌نوشت)؛ ایرج اسکندری (با نام مستعار ا. جمشید)، بزرگ علوی (با نام مستعار فریدون ناخدا)، ابوالقاسم اشتري، حسین افشار، د. رجبی، نورالله بهبهانی، عباس قزل ایاغ، ایراندخت، ا. نور، م. ن. و.ا.خ. از نویسندگان مجله بودند.

اما فاصله انتشار مجله، حفظ نشد. پس از انتشار منظم شش شماره، شماره هفتم آن با یک ماه تأخیر در شهریور ۱۳۱۳ و شماره هشتم آن با دو ماه تأخیر در آذرماه همین سال انتشار یافت. سرانجام آخرین شماره آن، که سه شماره ده و یازده و دوازده را یک جا در برمی‌گرفت، در نود و شش صفحه و پس از چهار ماه تأخیر در خرداد ۱۳۱۴/۱۹۳۵، منتشر شد و پس از آن برخلاف وعده‌های داده شده مبنی بر ایجاد بعضی تغییرات یا نگارش برخی مقالات در شماره‌های بعد، مجله برای همیشه تعطیل شد.

دکتر ارانی «مدیر و رهبر» مجله در تابستان ۱۳۱۳/۱۹۳۴، برای مطالعات علمی و شاید برقراری بعضی پیوندهای سیاسی به آلمان سفر کرد و احتمالاً عدم انتشار مجله در مرداد ماه این سال، ناشی از این مسئله بوده است. مشکل مالی و مشغله‌های گوناگون دکتر ارانی از مهم‌ترین دلایل عدم انتشار به موقع شماره‌های بعدی مجله دنیا بود. اما تعطیلی مجله به احتمال زیاد، به سازماندهی مخفیانه دوباره «فرقه کمونیست» و عضویت مدیر و چند تن از نویسندگان آن در این فرقه مربوط بوده است. «در سال ۱۳۱۳، گروه‌های مختلفی از کمونیست‌های ایران، با تشکیل یک مرکز رهبری در تهران، برای احیای فرقه کمونیست ایران اقداماتی به عمل آوردند. دکتر ارانی یکی از اعضا سه‌گانه [در کنار عزت‌الله سیامک و عبدالصمد کامبخش] این مرکز رهبری بود. کار میان دانشجویان و جوانان روشنفکر به او محول گردید. ارانی در جریان تدریس و ضمن ملاقات‌های خود با محصلین و دانشجویان، علاقه آنان را به سوی آرمان‌های خود جلب می‌کرد و مستعدترین آنان را در صفوف سازمان متشکل می‌ساخت و به سوی فعالیت در میان سایر دانش‌آموزان و دانشجویان سوق می‌داد. در مدت فعالیت ارانی در میان دانشجویان، اعتصاب‌های متعددی در دانشکده‌های تهران انجام گرفت که برخی از آنها با کامیابی همراه بود.» (اخگر، ۱۳۴۸) گروه پنجاه و سه نفر محصول این فعالیت‌های دکتر ارانی و یارانش بود. بنابراین به نظر می‌رسد که در این شرایط، مدیر و نویسندگان مجله دنیا، انتشار آن را که علنی بوده است، در تعارض با فعالیت مخفی فرقه، یا دست کم برای آن خطر آفرین می‌دانسته‌اند.

برای درک بهتر روش و هدف مجله، باید به مطلبی که در صفحه آخر شماره‌های ۲ تا ۵ به طور

مکرر آمده است، اشاره شود:

«مجله دنیا خواننده خود را با دنیای متمدن امروز کاملاً آشنا می‌کند. هر کس که می‌خواهد در دنیای پرهیجان امروز، محدود نماند و با علوم، صنایع، اجتماعات و هنرهای ظریفه بشر قرن بیستم و تکامل تمدن وی آشنا گردد، لازم است مجله دنیا را بخواند.» (مومنی، ۱۶)

قصد ارانی این بود که تمام علوم دقیقه، یعنی فیزیک، شیمی، فیزیک و شیمی، زیست‌شناسی، روانشناسی و جامعه‌شناسی را با اسلوب دیالکتیک مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. او در این هدف، آرمان‌گروهی از دانشمندان اروپایی را دنبال می‌کرد که در آن هنگام انجمن‌هایی را در اروپا به وجود آورده بودند تا علوم را در پرتو مارکسیسم توضیح دهند. دکتر ارانی در واقع با نوشتن سلسله مقاله‌هایی در مجله دنیا با نام خود یا نام‌های مستعاری چون احمد قاضی، به این کار عظیم دست زد و سپس با استفاده از این مقاله‌ها و نوشته‌های دیگر، کتاب‌هایی را هم در زمینه فیزیک، شیمی، بیولوژی و پسیکولوژی منتشر کرد. از میان این کتاب‌ها، چهار کتاب فیزیک در ۱۲ بخش، شیمی در ۱۲ بخش، بیولوژی در دو جلد (نباتات و حیوانات) و تئوری‌های علم با عنوان علوم دقیقه بین سال‌های ۱۳۰۹-۱۳۱۵ برای تدریس در دبیرستان‌ها نوشته شدند. دکتر ارانی غیر از مقاله‌هایی که درباره علوم نوشت و در آنها به تشریح جهان‌بینی علمی و اسلوب منطقی پرداخت، مقاله‌های دیگری را هم در مجله دنیا منتشر کرد که از میان آن‌ها می‌توان از اتم و بعد چهارم؛ صنایع عظیم دنیای مادی امروز؛ تکامل، تبعیت به محیط و ارث؛ فرضیه نسبی (در ۳ شماره)؛ ماتریالیسم دیالکتیک، بخش‌های دوم و سوم؛ زندگی و روح هم مادی است؛ عرفان و اصول مادی (در ۳ شماره)؛ بشر از نظر مادی (در ۲ شماره)؛ پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی (بخش دوم) نام برد.

علاوه بر دکتر ارانی، ایرج اسکندری با نام مستعار ا. جمشید (با مقاله‌هایی چون ماشین‌نیم،



جبر و اختیار در ۲ شماره؛ ارزش، قیمت و کار؛ حقوق و اصول مادی؛ ماتریالیسم دیالکتیک بخش اول؛ و پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی، بخش اول و بزرگ علوی با نام مستعار فریدون ناخدا و ف. ن. (با مقاله‌هایی چون هنر و ماتریالیسم؛ خوابیدن و خواب دیدن؛ زن و ماتریالیسم؛ هنر نو در ایران و ترجمه داستان یا مقاله‌هایی از اشتفان تسوایگ در ۵ شماره، روادور کورلی و اپتن سینکلر) سهم مهمی در انتشار مجله داشتند.

دکتر ارانی در نوشته‌های فلسفی خود در مجله دنیا که به طور عمده بر پایه کتاب سرمایه اثر کارل مارکس، آنتی دورینگ، منشا خانواده و دولت و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، آثار فریدریش انگلس و ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم اثر ولادیمیر ایلیچ لنین نوشته شده است، به توضیح اصول اساسی فلسفه مارکسیستی، دیالکتیک، ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی می‌پرداخت. او در این مقاله‌ها مکتب‌های مختلف ایده‌آلیستی، آمپیریک، پوزیتیویستی و نیز ماتریالیسم متافیزیک را مورد نقد قرار می‌داد و عقاید افلاتون، لایب‌لیتس، دکارت، برکلی، کانت، هیوم، هگل، شوپنهاور، اوگوست کنت، ماخ، برگسن و دیگران را به عنوان نمایندگان مکتب‌های مختلف ایده‌آلیستی، به چالش می‌کشید. این سلسله مقاله‌ها، نخستین و جامع‌ترین بیان اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی در زبان فارسی به شمار می‌روند.

دکتر ارانی در کتاب «تئوری‌های علم»، که بنیاد آن مقاله‌های ارانی در دنیا بود، قانونمندی پدیده‌های تاریخی، ضرورت و منطق تاریخی پیدایش این یا آن جریان و این یا آن دوران را مورد بحث قرار داد و با نظریه ایده‌آلیستی که تاریخ را انبوه درهم تصادف‌های غیرقابل توضیح و نامعقول می‌داند، مخالفت می‌کرد. ارانی در مقاله‌های خویش نشان می‌داد که تاریخ بشر در یک سیر تکاملی قرار دارد که به سوی آزادی کار از قید استثمار پیش می‌رود. او در مقاله بشر از نظر مادی نوشت: «متوجه شدن به عیب اجتماع قدم اول رفع آن است.» و «سیر جبری تاریخ قابل انسداد نیست.»

دکتر ارانی در مجله دنیا به نقد همه‌جانبه اندیشه‌های متداول روشنفکران آن عصر، به ویژه عرفان‌مآبی محمدعلی فروغی و برادرش، ابوالحسن فروغی برخاست. در عین حال او با نظریه بازگشت به دوران پیشاماشین که آن موقع از طرف احمد کسروی مطرح می‌شد، مخالفت می‌کرد. او در کتاب عرفان و اصول مادی می‌نویسد:

«برای خوشبختی بشر درهم شکستن ماشین، بیانگر انحطاط و عقب رفتن است. باید

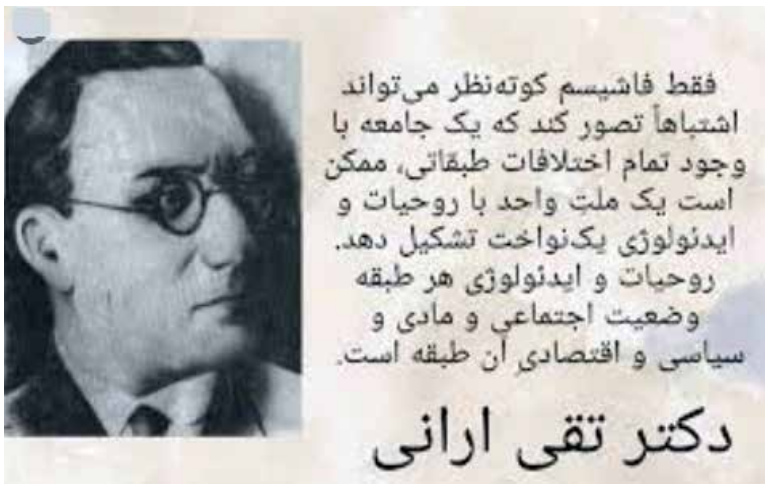
یک قدم جلوتر رفت و موقعیت غلط ماشین را درهم شکست.» (طبری، ۶)

با آنکه نویسندگان دنیا می‌کوشیدند که «حتی الامکان طریقه ساده و عادی را در نوشتن رعایت کنند» اما از یک طرف زبان مجله‌ای علمی-فلسفی، آن هم با فقر واژگان علمی و فلسفی آن دوران، نمی‌توانست چنان باشد که توده وسیعی بتوانند آن را مطالعه کنند، و از طرف دیگر عاملی

که نویسندگان دنیا را وادار به دشوار نویسی می‌کرد، سانسور بود. دکتر ارانی در بازجویی‌های خود می‌گوید: «مجله دنیا را نه تنها وزارت فرهنگ، بلکه اداره پلیس هم سانسور می‌کرد.» (مومنی، ۱۸) و به همین دلیل، نویسندگان نه تنها از بحث مفصل و روشن درباره مسائل جاری سیاسی و اجتماعی تا حدود زیادی خودداری می‌کردند، بلکه اصول افکار فلسفی خود را نیز به زبانی بیان می‌کردند که عوامل سانسور در وزارت فرهنگ و اداره پلیس از درک آن عاجز باشند. در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ مجله دنیا در مقاله مهمی، به تشریح جامعه عقب مانده ایران می‌پردازد و می‌نویسد:

«از جمعیت ده میلیونی کشور، شش میلیون دهقان ایللیاتی فقیر و بی‌سواد و در قید اسارت تعصبات و خرافات می‌باشند که با وسایل خیلی ساده زراعت و زمین و محصول‌های آن سروکار دارند و تحت تاثیر فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی، عموماً ترسو، مطیع، متعصب، مکار و محروم از مزایای تمدن بشر امروزینند. چهار میلیون هم شهری هستند که خود به دو میلیون شهرنشین متوسط و یک میلیون متمول و یک میلیون عمده شهری و کارخانه‌ای تقسیم شده‌اند و از مجموع این‌ها، تنها یک میلیون نفر متمول و یک میلیون نفر از افراد طبقه متوسط، با سواد هستند. از این باسوادان، عده‌ای بنا به علل موقعیت اجتماعی و طبقاتی شان، متعصب و کهنه‌پرست و عده دیگری دارای اندیشه‌های انسان دوستانه ایده‌آلیستی هستند. با این وجود، از منورالافکرای شهری هستند کسانی که هنوز فاسد نشده‌اند و بر حسب موقعیت اجتماعی خود، از پیشرفت و مبارزه جانبداری می‌کنند. در حقیقت همین‌ها هستند که مخاطب مجله دنیا هستند.» (مومنی، ۱۹)

با وجود این شرایط دشوار، عطش و حساسیت جامعه درس خوانده و جوانان به مقاله‌های



دنیا چنان بود که مجله به رغم همه دشواری های زبانی و سنگینی مطالب، از همان شماره نخست، در جامعه منورالفکر و توده کم سواد با استقبال مواجه شد. «انتشار دنیا مثل آن بود که در میان هوای محبوس شب مانده و بو گرفته، یک نسیم آزاد و خنک و مهیج، وزیدن گرفته، گلوی خشک انسان را تازه کند.» در کنار روشنفکران، زن های جوان با سواد نیز به مجله دنیا اظهار علاقه می کردند. باید اضافه کرد که مجله دنیا، نه تنها در زمان انتشار در ذهن جوانان و روشنفکران اثر گذاشت، بلکه حتی پس از تعطیلی آن نیز، شماره های آن دست به دست می شد. برای نمونه احسان طبری می نویسد که در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ برای نخستین بار مجموعه کاملی از دوازده شماره دنیا به دستش رسیده است. طبری به جرم مطالعه دنیا و آشنایی با چند نفر از شاگردان دکتر ارانی، در اردیبهشت ۱۳۱۶ دستگیر و زندانی شد.

انتشار مجله دنیا در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ با خیزش فاشیسم در جهان سرمایه داری به ویژه در آلمان هم زمان بود. دکتر ارانی با آگاهی کامل از این خطر، زبان و قلم خود را متوجه فاشیسم کرد. «او تئوری نژادی روزنبرگ، نظریه پرداز فاشیسم آلمان را در همه جا و هر زمان، با شجاعت و صراحت افشا می کرد. در این زمان، ایران یکی از کانون های تبلیغات فاشیستی بود و رژیم رضا شاه پهلوی برای آن زمینه سازی می کرد. روزنامه «ایران باستان» به مدیریت سیف آزاد و کلویی علنی به همین نام، نسخه دست دومی از فاشیسم را ارائه و نقش «صلیب شکسته» را در کاشی کاری های «دروازه دولت» جستجو می کردند.» (طبری، ۷) آنها می خواستند برای فاشیسم ریشه ایرانی بیابند و افسانه پوچ نژاد خالص آریایی را ساز کرده بودند. عمال ستون پنجم فاشیسم هیتلری در ایران به تدریج متشکل می شدند و دولت وقت که هرگونه تجمع می را بی رحمانه سرکوب می کرد، با دیده اغماض، بر گردهمایی های هواداران فاشیسم می نگریست.

افشاگری های ارانی و یارانش علیه فاشیسم و مبارزه آنها در دفاع از حقوق مردم زحمتکش ایران، خشم رژیم حاکم بر ایران را برانگیخت:

«مهم ترین دستگیری ها در اردیبهشت ۱۳۱۶ به وقوع پیوست. در این سال، پلیس پنجاه و سه نفر را به اتهام تشکیل سازمان مخفی اشتراکی، انتشار بیانیه اول ماه مه، سازماندهی اعتصابات دانشکده فنی و کارخانه نساجی اصفهان و ترجمه کتاب های الحادی کاپیتال مارکس و مانیفست کمونیست دستگیر کرد... شخصیت اصلی پنجاه و سه نفر، استاد ۳۶ ساله فیزیک، تقی ارانی بود. او فرزند یکی از کارمندان دودپایه وزارت مالیه بود که در تبریز (۱۵ شهریور ۱۲۸۱) به دنیا آمد و در تهران بزرگ شد. ارانی با رتبه اول از دارالفنون (۱۲۹۹) و دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شد و در سال ۱۳۰۲ با استفاده از بورس تحصیلی به آلمان رفت. [در سال تحصیلی ۱۹۲۴-۱۹۲۵ موفق به

گذراندن دکتری خود شده و در تابستان ۱۹۲۶ شروع به کارهای مربوط به دکتری خود نموده و در دوره زمستانی ۱۹۲۷-۱۹۲۸/۱۳۰۷ خاتمه پذیرفت [ارانی در سال‌های اقامت در آلمان، آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی و لنین را با دقت و اشتیاق مطالعه کرد، به جنبش‌های چپ اروپایی بسیار علاقمند شد و با روزنامه پیکار و (بیرق انقلاب) همکاری کرد. او هنگام بازگشت به ایران (۱۳۰۹)، مارکسیستی آگاه و سوسیالیستی معتقد بود.» (آبراهامیان، ۱۹۳)

در دادگاه، دکتر تقی ارانی، محاکمه خود را با دادگاه‌های پوشالی نازی‌های فاشیست مقایسه و پلیس را به ارتکاب شکنجه متهم کرد. او اعلام کرد که قانون ۱۳۱۰، حق آزادی بیان مندرج در قانون اساسی مشروطیت را نقض می‌کند و ثابت کرد که هیچ قانونی نمی‌تواند از اشاعه اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم و کمونیسم جلوگیری کند. دکتر ارانی به حداکثر مجازات یعنی ده سال زندان انفرادی محکوم شد. (آبراهامیان، ۱۹۸)

ارانی از ۱۰۰۱ روز زندگی زندانی خویش، تنها ۲۲۲ روز را در صحن عمومی زندان بسر برد که از این مدت تنها ۴۶ روز را در زندان قصر بوده، در حالی که بقیه مدت، یعنی ۷۷۹ روز دیگر را در زندان‌های انفرادی موقت محبوس بوده که از این مدت نیز، ۸۱ روز آن را در انفرادی‌های معمولی کریدور عذاب و ۶۹۸ روز بقیه را در همان اتاق مرگ و در همان کریدور، در زیر شکنجه زندگی را می‌گذرانده است... دستور داده بودند که غذا و دارو که از خارج زندان می‌آوردند، به دکتر ارانی داده نشود و او با یک پیراهن و زیر شلواری، بدون لباس و رختخواب، روی سمند در کریدور شماره ۳ بسر می‌برد و پس از ابتلا به بیماری، دستور داده شد که اطبای زندان از دکتر ارانی عیادت نکنند. (روزنامه اطلاعات، ۱۳۲۲/۱۱/۲۳)... سرانجام به شیوه معمول آن روز، به دستور شاه و رئیس شهربانی، سرپاس رکن‌الدین مختاری، پزشک احمدی با تزریق آمپول هوا، در ساعت ۱۳/۳۰ روز ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ به زندگی زندانی شماره ۷۴۰، دکتر تقی ارانی، بنیان‌گذار مجله دنیا، پایان داد. به این ترتیب «دکتر ارانی ثابت کرد که نه فقط از جهت شخصیت عقلی خود، بلکه از جهت سجایای انسانی خویش، انسان بزرگی است و از آنجا که اجتماع این دو مبدا در تاریخ نادر است، بدون تردید ارانی از بزرگان تاریخ ما و تاریخ معاصر است.» (طبری، ۷)

سرچشمه‌ها:

۱. آبراهامیان. یرواند. ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. نشر نی. چاپ شانزدهم. ۱۳۸۹. تهران
۲. آخگر. مسعود. آخرین دفاع دکتر تقی ارانی در دادگاه جنایی تهران. بی‌جا. بی‌نا. بدون تاریخ.
۲. طبری. احسان. آخرین دفاع دکتر تقی ارانی در دادگاه جنایی تهران. بی‌جا. بی‌نا. بدون تاریخ
۳. مومنی. باقر. دنیای ارانی. انتشارات خجسته. ۱۳۸۴. تهران



در گرامی داشت ۱۹ بهمن، پنجاه و دومین سالروز جنبش سیاهکل

مسعود امیدی

اساساً شکل‌گیری جریان‌های چریکی در دهه ۷۰ میلادی منحصر به ایران نبوده و آن را باید به مثابه یک پدیده جهانی در جنبش چپ که دارای دلایل و ریشه‌های معین تاریخی، اجتماعی و سیاسی است، مورد توجه قرار داد. هر نوع برخورد ارزشی صرف با چنین پدیده‌ای، چه در مدح و ستایش از فداکاری و جانفشانی و شجاعت قهرمانان جان‌باخته جنبش سیاهکل و فدایی یا در نقد ضعف سواد و توان تئوریک، سیاسی و تحلیلی آنها، فروکاهیدن مسئله به سطح نازلی است که بی‌تردید ناتوان از تبیین درست و علمی آن است. برای باورم که در برابر کسانی که علاقمندند تا جنبش چریکی سیاهکل را عمدتاً به عنوان یک انحراف و درک نادرست از دیالکتیک تحولات اجتماعی و سیاسی و به عنوان یک انحراف نظری و عملی در جنبش چپ، مورد نقد قرار دهند و ... و خود را دانای کل وانمود کنند، باید بر ارزش‌های آرمان‌خواهانه، عمل‌گرایانه، شجاعانه و ضددیکتاتوری آن تأکید کرد و از سوی دیگر در برابر کسانی که صرفاً بر آرمان‌خواهی، فداکاری، شجاعت، عمل‌گرایی و ... جنبش سیاهکل متمرکز می‌شوند، توجه آنها را بر نقاط ضعف نظری-تحلیلی و سیاسی آن جلب کرد.

آنها که کنش می‌کنند، البته همواره در معرض اشتباه هم هستند و به قول زنده‌یاد هوشی‌مین، تنها مرده‌ها اشتباه نمی‌کنند، چون کاری نمی‌کنند. دامنه و عمق اشتباهات، می‌تواند به نوعی متأثر از دامنه کنش‌گری و البته بنیان‌های نظری و تحلیلی هم باشد. اما از آنجا که همواره از سکوی آینده بهتر می‌توان به گذشته نگریست و آن را مورد نقد و تحلیل و ارزیابی قرار داد، طبیعی است که امروز دهه‌ها پس از جنبش سیاهکل، سخن گفتن در باره ضعف‌ها و کاستی‌ها و انحرافات آن می‌تواند بسیار آسان باشد. اما مسئولانه آن است که اگر قرار است در آستانه پنجاه و دومین سالگرد جنبش سیاهکل، بر کاستی‌ها و انحرافات جنبش سیاهکل و فدایی تمرکز شود، مقدم بر آن باید بر زمینه‌های اجتماعی و سیاسی و دستاوردها و ارزش‌های انکارناپذیر آن متمرکز شد.

یکی از مسائلی که در این ارتباط عموماً از سوی منتقدین آن مسکوت می‌ماند، تحلیل دلایل روی آوردن صدها هزار نفر از توده‌های مردم به ویژه دانشجویان، جوانان و زنان و نیز تا حدی کارگران در ابتدایی‌ترین سال‌های ابتدایی پس از انقلاب به صفوف هواداران جریانی است که جنبش سياهکل نماد برجسته آن بود.

حقیقت آن است که جنبش سياهکل با همه کاستی‌های نظری، تحلیلی و سیاسی آن و با تمام هزینه‌های انسانی سنگین آن، در فضای گورستانی دیکتاتوری شاهنشاهی پس از کودتای سال ۳۲، به نمادی برجسته و نقطه عطفی از امکان‌پذیری مبارزه، فرو ریختن ترس مبارزان انقلابی و جلب توجه جوانان آرمان‌خواه با گرایش‌های سوسیالیستی تبدیل گردید و به نوعی بشارت‌دهنده امید شد. همان‌گونه که محاکمه خسروگل‌سرخی نیز تبدیل به یک نماد برجسته از شجاعت در جنبش چپ شد و باقی ماند و نیز محاکمه ارانی، وارطان، خسرو روزه و...

جنبش سياهکل در واقع ارتباط چندانی با دیالکتیک و دینامیسم تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی و پویایی جنبش کارگری ندارد، بلکه اساساً بیانگر واکنش‌های اراده‌گرایانه، آرمان‌خواهانه و عدالت‌خواهانه جوانان روشنفکر و اقشار غیر پرولتری و با جهت‌گیری سوسیالیستی بود. تنها طبقه کارگر نبود که تحت ستم رژیم سرمایه‌داری وابسته شاه قرار داشت و اعتراضات عدالت‌خواهانه آن مانند جهان‌چیت با خشونت سرکوب می‌شد. فضای خفقان و گورستانی دیکتاتوری، با منافع اجتماعی و سیاسی و مطالبات دموکراتیک و آزادی‌خواهانه توده‌های وسیعی از مردم جامعه از جمله و به ویژه جوانان و دانشجویان که حامل گرایش‌های دموکراتیک و عدالت‌خواهانه بودند، در تعارض بود. جنبش چریکی، تصویری از خشم و فریاد اعتراض اراده‌گرایانه این بخش رو به رشد از جامعه بود که از هیچ فضایی برای بیان اعتراضات و مطالبات خود برخوردار نبود و بازتاب مطالبات و رویکردهای خود را در کنش و منش سیاسی هیچ نیروی سیاسی عملاً موجود دیگری نیز نمی‌یافتند.

البته نباید فراموش کرد که جنبش چریکی کوبا به رهبری زنده‌یادها فیدل کاسترو و چه گوارا نیز اساساً بازتاب جنبش کارگری نبوده است. اما سیر تحول تاریخی در کوبا متأثر از مجموعه‌ای از شرایط به گونه‌ای پیش رفت که به رشد و ارتقای آن جنبش و فرارویدن آن به انقلاب سوسیالیستی و بنای جامعه سوسیالیستی انجامید و در اینجا نیز باز هم به دلیل مجموعه‌ای از تأثیرات و دلایل دیگر اجتماعی و تاریخی و سیاسی، جنبش چریکی سياهکل روند دیگری را طی کرد.

غیرمستولانه‌ترین کار در سالگرد جنبش سياهکل این است که امروز بر ضعف‌های آنها انگشت گذاشته شود و به این دلیل ارزش تاریخی و سیاسی آن را مورد تخطئه قرار دهند. حقیقت آن است که از یک منظر می‌توان برآمد جنبش چریکی در ایران را محصول خلائی دانست که پس از کودتای سال ۳۲ و سرکوب همه نیروهای ملی و مترقی و به ویژه حزب توده ایران صورت گرفت. می‌توان از منتقدین

مدعی مارکسیست لنینیست جنبش سیاهکل که گاه با رویکردی دترمینیستی (تقدیرگرایانه) به تحولات اجتماعی و جنبش کارگری نگریسته و باور به ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک و منطق عینی تحولات اجتماعی را در تعارض با ترسیم چشم انداز، تدوین اهداف، تعیین استراتژی و کنش انقلابی از سوی نیروهای انقلابی درک می کنند، پرسید: در آن زمان که این جوانان آرمان خواه دست به این گونه اقدامات به نظر شما نادرست و جدا از توده و تروریستی و اشتباه و ... می زدند، شما چه می کردید و کارنامه شما در آن دوران چه بوده است؟!

بی شک می توان و باید در سالگرد جنبش سیاهکل، یاد و نام شهیدان آن را گرامی داشت، به احترام آنها برخاست و کلاه از سر برگرفت و از شجاعت و فداکاری و عمل گرایی آنها آموخت، همان گونه که باید اشتباهات و کاستی هایشان را نیز مورد نقد قرارداد و از آنها درس گرفت. اما تمرکز باید برگرامی داشت و تجلیل از ارزش های انقلابی و آرمان خواهانه آنها باشد.

بورژوازی بدش نمی آید که کل تاریخ جنبش چپ و کمونیستی ایران از حیدر عمو اوغلی گرفته تا پنجاه و سه نفر و حزب کمونیست ایران و دکتر تقی ارانی، حزب توده ایران با روزه ها، وارطان ها، سیمین ها، رحمان ها، طبری ها و کیانوری ها و ... و سازمان چریک های فدایی خلق ایران را با احمدزاده ها، پویان ها و جزئی ها، تابان ها، لطفی ها، سلطانیورها و همه جان باختگان حامل اندیشه های سوسیالیستی چون گل سرخی ها و ... را یکجا به تمسخر بگیرد، زیر سؤال ببرد و مورد نکوهش قرار دهد و بی اعتبار کند و انواع مزدوران و مترسک های پرورش یافته و مدافع با جیره و مواجب یا بدون جیره و مواجب خود در دفاع از انواع گرایش های راست و ضد کمونیستی و نئوفاشیستی را از طریق رسانه های جریان اصلی برای فریب توده های مردم عرضه کند. برآمد مجدد چپ مستلزم آن است که در ارتباط با تاریخ این جنبش، تجارب آن با همه فراز و فرودها و قوت و ضعف هایش، محترم شمرده شود. نباید اجازه داد نیروهای ضد کمونیستی، کاستی های جنبش کمونیستی در گذشته را که بسیاری از آن به دلیل گسست ناشی از سرکوب و حذف چهره های برجسته جنبش از سوی دیکتاتوری حاکم بوده است، بهانه تمسخر و تحقیر و کینه پراکنی نسبت به این جنبش کند و نباید با انگیزه نقد کاستی ها و انحرافات نظری جنبش کمونیستی اعم از جنبش چریکی یا جنبش کارگری و توده ای، در این دام افتاد.

از منظر تبیین اجتماعی- طبقاتی، بی شک جنبش چریکی با آرمان های سوسیالیستی، یک پاسخ غیر پرولتری به دیکتاتوری سلطنتی و سرمایه داری وابسته شاهنشاهی تثبیت شده پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در ایران بود. اگر چه منابع نظری جنبش چریکی اساساً تمرکز چندانی بر ابعاد اجتماعی و اقتصادی تحولات سیاسی ندارند، با این وجود مواردی چون آثار زنده یاد بیژن جزنی، گواه آن هستند که اگر کشتارهای بی رحمانه ساواک و گسست های پی در پی تحمیل شده بر

جنبش چریکی در نتیجه هزینه‌های انسانی فراوان تجمیل شده بر آن نبود، دستاورد نظری و عملی آن امروز می‌توانست متفاوت و به مراتب ارزشمندتر از چیزی باشد که در دسترس است. این گزاره به نوعی در مورد سایر جریان‌ها در جنبش کمونیستی نیز البته می‌تواند صادق باشد.

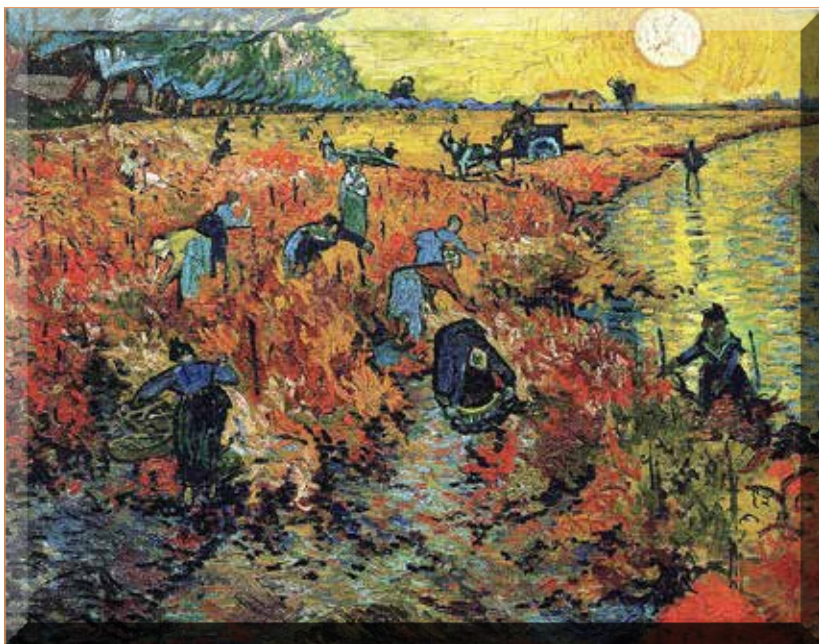
آن که می‌گفت:

**حرکت مُرد در این وادی خاموش و سیاه،
برود شرم کند.**

منسوب به زنده‌یاد بیژن جزنی

پرش از چین به کره	مویه کن بحر خزر
جنبش از جنگلِ کنگو به ویتنام و عدن	گریه کن دشت کویر
حرکت از جهش خلق فلسطین به خلیج	پیرهن چاک بده جنگلِ سرخ گیلان
پانزده مظهر والای شرف	قلب خود را بَدَرِ ای قله سرسخت البرز
پانزده حیدر رزمنده پاک	پانزده مرد دلیر
پانزده روزه گرد دلیر	پانزده جان به کفِ دَست در آوردگِه رزمِ عظیم
پانزده نور درخشنده در این تاریکی،	خون‌شان رنگ خروش
پرتو افکند به خورشید و درخشید به کوه	خون‌شان جلوه دل‌های امید
آه ای باد صبا،	ریخت از خنجر ضحاک زمان بر سر خاک
بوی خون شهدا را برسان تا به شمال	بِنگر خلق ستم‌دیده ایران به بند
بکشان تا به جنوب	که چسان بی‌شرفان، قاتل‌ها،
بشکفد بر لب دهقان بلوچ	می‌ریابند ز آغوش تو فرزند تو را
به طپش وادارد لب آزاده کرد	روسیپان وقیح
مرحبا خیزاند از دلِ مردِ عرب	خودفروشان سیه‌کارِ پلید
قدمِ اولِ هر راهِ سترک	پای تا سر شکمان
با شکست هم نفس است	جمله در خدمتِ ضحاک زمان
درس گیریم از این جانبازی	و همه ضحاکان
واژگون سازیم قصر فرعونِ ضحاک زمان	گوش دارند به فرمان جنایت‌گرِ غرب
پانزده دُر درخشنده در این تاریکی	قرن ما، قرن رهائی بشر
پانزده نور امید	موج از ساحل اکتبر به چین
خنده زن بحر خزر	
خنده زن دشت کویر	

هنر و ادبیات



تاکستان‌های سرخ در نزدیکی آرل، اثر ونسان ون گوگ، نقاش هلندی

شعرهایی از برشت، فولکر براون، شهنام دادگستر و خسرو گل‌سرخ

ما بی‌شماریم. در هر دیاریم. عادی مردمان. فرزند کاریم

رحیم رئیس‌نیا، سیمرغ عرصه تاریخ و فرهنگ ایران

نان مردم

بر تולت برشت (۱۰ فوریه ۱۸۹۸ / ۱۴ آگوست ۱۹۵۶)
ترجمه علی عبداللهی و علی غضنفری

عدالت، نان مردمان است

گاه فراوان است، گاه کمیاب

گاه خوشمزه است، گاه بدمزه

وقتی نان نایاب شد، گرسنگی حکم فرما می شود

وقتی نان بد شد، نارضایتی حکم فرما می شود

عدالت بد را دور بینداز!

که بی دانش و عشق آن را ورز داده و پخته اند!

بی چاشنی است و لبه اش سوخته است!

عدالت بیات را دور بینداز!

که بس دیر می رسد!

اگر نان، مرغوب و فراوان باشد

می شود بقیه غذا را نادیده گرفت.

نمی توان همه چیز را

یکباره و به فراوانی داشت

اگر از نانِ عدالت بخوریم،

کارها چنان انجام می گیرد،

که فراوانی از قِبل آن حاصل می آید.

همان گونه که به نان روزانه محتاجیم

به عدالت روزانه نیز نیازمندیم

حتی بارها در روز بدان نیازمندیم.

از بام تا شام، به وقت خوشی و به هنگام کار

که بَدَل به لذت می شود

به روزگار سختی و شادمانی

مردمان به نان روزانه و سالمِ عدالت نیازمندند.

پس اکنون که نان عدالت تا بدین حد اهمیت دارد

دوستان! چه کس باید آن را بپزد؟

چه کس نان دیگر را می پزد؟

نان عدالت را نیز چون هر نان دیگری

باید مردمان خود بپزند.

فراوان و در دسترس و روزانه.

دارایی من

مرثیه فولکر براون، شاعر جمهوری دمکراتیک آلمان،

در اکتبر ۱۹۸۹ برای کشور فراموش شده اش.

برگردان: آزاده عسگری

کشور من به غرب رفته است!

[اما] من هنوز اینجایم.

صلح برای کاخ ها و جنگ در کلبه ها.

من، خود، این را به کشورم داده ام!

از فضیلت چه کم داشت که در آتش می سوزد؟

زمستان در پی تابستانی سرشار از آرزو آمد.

شاید من هم [روزی] ناپدید شوم،

چه کسی دل نگران بعد از آن خواهد بود؟

و دیگر چه کس

از نوشته های من رمزگشایی خواهد کرد؟

آنچه هرگز دارایی من نبود،

از من گرفته شد.

من همیشه در آرزوی آنی خواهم بود

که هرگز سهمی در آن نداشتم.

امید، مانند دمی بر سر راه ظاهر شد

شما به هر آنچه از من بود

چنگِ تصاحب زدید و غارت کردید.

چه زمانی دوباره خواهم گفت: مال من؟

و منظورم ما و مال ما است.

افزوده‌ای بر جنگلی‌ها

خسرو گل‌سرخ (۲ بهمن ۱۳۲۲ - ۲۹ بهمن ۱۳۵۲)

گویی درخت‌های سیاه‌کل

تا دشت و شهر ریشه دوانده است

که غرش سلاح و جوشش خون شهید

هر دم فزونی می‌گیرد.

بذری که «کوچک» و «عمواوغلی» پاشیدند

اکنون نهال می‌شود

اکنون نهال‌ها...

بنگر که کوه و شهر

شب‌شب آذین می‌گردند

با قامت بلند به پاخاستگان...

واخورندگان

گفتند یاوه:

«جانی جبار با صد هزار گزمه و خنجر مسلح است

جز صبر و انتظار رهی نیست...»

اما

ای همچون من به کار، تو ای بیدار!

بر بام شب بایست، نظر کن:

دریایی از درخت سترگ و مسلح است

که اینک به سوی مکبث (۱) می‌آید...

۱. اشاره به مجلس چهارم از پرده پنجم تراژدی مکبث اثر

شکسپیر، آن‌جا که ملکم به سربازانی که به جنگ مکبث

می‌روند می‌آموزد که هر سرباز شاخه‌ای از درخت ببرد و

پیش روی خود نگاه دارد تا با این استتار، شمار سپاهیان

را پنهان دارند.

شعر اسفند

خسرو گل‌سرخ

نه آنکه فکر کنی سرد است

که من در تهاجمِ کولاک

یک جا تمام هیمة‌های جهان را انبار کرده‌ام،

در پشت خانه‌ام

و در تفکر یک باغ آتشم، به تنهایی

من هیمة‌ام، برادر خوبم

بشکن مرا، برای اجاق سرد اتاقت

آتشم بزن، من هیمة‌ام

برادر خوبم...

زمان دو راهی

شهنام دادگستر

تو را چه سهل نماید بریدن از جانان،

که بند سخت ندیدی به دست دل، ای جان.

تو خانه بر سر دوش نهادی هرگز،

که بشنوی سخن و آه خانه بر دوشان.

تو کز نوای درختان شوی دل‌آزرده،

چه لذتی ببری از ترنم باران؟

چنان ز رنگ، شدی غره بر فریایی،

که زنگ آینه‌ات را نکرده‌ای پنهان.

کجاست حال غریبی که داشتیم و گذشت،

چه آشنا کند این حال تازه را درمان؟

چه فاصله است میان من و تو ای خفته!

تو از سکوت شوی سرخوش و من از بوران.

نبود فکر جدایی، مگر زمان دو راهی،

یکی به راه دشت کشید و یکی به کوهستان.

تو وانهاد همه عهده‌های همراهی،

و من هنوز نشسته به راه آن پیمان.

ما بی‌شماریم. در هر دیاریم

عادی مردمان، فرزند کاریم

ناهید صفایی

هشتم مارس ۲۰۲۳ نزدیک می‌شود. بار دیگر زنان نامدار تاریخ بر صفحه‌های نشریات چاپی و پنجره‌های سایت‌های اینترنتی می‌نشینند تا داستان زندگی و مبارزات‌شان الهام‌بخش زنان دیگر شود.

سرودی قدیمی با آهنگی دلنشین، پنجره‌هایی دیگر را به رویم می‌گشاید. عادی مردمان، در قاب پنجره‌ها جان می‌گیرند و مرا به سوی خود می‌خوانند.

خانم عسکری، همسر ترکه‌ای و بالابلند بابای مدرسه، با پیت نفت در دستی و کتاب ریاضی ششم دبستان در دستی دیگر، پرده چهل ساله را می‌شکافد و مثل همیشه با صورتی به رنگ مهتاب در کلاس را باز می‌کند. پیت نفت را در مخزن بخاری خالی می‌کند. بخاری گر می‌گیرد. صدای گرگرس همه‌مان را آماده‌گریز از کلاس درس می‌کند. ترس رنگ از چهره‌های کودکانه‌مان برمی‌چیند، قلب‌ها مان چون قلب گنجشک‌هایی در دام افتاده، خود را بی‌تاب بر قفسه سینه‌مان می‌کوبد.

– نترسید بچه‌ها. نفت بخاری تموم شده بود. عمر آتش داشت به سر می‌رسید. نفت زندگی آتش را نجات داد. آتش هم به زبان خودش داره از نفت تشکر می‌کنه.

انگار راست می‌گفت. گرگر آتش کمتر و کمتر می‌شد، کوبش قلب‌های ما هم آرام‌تر می‌شد. رنگ‌ها هم سر جای خود برمی‌گشتند. آن وقت تازه متوجه حرف بامزه خانم عسکری می‌شدیم، صدای خنده نخودی چهل و دو دختر کلاس دومی فضا را پر می‌کرد.

خانم عسکری این قدر این پا آن پا می‌کرد تا خانم فرجامی که غالباً در انتهای کلاس می‌ایستاد تا مانع سرو صدای ته‌کلاسی‌های سه ساله شود، به جلوی کلاس بیاید و با همان لهجه نوک‌زبانی‌اش بپرسد: سوال ریاضی داری خانم عسکری؟ و مهربانانه تشویقش کند تا به درس خواندن ادامه دهد. زنگ تفریح‌ها، دخترای ته‌کلاس از روی میز و نیمکت‌ها می‌پریدند تا زودتر به بوفه برسند. ما کوچولوها هم جیغ و ویغ‌کنان خودمان را به دریچه کوچک بوفه می‌رساندیم. دست‌ها همه رو به دریچه: بابا بابا لواشک. بابا بابا تبیر هندی....

– بابا جون هوای کوچک‌ترها را داشته باشین. بذارین اونا هم لواشک‌شون را بگیرن.

خانم عسکری و بابا با سه دختر و یک پسرشان در اتاقی نسبتاً بزرگ در گوشه حیاط مدرسه زندگی می‌کردند. همه زندگی و محل کسب‌شان در همین اتاق خلاصه می‌شد. در قسمت بالای اتاق

رختخواب‌ها چنان با مهارت روی هم چیده می‌شدند که اگر با خط‌کشی به بلندی ارتفاع آنها، می‌شد اندازه‌گیری‌شان کرد، بدون تردید همه قسمت‌ها ارتفاع یکسانی داشتند. انگار دستان مهندسی کارآزموده هر صبح آنها را روی هم چنان می‌چید که همچون دیواری صاف و مرتب بالا می‌رفت. در گوشه پایینی اتاق چراغ والور کوچک قرار داشت با سه پایه‌ای که دور آن را پوشانده بود. عطر عدسی از قابلمه‌ای که روی سه پایه قرار داشت کل اتاق را پر می‌کرد.

کلاس پنجم بودیم که بابای دیگری جای بابا عسکری را گرفت. اول همه بچه‌ها و معلم‌ها از این که خانواده دیگری جای خانواده خانم عسکری را گرفته بود غمگین شدند. ولی از آنجا که شادی بخشی از سرشت انسان است، به ویژه کودکان، معلوم نشد از کجا این شایعه به وجود آمد که خانم عسکری دیپلم گرفته و معلم شده. همه خوشحال بودیم.

ده سال گذشت تا معمای غیب شدن بابا عسکری و خانواده اش برای مان حل شود. شب عروسی یکی از هم‌کلاسی‌های قدیم بود. جشن در حیاط دبیرستانی برگزار می‌شد که آن روزها «ملی» نامیده می‌شدند - که البته همانقدر «ملی» بودند که «غیرانتفاعی»‌های امروز «غیرانتفاعی»‌اند.

- بچه‌ها سرسره سوار می‌شین حواستون به کوچک‌ترها باشه!
- با توام بابا جون! هوای کوچولوها را داشته باش!
صدا چه آهنگ آشنایی داشت: با توام بابا جون! با توام بابا جون! صاحب این طنین آشنا کیست؟

هنوز این معما حل نشده بود که صدای آشنای دیگری پرسید:
- شربت میل ندارین؟
نگاه‌ها مان در هم گره خورد. «نگاه آشنا» در چهره‌ای غریب.
«با توام بابا جون» را فقط از بابا عسکری مهربان که چشمانی ریز و خندان داشت شنیده بودیم.
صدا و نگاه نمی‌گذاشت آرام بنشینم. ناگزیر به آبدارخانه رفتم.
- خانم عسکری لطفاً برای مهمانان تازه وارد هم شربت ببرین.
- چشم، همین الان.
- چشم همین الان! چشم همین الان! چشم همین الان.....
- خانم عسکری برای معلم‌ها جای بیار.
- چشم همین الان.

این جمله را صدبار شنیده بودم. آیا این بانویی که دست کم بیست سال پیرتر از خانم عسکری است، خودش است؟ او که گمان می‌کردیم معلم شده است و جای دیگری رفته است؟

یک بار دیگر تپش قلب همان گنجشک کوچک کلاس دومی را در سینه‌ام احساس کردم. به طرفش دویدم:

- خانم ببخشید شما ده سال قبل در دبستان سمیرا کار نمی‌کردین؟
- بله، سال‌ها اونجا کار کردم. شما چندمین نفرین که تعجب می‌کنین چطور با اون همه پیگیری در درس خوندن هنوز هم در آبدارخونه مدرسه‌ها مشغولم.
- بله، بله. آخه به ما گفته بودن چون دیپلم گرفتین معلم شدین.
خنده تلخی کرد و گفت: بله دیپلم گرفتم، ولی طبق مقررات آموزش و پرورش نمی‌شد ردیف استخدامی تغییر کنه.

- شربت میل دارین دخترم؟ شما به چه کار مشغولین؟
تنها باری که شرم آمد بگویم آموزگارم، در آن جشن در جلوی آبدارخانه و در برابر زنی بود که برای گرفتن دیپلمش تلاش بسیار کرده بود. من هم دیپلمه بودم. در برابر او احساس می‌کردم کوچک و کوچک و کوچک‌تر می‌شوم، آنقدر کوچک که انگار در کلاس دوم نشسته‌ام و از گرگر بخاری وحشت زده شده‌ام.

آن شب شادی و شور هم سرانجام به پایان رسید و خاطراتش در کنار سایر خاطره‌های ماندگار در صمیمانه‌ترین جای ذهنم آرام گرفت. حتا روزمرگی‌های زندگی هم نتوانستند به آنها آسیبی برسانند. زمستان سال ۵۷ بود. همان که می‌گفتیم «زمستونش بهاره». زمستانی که تقریباً همه عادی مردمان را به صحنه خیابان کشانده بود. دانشگاه‌ها، به ویژه دانشگاه تهران آغوش خود را دیگر نه تنها به روی دانشجویان، بلکه به روی همه مردم گشوده بود. گروه‌های کوچک و بزرگ به یک‌باره شکل می‌گرفتند و شعله‌های داغ بحث و گفتگو در همه جا زبانه می‌کشید. هرکس نمونه‌ای از پایمال شدن حق و حقوق و بی‌عدالتی را مطرح می‌کرد: دلیلی برای برحق بودن انقلاب و درهم شکستن نظم کهنه و برپایی نظم نوین.

- پدر من بیش از چهل سال در ساختن تونل‌ها و راه‌ها جان کنده. حالا که بیماری سرطان به جانش چنگ انداخته و جسم رنجورش میان بیمارستان و خونه در نوسانه، تازه متوجه شدیم کارفرما فقط ده سال براش حق بیمه رد کرده.

- خاله من تمام عمر در خونه‌های دیگران رختشویی کرده تا بتونه تنها بچه‌ش را، پسر عزیز کرده‌ش را به دانشگاه بفرسته. اونوقت ساواک پسرش را به خاطر خوندن کتاب «ماهی سیاه کوچولو» دستگیر کرده. خاله من یک چشم اشک و چشم دیگه‌ش خون هر روز دم در زندان قصره. میگه اینجوری به پسر من نزدیک ترم.

- همسایه ما راننده استاندار بوده. حالا که بازنشسته شده همه مزایاش را از دست داده و

شرمنده زن و بچه‌ها و نوه‌هاشه.

- مامان من با دیپلم آبدارچی بود و با حقوق آبدارچی بازنشسته شده.

این را دختر جوانی گفت که در زنجیره جماعت بیست نفره‌ای بود که من هم دانه زنجیری در آن بودم. جوان درست روی من ایستاده بود. چشم از او برنداشتم. جماعت لحظه به لحظه تغییر می‌کرد. بعضی از زنجیره جدا می‌شدند تا به حلقه‌ای دیگر گره بخورند. بعضی به زنجیره می‌پیوستند و بزرگ‌ترش می‌کردند. بیم داشتم دختر جوانی که انگار از گمشده من حرف می‌زد، ناگهان ناپدید شود. به دشواری از میان تکتک حلقه‌های زنجیر گذشتم تا به او برسم. یک حلقه با او فاصله داشتم که این زنجیره را ترک کرد تا شاید قصه بی‌عدالتی‌ای را که بر مادرش رفته بود، بازگو کند. باز هم گنجشک قلبم بی‌تاب شده بود. حیاط دانشگاه شلوغ‌تر از آن بود که بتوان گمشده‌ای را باز یافت. خود را به او رساندم و ناگزیر گوشه بلوز نسبتاً بلند چینی‌اش را کشیدم. برگشت. از فاصله نزدیک شباهت بیشتری به مادرش داشت.

- سلام خانم. حرف‌ها تون خیلی به دلم نشست. قیافه تون هم خیلی آشناست. میشه اسم مامان تون را بگید؟

- چه فرقی می‌کنه اسم مامانم چی باشه؟ فکر می‌کنین فقط اون بود که چنین بلایی سرش اومد؟

- درسته. با این حال برام مهمه که اسم شون را بدونم. فکر می‌کنم ایشون را می‌شناسم.

- باشه! حالا که اینقدر کنجکاوین می‌گم: عسکری. در واقع این فامیلی پدرمه ولی همه مامانمو «خانم عسکری» صدا می‌کردن.

- دیدین گفتم مامان تون را می‌شناسم! الان کجان؟ چه کار می‌کنن؟ بابا عسکری چطورن؟ بابای مهربون ما.

- پدرم چند سال پیش عمرشون را به شما دادن. مامانم با حقوق بخور و نمیری بازنشسته شد. در همون محله قدیمی که تقریباً در تمام دبستان‌های دخترانه و پسرانه‌اش کار و زندگی کرده بود، خونه کوچکی داریم.

من هم برای دختر جوان از خاطرات دوران دبستان گفتم. خاطرات شیرینی که در بیان آنها فرصتی یافتم تا قدرانی‌ام را نسبت به مادر و پدرش ابراز کنم. حالا مانند دو دوست، دو خویشاوند قدیمی در کنار هم راه می‌رفتیم.

- الانم مامانم با وجود سن بالا در تمام راهپیمایی‌ها شرکت می‌کنه. همیشه می‌گه: از ما که دیگه گذشت. به این امید میام تا عدالت جانشین بی‌عدالتی بشه.

آدرس خانه‌شان را از او پرسیدم و عصر روز بعد با جعبه‌ای شیرینی زنگ خانه‌شان را زدم. دو ساعتی در خانه‌ای بودم که پاکیزگی و سادگی و صمیمیت از در و دیوارش فوران می‌کرد. گفتگو با

زنی که هنوز شور و اشتیاق به دانستن در چشمانش موج می‌زد مرا غرق در حس شیرین و دلچسبی کرده بود. زنی که همچنان شعله‌های کمک به دیگران در نگاهش پیدا بود. نمی‌دانم آیا همدلی شگفت‌انگیز آن روزها بود، یا بیان خاطرات مشترک دبستان سمیرا، خانم فرجامی، گرگر بخاری نفتی، فریادهای جیغ‌مانند بابا بابا لواشک. ... که به خود جرأت دادم و پیشنهاد کردم با هم کلاس کتاب خوانی داشته باشیم و او پذیرفت.

دو سه هفته‌ای از دیدارهای مان و کتاب‌خوانی مشترک مان در خانه آنها گذشت. گاهی بعضی همسایه‌ها زنگ در را به صدا درمی‌آوردند و برای نوشیدن چای همیشه آماده خانم عسکری تا طبقه سوم بالا می‌آمدند. در چنین وقت‌هایی تا میهمان بتواند از پله بالا بیاید، کتاب را در زیر فرش پنهان می‌کردیم و مشغول گپ و گفت می‌شدیم. در صورتی که اتراق مهمان به درازا می‌کشید، خدا حافظی می‌کردم و به خانه مان برمی‌گشتم. از آنجا که خانم عسکری و بابا عسکری در بیشتر دبستان‌های دخترانه و پسرانه آن محل خدمت کرده بودند، با بیشتر اهالی آشنا بودند. خانم عسکری به ویژه مورد اعتماد و احترام اهالی بود. سینه‌اش صندوقچه اسرار مردم محل بود.

آخر مگر نه این که او بود که سفارش بچه‌هاشان را به آقا ناظم‌های سختگیر کرده بود؟
- آقا ناظم! بهرام اگه با دمپایی پلاستیکی میاد مدرسه، لطفاً تبیهش نکنین. باباش از کار اخراج شده. پول خرید کفش نداره.

- خانم خوبان جان! بابای معصومه با مشت به سر دختر بیچاره کوبیده. از اون شب بچه گیج و منگ شده. یه وقت می‌بینین خیلی خوب می‌تونه مسئله حل کنه، یه وقت دو تا چهار تا را نمی‌تونه جواب بده. هواسو داشته باشین.

- آقای مدیر تورو خدا جعفر را امسال هم ثبت نام کنین. درسته امسال دیگه سه ساله میشه ولی اگه بمونه خونه چیزی جز دود و افور باباش نصیبش نمی‌شه.

زنانی که به دیدار او می‌آمدند جرقه فکری تازه را در مغزم ایجاد کردند.

- خانم عسکری! خوش به حالتون این همه دوستدار دارین. میان اینجا چای می‌خورن و گپ می‌زنن. کاش بتونین دور هم یه کارایی بکنین.

- ای بابا! من دیگه حوصله کار کردن با کسی را ندارم. حالا که بازنشسته شدم تازه فرصت می‌کنم برای خودم کتاب داستان بخونم. برای نوه‌ها و بچه‌ها لباس‌های گرم ببافم. گاهی دوخت و دوز کنم. تازه به درس و مشق نوه‌ها هم رسیدگی می‌کنم. وقتی میان اینجا، دیکته شب شونم با منه. دیگه کار بسه.

- خانم عسکری جان! من که نگفتم کار کنین. می‌تونین با تعدادی از خانم‌های همسایه که بیشتر قبول شون دارین، اونایی که مثل خودتون زنان زحمتکش و مدیری هستن، دور هم همین کارهایی را

که تنهایی می‌کنین، انجام بدین. این جوری هم به اونا کمک کردین، هم به آرزوی قدیمی‌تون - معلم بودن - رسیدین. به خانم‌های بی‌سواد یا کم‌سواد درس بدین.

- آخه دیگه خیلی سال از دیپلم گرفتتم گذشته. نمی‌دونم می‌تونم درس بدم یا نه. دیگه پیر شدم.

چه معلمی؟

- این چه حرفیه خانم عسکری جان؟ شما همیشه برای ما الگو بودین. اطمینان دارم برای زنان محل هم الگو هستین. تازه منم در کنار تون هستم. اگه لازم باشه کمک‌تون می‌کنم.

- الان اینو می‌گی دخترم. ولی شما که در این محل زندگی نمی‌کنین. می‌ترسم بری و حاجی حاجی مکه! اون وقت دستم می‌مونه تو پوست گردو!

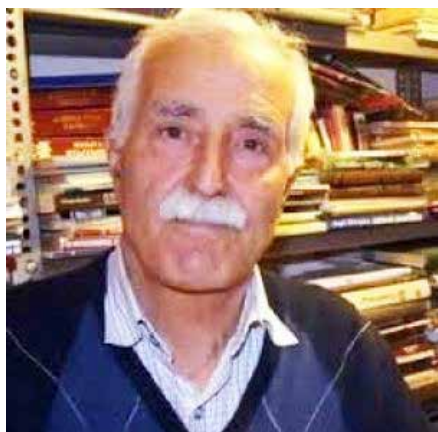
- خانم عسکری جان! درسته که خودم اینجا زندگی نمی‌کنم، ولی خانواده پدری‌ام که اینجا. منم مرتب به دیدار شون میام. هنوز و همیشه بچه این محلم. کلی خاله و عمو دارم تو این محله. بیابین و قبول کنین معلم مادرای همون بچه‌هایی بشین که یه روزی هر صبح بهتون سلام می‌کردن. یاد تونه بعضیا از باغچه خونه شون براتون گل می‌چیدن میاوردن؟

- باشه، باشه. هنوزم مثل بچگی‌ها سمجی. زنگ کلاس هم که می‌خورد تا به لواشکت نمی‌رسیدی در بچه بوفه را ول نمی‌کردی کوچولو. اما به شرطی که هفته دیگه هم بیای و اولین جلسه را کنار من باشی.

پریدم و بوسیدمش. احساس پیروزی داشتم، مثل همون لحظه‌ای که لواشک به دستم رسیده بود و بدو بدو می‌رفتم تا زودتر از خانم معلم وارد کلاس بشم و گرنه....

تا هفته بعد، دل تو دلم نبود. قرار شد با تعداد کم شروع کنیم. هر شب با خیال جلسه اولی که در خانه خانم عسکری خواهیم داشت به رختخواب می‌رفتم. کلی خیال‌بافی می‌کردم تا غول خواب اول پاهایم را به زنجیر بکشد، کم کم دستانم به دامنش بیفتند و سرانجام پلکهایم در یکدیگر قفل شوند. این تازه اول دنیای دیگری بود: در خواب کلاس تشکیل می‌شد. همه زنان پارانرژی و خوشحال به استقبال آینده‌ای روشن می‌رفتند که ناگهان در باز می‌شد و مردان شرور و متعصب محله به داخل اتاق می‌ریختند: اینجا چه خبره؟ زن‌های ما با سواد بشن که چی؟ که دیگه شوهراشون را آدم حساب نکنن؟ دیگه یه لقمه غذا جلومون نذارن؟ نه، نه! سواد بی‌سواد. جمع کنین بساط تون را!

خیس عرق از خواب می‌پریدم. خوشحال از این که این فقط یک خواب بود. در حالی که در ژرفنای وجودم کسی هشدار می‌داد: در بیداری ممکن است بدتر از این بر سر تان بیاید، اما دل قوی باید داشت. این راه زیبا که بی‌گمان روزی به خورشید می‌رسد، پر سنگ‌لاخ و ناهموار است. چه بی‌شمار زنانی که این مسیر پر فراز و فرود را پیموده‌اند و چه بی‌شمار زنانی که این مسیر را خواهند پیمود تا به فردای روشن برسند.



سیمرغ

عرصه تاریخ و فرهنگ

(در ستایش و شناخت استاد رحیم ریسی‌نیا)

ودود مردی

من دیده‌ام بسیار مردانی که خود میزانِ شأنِ آدمی بودند
وز کبریای روح بر میزانِ شأنِ آدمی بسیار افزودند
(ه. ا. سایه)

به من تلاش بیاموز ای آفتاب امید!
که در مبارزه با دیوهای ظلمت و ظلم
چنان شوم پیروز
که رهسپار شوم چون بهار جان‌افروز
به سرزمین بزرگ شکفتن جاوید.
(تکه‌ای از شعر نیایش، سروده ژاله اصفهانی)

«... افراد، محصول جامعه‌ای هستند که در آن هستی یافته‌اند. شخصیت افراد و هویت‌های فردی و جمعی، ضمن داشتن خودویژگی‌هایی در بستر جامعه شکل می‌گیرند. جامعه هم بر اثر پویایی درونی خود و در پیوند متقابل با جوامع و فرهنگ‌های گوناگون و به دیگر سخن، با کل جهان - که امروزه در پرتو شبکه اطلاع‌رسانی و مناسبات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، چونان دهکده‌ای البته مدرن- می‌نماید در حال تکاپو و دستخوش تحول و تکامل است؛ تکاملی که در عین پیروی از قانونمندی‌هایی، و با شناخت همان قانونمندی‌ها قابل مهار کردن و راهبری نسبی در جهت آماجی گزیده است. میزان و معیار تسلط و اعمال رهبری هدفمند بر فرایند تحول در هر جامعه‌ای و از آن جمله جهانی، نمایانگر درجه پیشرفت آن جامعه است. ناگفته نماند که پیشرفت در دو راستای متضاد و متنافر حرکت می‌کند. یکی پای در بی‌راهه منتهی به ورطه بربریت و نابودی بشریت، دیگری روی سوی شکوفایی آرزوهای انسان‌ها دارد.

با همه آنچه گذشت، تمایز فرد را از جامعه و افراد آن نمی‌توان نادیده گرفت. هر فرد به نسبت همراهی و سازگاری شرایط محیطی و به قدر استعداد و جریزه و تلاش خویش، در پویه زمان و در فرآیندی مرکب و پایان‌ناپذیر تحول می‌پذیرد و جایگاهی در جامعه فراچنگ می‌آورد و ضمن اثربرداری از محیط، متقابلاً در آن تأثیر می‌گذارد و در کار ساختن و پرداختن جهان شرکت می‌جوید. در این میان نقش اکثریت جامعه با وجود عمده بودنش، نامرئی، در صورتی که نقش اقلیتی، مشهود و گاه برجسته و تعیین‌کننده می‌نماید. از آن میان بعضی با برخورداری از موقعیتی که نصیب‌شان شده، نقشی مثبت و پیش‌برنده و برخی منفی و بازدارنده و ای‌بسا که مخرب در روند تاریخ ایفا می‌کنند. ارزیابی نقش افراد یا قهرمانان در تاریخ بحثی است فراخ‌دامن که هم‌چنان ادامه دارد.»

(رحیم رییس‌نیا، سخنرانی در مراسم بزرگداشت خود در بنیاد شهریار تبریز، اردیبهشت ۹۵)

استاد رحیم رییس‌نیا نویسنده، مترجم، پژوهشگر و کوشنده فرهنگی تراز اول میهن ماست. او سالیان سال است که چنان دانشنامه‌ای زنده ما را از تاریخ و فرهنگ پویای این سرزمین سیراب می‌کند و سهم بزرگی در آموزش و نمایاندن نکات تاریک و کم‌ترپوش شده پژوهشگران ما دارد. او، نمونه بارز این سخن ابوالقاسم لاهوتی است که زمانی گفت: «رفیق پر بها، استاد ساحر، سخن‌پرداز و داستان‌ساز ماهر!». تاریخ‌نگار پراچ ما درباره زایش و بالش خود می‌گوید: «در ۲۰ شهریور ۱۳۱۹ یک سال پس از شعله‌ور شدن آتش جنگ در اروپا و یک سال پیش از رسیدن دامنه آن به ایران، با ورود هم‌زمان نیروهای انگلیسی و اتحاد جماهیر شوروی، دو رکن اصلی جناح متفقین به دلیل حضور عناصر و عوامل آلمان نازی در ایران، از مرزهای جنوبی و شمالی به کشورمان در سوم شهریور ۱۳۲۰ به دنیا آمدم... از پنج دختر و پنج پسر که مادر به دنیا آورده بود، چهار دختر و چهار پسر برایش باقی مانده بود. محمد را که بچه تپلی بود، تیغ حاجی علی دلاک ختنه‌گر به زیر خاک سیاه فرستاد. سر سفره نان با قاتق و بی‌قاتق مان غالباً بیش از ده نفر می‌نشستند. مادر گذشته از رفت و روب و شست و شو و پخت و پز، شیر گاو و گوسفندانی را نیز که معمولاً در طویله باغ داشتیم، می‌دوشید و حتی از ماست کره می‌گرفت. گاهی هم برای آن‌که گرفتار توبیخ و تنبیه پدرم نشوم، برایم در کار علف چینی کمک می‌کرد...»

پس از دوره شش ساله دبستان، برای آن‌که کمکی به خرج روزافزون خانه بکنم، در کارگاه خانوادگی شوهر خاله‌ام به جوراب‌بافی پرداختم و به جای مدرسه روزانه، به مدرسه شبانه رفتم و یک سال از عمرم به باد رفت... در مهرماه سال بعد وقتی یکی از هم‌بازی‌هایم را دیدم که همراه پدرش برای ثبت‌نام به دبیرستان منصور می‌رود، به خودم آمدم. به خانه رفتم و دل مادر را با اشکی که از چشمم روان بود، به درد آوردم. مادر از پس پدر، که از سر ناچاری و ناداری مخالف ادامه تحصیل بود، برآمد و به خدمتکار منزل رییس شهربانی وقت، که در باغ مجاور مسکن گزیده بود، متوسل شد

و با پادرمیانی آن خانم و به سفارش رییس شهربانی دوره حکومت دکتر مصدق، دبیرستان منصور مرا از پرداخت شهریه ۱۷۵ ریالی معاف کرد و ادامه تحصیل برایم میسر شد... پدرم «ستار آتلیسی» بود، نه از تفنگداران ستارخان. در دوره حکومت فرقه دمکرات، با سازماندهی افراد بزن بهادر محلات تبریز یک یگان سوار فدایی به نام ستارخان تشکیل گردیده بود که «ستارخان آتلیسی» (سواران ستارخان) نامیده می شدند. پدر من از سواران ستارخان محله خیابان به فرماندهی علی قهرمانی بود. وی در آن روزها سبیل چخماقی از بناگوش دررفته داشت، پایاخ به سر می گذاشت و چکمه به پا می کرد و سوار بر اسبی کهر به خانه می آمد و روی سکوی جلوی پنجره می نشست و در حالی که سرود «ستارخان ائلیندینیک قورخماروق قاندان دویوشلرده چیخدیق هرامتخاندان» (از ایل و تبار ستارخان هستیم، از خون نمی ترسیم، در نبردها از هرامتخانی سربلند در آمدیم) را زمزمه می کرد، با تفنگش ور می رفت.

در همان روزها کودکان و نوجوانان در حالی که دسته جمعی سرود می خواندند، با تفنگ های چوبی در زمین بایر پشت خانه مان مشق نظامی می کردند و من هم که کودک پنج شش ساله ای بودم، با تپانچه چاشنی خور در دست خود را قاطی آن ها می کردم. بعد از برانداختن حکومت فرقه مأمورانی که برای تفتیش خانه مان آمده بودند، همان اسباب بازی را با یک تفنگ ساچمه ای و خنجر که علی پهلوان نامی به پدرم بخشیده بود، با مقداری برگه های کاغذ با خود بردند... (آذری، ص ۱۴ و ۱۵).

پدرش باغبانی و سنگبری می کرد. «پدرم... یکی از یاران ستارخان و باقرخان بود. روزی پدرم حکایتی را نقل می کرد، که بنا بود ستارخان و یارانش تفنگ های شان را بر زمین بگذارند، ستارخان در مقابل پسر سردار بهادر مقاومت می کند، او نمی توانست تسلیم پسر سردار بهادرخان شود. پسر بهادرخان بر صورت ستارخان سیلی می زند و من در آن هنگام صورتم درد کشید و پژواک سیلی هنوز در گوشم است... پدرم مرد زحمت کشی بود، اما دل آگاه و با ایمان. کنجکاو من از نوجوانی به تاریخ با گفته های او در جانم ریشه دوانید.» (چیستا، سال ۲۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۷ شماره ۸، ص ۹ و ۵۹۷).

«بدیهی است که فراهم آورنده پایه همه آموخته هایم معلمانم در تمام سطوح آموزشی بوده اند. در این میان دوست دارم از سه معلم نام ببرم. اولین آن ها معلم کلاس اولم، فاطمه خانم در کلاس اول ابتدایی در دبستان همام بود. خانم جافتاده و مهربانی بود که من وحشی را مادرانه اهلی کرد. در دبیرستان هم یک معلم کاردستی به نام آقای کیان مهر با ارزش نهادن به یک گل کاغذی که به عنوان تکلیف درسی ساخته بودم و تذکر این که برخلاف ظاهر پرشور و شورم، احساساتی لطیف و... از این حرف ها دارم، تحت تأثیرم قرار داد. انگار با این تذکر، نمی گویم، چنین احساساتی را در وجودم کشف و بیان، بلکه احیاناً تقویت کرد. رفتار و گفتار صمیمانه و احترام انگیز ایشان در سرکلاس هم، بر ماندگاری آن تأثیر افزود؛ بی آن که خود از بر هدف نشستن آن تیر جادو خبر داشته

باشد». (همان، ص ۱۶)

«در آن سال‌ها تنها فرد تحصیل‌کرده در خانواده ما، اعم از پدری و مادری، دایی‌ام بود. او لیسانسیه زبان فرانسه و دبیر و دارای تمایلات چپی و مشوق من به مطالعه و حتی راهنمایی در فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی بود. خود وی به علت وابستگی به حزب توده ایران، در دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد، مشمول پاکسازی از آموزش و پرورش شد و در شعبه تهران شرکت هوخست آلمان به کار پرداخت و پس از بازگشت به آموزش و پرورش مأمور خدمت در کرمان شد و در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ درگذشت. او که معمولاً در تعطیلات تابستان به تبریز می‌آمد، زمانی که نخستین نوشته‌هایم منتشر گردید، به من گفت که تو راحت را پیدا کرده‌ای و امیدوارم که در همین راه روشنگری پیش بروی و از همین طریق به مردم مان خدمت کنی. رهنمودهای آن زنده یاد همیشه کم‌وبیش آویزه گوشم و نوعی چراغ راه زندگی‌ام بوده، در پرتو آن‌ها کوشیده‌ام حتی الامکان هرگز برخلاف باورداشته‌های اصلی خود قدمی برندارم و داغ پشیمانی لو دادن دیگرانی را بر وجدان خود نداشته باشم. به گفته ناظم حکمت «بیترکی سول مهنه‌نین آلتینداکی نقطه قارالماسین». (کافی ست که نقطه زیر سینه چپات سیاه نشود). (همان، ص ۱۵).

او، سپس به دانشسرای مقدماتی تبریز وارد شد و در مهرماه سال ۱۳۳۹ پس از اتمام دوره دو ساله دانشسرا در بیست سالگی به استخدام اداره فرهنگ، آموزش و پرورش بعدی درآمد. به عنوان معلم راهی روستاهای آذربایجان شد. طُرفه این‌که رییس‌نیا سه سال پس از صمد بهرنگی وارد دانشسرا شده بود. در آن مکان فرهنگی دریچه دنیای زیبایی به روی او گشوده شد و با افرادی از جنبش چپ آشنایی یافت. وی تا انتقال به تبریز، به مدت ده سال در اطراف روستاهای قره‌چمن و بستان‌آباد آذربایجان شرقی معلمی کرد. رییس‌نیا سه سال نیز به عنوان کتابدار در دانشسرا به کار و فعالیت پرداخت. «در معلمی... کوشیده‌ام با در نظر گرفتن موازین اصل برشتی «جرات و هنر گفتن حقیقت» در حدود امکانات و دانسته‌های خود، پنجره‌هایی و لونی‌مه باز به روی‌شان بگشایم.» (همان) او، پس از انقلاب، در سال ۱۳۵۹ از آن اداره «پاکسازی» شد.

رحیم رییس‌نیا سال‌ها با نشریه آدینه تبریز همکاری کرد. از سال ۱۳۴۵ به همراه صمد بهرنگی و چند تن از دوستانش، در روزنامه‌ای به نام «مهد آزادی» به انتشار مقالات خود پرداخت. آغاز کار استاد با کتاب «زمینه اقتصادی و اجتماعی جنبش مشروطه» بود که در سال ۱۳۴۷ منتشر شد. همزمان با شغل معلمی، در دانشگاه تبریز در رشته تاریخ و جغرافیا مشغول به تحصیل بود و سپس در همان دانشگاه وارد دوره دکترای تاریخ گردید. در مهرماه ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل به استانبول رفت. «در امتحان ورودی که عبارت بود از ترجمه یکی دو پاراگراف از یک کتاب انگلیسی به ترکی استانبولی، قبول شدم و با پذیرش شرط رییس دپارتمان سده‌های میانه رشته

تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول، دایر بر این‌که باید دو سال در سرکلاس‌های ایشان و دانشیاران‌شان حاضر شوم، شروع به تحصیل کردم... خلاصه استاد فکرت ایشیلتان که در سال ۱۹۴۰، سال تولد من، از آلمان دکترا گرفته بود، بعد از گذشت کم‌تر از چهار ماه، احیاناً با استنتاج از پرسش و پاسخ‌هایی که بین ما صورت می‌گرفت، روزی مرا با دو دانشیارشان به خانه‌شان دعوت کردند و ضمن اهدای تألیفات خود به شاگردشان، گفت که: فرزندم تو احتیاجی به «دوام» (ادامه حضور در دانشگاه) نداری. بیا موضوع پایان‌نامه‌ات را تعیین کنیم و برو بنشین، بنویس و پیش از بازنشسته شدنم بیاور تا کارش را تمام کنیم. حالا می‌خواهی موضوع رساله‌ات چه باشد؟ گفتم دلم می‌خواهد مربوط به تاریخ آذربایجان باشد. فرمودند: باشد، مربوط به کدام دوره‌اش؟ گفتم دوره مغول. پذیرفتند و نامه رسمی دادند و پس از رساندن آن به تأیید دانشگاه و کنسولگری ایران در استانبول، برای تهیه پایان‌نامه به ایران برگشتم.

یک روز پس از بازگشتم به تبریز، با حمله ساواک به یک خانه تیمی در ۶ بهمن ۱۳۵۴، در محله غیاث مارالان، پنج چریک فدایی به قتل رسیدند. پس از بازگشت به ایران احساس می‌کردم آن‌چه را که لازم داشتم از ترکیه به دست آورده‌ام و پرداختن به ترجمه و تألیف و نیز با توجه به این‌که سه بچه قدونیم‌قد داشتم، از نوشتن پایان‌نامه و ادامه تحصیل رسمی صرف‌نظر کردم. شاید حال و هوای عموماً راست حاکم بر هیئت‌های علمی دانشکده ادبیات استانبول هم یکی از علل انصراف از ادامه تحصیل در آن‌جا بوده باشد...» (همان، ص ۲۴) رساله لیسانس و دکترای استاد در دانشگاه تبریز «علل سقوط ساسانیان» و «آذربایجان در دوره مغول» بوده است. دانشگاه باکو و آکادمی علوم آذربایجان ابتدا دکترا و سپس پروفیسوری افتخاری را به وی اهدا کرده است.

بیش از نیم قرن از تلاش، پژوهش و ترجمه و به‌طور کلی از آفرینش علمی و هنری رحیم رییس‌نیا می‌گذرد. او به عنوان روشنفکری پیش‌تاز و اندیشمندی گرانقدر سهم درخور توجهی در افزایش آگاهی اجتماعی ما دارد. آثار پژوهشی ایشان بیش‌تر در زمینه مشروطه‌پژوهی است. کار ایشان در این زمینه موجب غنای مشروطه‌پژوهشی و در نوع خود بکروبی هم‌تاست.

یکی از پژوهش‌های گرانسنگ و جامع استاد کتاب سه جلدی «ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم» است. برای آشنایی با نحوه کار ایشان و خلاقیت‌ها و هشیاری علمی ایشان بهتر است بدانیم، «کتاب بر اساس مسئله تأثیر و تأثرات متقابل بین ایران و عثمانی در آستانه جنبش مشروطیت» تألیف شده است. یعنی مناسبات روشن‌فکری بین ایران و عثمانی در این اثر مورد ارزیابی قرار گرفته است. البته علاوه بر عثمانی، قفقاز هم، به دلیل درهم‌تنیدگی این تأثیر و تأثرها، مورد نظر بوده است. در کل، گویی آذربایجان در آن مقطع چون لولایی است که یک درب آن به سوی قفقاز و درب دیگر به سوی عثمانی باز می‌شد. و از دریچه آذربایجان بود که این تأثیرات بر تاریخ

معاصر ایران، در زمینه‌هایی چون در مشروطه خواهی، مطالبات مدنی، آزادیخواهی و... واقع شد. با این همه عمده‌ترین کار و وظیفه‌ای که بر دوش خویش نهاده است، کتاب سترگ «آذربایجان در سیر تاریخ» است؛ کاری یک‌تنه که در حقیقت همت آکادمیک و گروهی می‌طلبد. همتی که به دور از جنجال‌ها و خودنمایی‌ها در گوشه‌ای از کشور ما به کار خود ادامه می‌دهد و تاکنون سه جلد از این گنجینه را به جامعه علمی ما عرضه کرده است. اهمیت کار سترگ آذربایجان در سیر تاریخ ایران را می‌توان همسنگ با تاریخ اجتماعی ایران تألیف زنده یاد مرتضی راوندی برشمرد.

او، صدها مقاله در نشریات و مجلات و دانشنامه‌های میهن مان در زمینه تاریخ و ادبیات و جغرافیا نوشته است که در برخی از آنها، ایشان عضو هیئت علمی هستند. وی از دانشنامه‌نگاران پرکار میهن ماست و «مشاور گروه زبان و ادبیات و گروه اسلام معاصر در حوزه زبان و فرهنگ ترکی» دانشنامه اسلام، همکار دایرةالمعارف اسلامی، دانشنامه زبان و ادبیات فارسی، و دانشنامه مطبوعات است.

رحیم رییس‌نیا همچنین یکی از شناخته‌شده‌ترین مترجمان آثار یاشار کمال در کشور ماست. داستان‌نویسی که به گفته خود او هومر زمانه ماست و دنیای داستانی شگفت‌انگیز و بهت‌آوری دارد. «شخصت انسانی، ویژگی اخلاقی والا، روح لطیف، پاکی و بهبودخواهی او بدون هیچ خدشه‌ای در «گذر از توفان‌ها» سالم و پویا مانده و او را از نظر اخلاقی هم در مقام رفیع یکی از سالم‌ترین شخصیت‌های فرهنگی معاصر جای داده است.» (چیستا، سال ۱۹، دی و بهمن ۱۳۸۰، شماره ۴ و ۵، ص ۲۹۷)

چیزی که در تاریخ پژوهی وی بسیار مهم است و اصل خدشه‌ناپذیری باید برای حقیقت‌پژوهان باشد، این است که «تاریخ وقتی مفید است و گذشته وقتی می‌تواند چراغ راه آینده باشد که با واقع‌گرایی مورد پژوهش قرار گیرد. ما باید حتی الامکان دنبال حقیقت باشیم، نه این‌که خواسته‌ها و تمایلات شخصی را در آن دخالت دهیم و یا بر آن تحمیل کنیم.»

رییس‌نیا بنا به حوزه تخصصی‌اش در زمینه تاریخ و به‌ویژه تاریخ آذربایجان مدام در حال رفت‌وآمد و ارتباط با مراکز علمی و دانشگاهی و کتابخانه‌ها و مراکز اسناد ترکیه و قفقاز است.

استاد رحیم رییس‌نیا یکی از یگانه‌ها و یکی از گنجینه‌های حیطة تاریخ و ادبیات ماست. به این جهت خاطرات چنین شخصیت بی‌بدیلی می‌تواند برای خوانندگان و علاقه‌مندان و ره‌روان راه آزادی و عدالت اجتماعی در ایران بسیار حایز اهمیت باشد. همچنین چنین کتابی می‌تواند پرتوهای روشنی بر تاریخ معاصر ما بتابد و کتاب درسی برای پژوهشگران جوان باشد. بر همین اساس آقای احسان هوشمند، جامعه‌شناس می‌گویند: «... بالاخره زمینه ثبت و ضبط خاطرات استاد رییس‌نیا از سال ۱۳۹۶ فراهم شد. از آنجایی که استاد رییس‌نیا در تبریز اقامت دارند و به صورت ادواری به تهران سفر می‌کنند، قرار شد در زمان سفرهای کاری، بخشی از ساعات حضور در تهران به ضبط

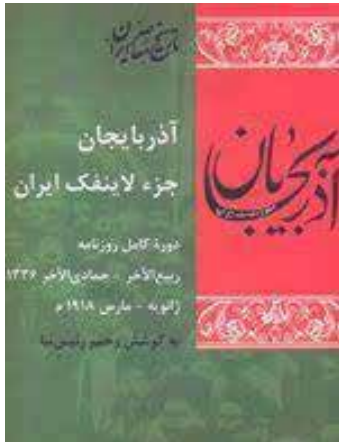
خاطرات اختصاص یابد. بر مبنای این قرار و هماهنگی‌های صورت گرفته، در هنگام حضور استاد رییس‌نیا در تهران ساعاتی به ضبط و ثبت خاطرات در محل انتشارات شیرازه می‌گذشت. از دی‌ماه ۱۳۹۶ که آغاز کار و در مرحله نخست تا آبان‌ماه ۱۳۹۷ استمرار داشت، در بیش از ۲۳ جلسه، بخش مهمی از خاطرات استاد رییس‌نیا ضبط شد و قرار شد ادامه ضبط خاطرات به بعد از بازخوانی متن مکتوب خاطرات موکول شود. در این چارچوب متن خاطرات پس از بازبینی و اصلاحات اولیه تقدیم ایشان شد تا در نخستین فرصت کاستی‌ها برطرف و تکمیل خاطرات را ادامه دهیم. شوربختانه شیوع ویروس کووید ۱۹ و لزوم رعایت مقررات پیشگیری از کرونا موجب شد تا بخش دوم ضبط خاطرات، به آینده موکول شود.

در جلسات گفت‌وگو و دریافت خاطرات بخش مهمی از فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی جناب رییس‌نیا مورد توجه و گفت‌وگو قرار گرفت. استاد رییس‌نیا نیز در جلسات مصاحبه با حضور ذهن و وسواس به بیان خاطرات و تجارب و دیدگاه‌های خود پرداختند. برخلاف روال معمول مبتنی بر تمرکز بر خاطرات و رویدادهای تجربه‌شده توسط راوی، در گفت‌وگوهای طولانی و تفصیلی با جناب رییس‌نیا نه تنها خاطرات و دیدگاه‌ها و شنیده‌های استاد مورد بحث و بررسی قرار گرفت، بلکه آرا و نظرات و دیدگاه‌ها و ارزیابی‌ها و حتی انتقادات ایشان درباره موضوعات مورد علاقه نیز به بحث گذارده و تلاش شد تا تصویری از ایران معاصر و به‌ویژه بخش بااهمیتی از ایران یعنی استان آذربایجان و مناسبات اجتماعی و فرهنگی و رویدادهای سیاسی در این دوره تاریخی چند دهه‌ای نیز در خلال مصاحبه‌ها از منظری که رییس‌نیا تجربه کرده، ثبت و ضبط شود.

بررسی نقطه‌نظرات رحیم رییس‌نیا درباره تحولات سیاسی و اجتماعی دوره پنجاه ساله گذشته و حتی رویدادهای پیش از آن و نیز ارزیابی این پژوهشگر صمیمی و ارجمند از دیگر نویسندگان و کنشگران فرهنگی و سیاسی در سطوح ملی و استانی نیز بخش دیگری از محتوای خاطرات را تشکیل می‌دهد.

لذا افزون بر ضبط خاطرات و تجارب زیسته، توجه ویژه‌ای نیز به دیدگاه‌ها و نظرات و تحلیل‌های ایشان صورت گرفت و در چارچوب مصاحبه‌ها ضبط و ثبت شد و بر مبنای این روی‌کرد در مصاحبه‌ها و گفت‌وگوها، خلاصه‌ای از تجارب زیسته رحیم رییس‌نیا همراه با بررسی دیدگاه‌ها و نظرات ایشان درباره تحولات کشور و به‌خصوص آذربایجان و حتی جریان چپ در تبریز در این دوره تاریخی ثبت شد. در بخش‌های دیگر نیز نظریات اندیشمندان و متفکران یا نیروهای سیاسی و شخصیت‌های فرهنگی ایرانی و قفقازی یا ترکیه‌ای مورد بحث و بررسی و ارزیابی قرار گرفت.» (بخارا، ص ۲۲۶).

با آرزوی انتشار خاطرات استاد و تدرستی ایشان!



کتاب‌شناسی استاد رحیم ریسی نیا (برگرفته از: بخارا، ش ۱۵۱، ص ۱۹۹، با اندکی تغییر، تصحیح و افزوده‌ها) آثار پژوهشی:

- زمینه اقتصادی و اجتماعی مشروطیت ایران، تبریز، ۱۳۴۷.
دو مبارز مشروطه (با همکاری عبدالحسین ناهید) تبریز، ۱۳۴۹.
عزیز حاجی بیگی و جنبش مشروطه ایران، تهران، ۱۳۵۵.
عزیز و دو انقلاب، تهران، ۱۳۵۷.
دنیا انبار اسلحه، تبریز، ۱۳۵۷.
از مزدک تا بعد، تهران، ۱۳۵۸.
حیدر عمواغلی در گذر از توفان‌ها، تهران، ۱۳۶۰.
بدرالدین مزدکی دیگر، تهران، ۱۳۶۱.
کوراوغلی در افسانه و تاریخ، تبریز، ۱۳۵۵.
کوراوغلی در افسانه و تاریخ (با تجدید نظر و تکمیل شده)، تهران، ۱۳۷۷.
آذربایجان در سیر تاریخ ایران، پیش از اسلام، ج ۱ و ۲، تبریز، ۱۳۶۸.
آذربایجان در سیر تاریخ ایران، دوره صدر اسلام، تبریز، ۱۳۷۴.
ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم، ج ۱ و ۲، تبریز، ۱۳۷۴.
آخرین سنگر آزادی (گردآوری مقالات سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری بعدی) در روزنامه حقیقت، ارگان اتحادیه‌های کارگری، با مقدمه و توضیحات، تهران، ۱۳۷۷.
جنبش جدید در تاتارستان، تهران ۱۳۷۸.
نهضت‌های آرمانی هم‌پیوند و بدرالدین، تهران، ۱۳۸۳.
تاریخ عمومی شروان در عهد شروان‌شاهان، تهران، ۱۳۸۰.
مطبوعات در جهان اسلام (۲): در عثمانی، ترکیه، قفقاز، تهران، ۱۳۸۹.
آذربایجان جزء لاینفک ایران، چاپ دوره کامل ۱۳ شماره روزنامه‌ای که در سال ۱۹۱۸ از طرف ایرانیان مقیم باکو منتشر گردیده است، با مقدمه مفصل و تعلیقات روشنگر، تهران، ۱۳۸۹.
سال‌شمار تفصیلی احوال و آثار پروین اعتصامی، تبریز، ۱۳۹۷.
سلام‌الله جاوید، خاطرات دکتر سلام‌الله جاوید: از فرقه عدالت تا نهضت ملی آذربایجان، (با ترجمه و تدوین و توضیحات، ج ۱، تهران، ۱۴۰۱)
خاطرات دکتر سلام‌الله جاوید: بازمانده روزگار، تهران، ۱۴۰۱.

ترجمه‌ها:

- آنکل کارا لی چف، کرم شبتاب و جغد، روایت رحیم ریسی نیا، تبریز، ۱۳۵۵.
یاشارکمال، افسانه آغری، تهران ۱۳۵۶.
یاشارکمال، قهر دریا، تهران، ۱۳۶۷.
یاشارکمال، ارباب‌های آق‌جاساز، ج ۱ و ۲، تهران، ۱۳۶۷.
یاشارکمال، عقاب کوهستان، {جلد سوم اینجه‌ممد}، تبریز، ۱۳۷۰.
چتین‌نون، تاج‌گلی، ترجمه آزاد، تبریز، ۱۳۵۶.
ارول توی، موش‌ها، تهران، ۱۳۵۷.
گ. م. دنسکوی و. آگیبالووا، تاریخ سده‌های میانه، تهران، ۱۳۵۷.
فورایف، دومین جنگ امپریالیستی جهانی، ترجمه و نگارش، تبریز، ۱۳۵۹.
مانفرد و...، تاریخ مختصر جنبش‌های رهایی‌بخش در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، تهران، ۱۳۵۹.

هنر و ادبیات

تقی شاهین، پیدایش حزب کمونیست ایران، با نام ر. رادنیای، تهران، ۱۳۶۰.

فرج دست‌گشاده، ایران در کلیات آثار، تهران، ۱۳۶۰.

جلال برگشاده، بابک، کار مشترک با رضا انزابی‌نژاد، تهران، ۱۳۶۰.

یوری کورلکوف، فلیکس یعنی خوشبختی (زندگینامه فلیکس درژنیسکی)، ۱۳۶۱.

عارف سلیمانوف، از افق تا افق (دو افق)، تهران، ۱۳۶۱. (که مربوط به مبارزات حزب بلشویک در سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۲ بود که به عللی منتشر نشد).

عبدالله شایق، آراز، (در سال‌های نخست انقلاب انتشارات آگاه چاپ کرد، اما کتاب اجازه پخش نگرفت).

گئورگی کاراسلاو، پارتیزان، تهران، ۱۳۶۴.

محمدسعید اردوبادی، تبریز مه‌آلود (با مقدمه و توضیحات)، ج ۱ و ۲، تهران، ۱۳۷۹.

نصوح مطراچی، بیان منازل سفر عراقین سلطان سلمان قانونی، (با تعلیقات)، تهران، ۱۳۷۹.

محمد امین رسول‌زاده، گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۸۹.

تقی شاهین، پیدایش نخستین جمعیت‌های مخفی سیاسی در ایران (با توضیحات، تهران، ۱۳۹۱)

شرکت در تألیف بعضی کتاب‌ها:

مقدمه بر سیاست طالبی، تألیف عبدالرحیم طالبوف، چاپ محمدعلی علی‌نیا، علی‌کاتبی، تهران، ۱۳۵۷.

مقدمه بر قاچاق کرم (خاطراتی از دوازده سال طغیان و یاغیگری در قفقاز)، سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۸۰.

- ترکان، (مجموعه مقالات در تاریخ، زبان و ادبیات)، رییس‌نیا، هازایی، دورفر، کمال ارسلان، تهران، ۱۳۸۹.

چپ و چپ‌گرایی در جهان اسلام، رییس‌نیا، علی رجب‌لو، احمد تقی‌زاده، مسعود عرفانیان و...، تهران، ۱۳۸۹.

- داستان نوین در جهان اسلام، رییس‌نیا و...، تهران، ۱۳۹۳.

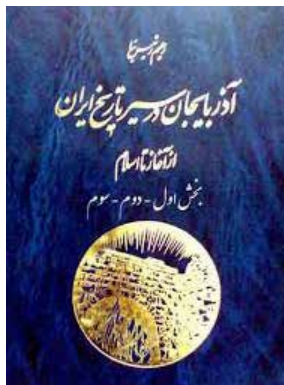
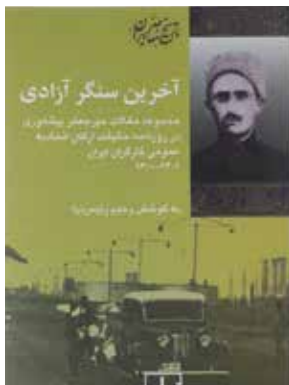
سرچشمه‌ها:

فصل‌نامه آذری، سال ۱۳۹۵، شماره ۲۹.

مجله بخارا، سال ۱۴۰۱، شماره ۱۵۱.

مجله چیستا، سال ۱۹، دی و بهمن ۱۳۸۰، شماره ۴ و ۵.

مجله چیستا، سال ۲۵، اردی بهشت و خرداد ۱۳۸۷، شماره ۸ و ۹، ص ۵۹۷.



چند بحث نظری



تجدید پیمان کوبایی‌ها با آرمان‌های سوسیالیستی فیدل کاسترو-ایسنا، ۹ آذر ۱۳۹۵

مشخصات اساسی دوران گذار به سوسیالیسم

تجزیه تاریخ؛ برای اثبات نظریاتی خلاف جریان تاریخ

کارل مارکس

مشخصات اساسی دوران گذار به سوسیالیسم

شبیگیر حسنی



درآمد

در شماره‌های گذشته «دانش و امید»، مقالاتی در ارتباط با لزوم بدیل سوسیالیستی و ویژگی‌های آن و همچنین دوران گذار از یک فرماسیون اجتماعی به دیگری، منتشر شد. در ادامه آن مقالات در این شماره به مشخصات دوران گذار به سوسیالیسم پرداخته می‌شود.

مقدور نبودن جهش از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و لزوم وجود یک دوره تدارک یا انتقال، موضوعی است که پرداختن به آن می‌تواند راهگشای ما در ارزیابی وضعیت کنونی جمهوری خلق چین باشد. در حقیقت پذیرش لزوم مرحله‌ای بینایی برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، شارح آن دسته از «تناقضاتی» است که در بررسی وضعیت چین معاصر به چشم می‌خورند. پرداختن به آمار و ارقام اقتصاد چین و داوری درباره آنها بدون در نظر داشتن چشم‌انداز پیش‌رو و همچنین درکی روشن از پیچیدگی‌های مرحله گذار، عملی بیهوده و عبث است، بنابراین پیش از آنکه به بررسی وضعیت اقتصادی و اجتماعی جمهوری خلق چین بپردازیم، لازم است تا مشخصات اساسی دوران گذار به سوسیالیسم را بررسی کنیم و سپس در نوشتاری دیگر وضعیت جمهوری خلق چین را واکاوی کنیم.

ضرورت مرحله گذار و تفاوت گذار به سوسیالیسم با سایر فرم‌اسیون‌ها

پیش‌تر و در مقاله ضرورت تاریخی بدیل سوسیالیستی که در شماره دوازدهم دوماهنامه دانش و امید منتشر شد، چرایی لزوم تاریخی گذار از مناسبات سرمایه‌دارانه به سوسیالیسم بررسی و مستدل شد. در اینجا اشاره به این حقیقت نیز ضروری است که برای گذار از مناسبات کنونی جهان به سوسیالیسم، وجود یک مرحله انتقالی نیز اجتناب‌ناپذیر است. این مسئله از ماهیت انقلاب سوسیالیستی و تمایز بنیادین آن با انقلابات دموکراتیک ناشی می‌گردد: انقلاب‌های بورژوازی، در پیدایش مناسبات سرمایه‌دارانه در درون چارچوب مناسبات فئودالی و نیز رشد کمابیش خودبه‌خودی نیروهای مولد در درون شیوه تولیدی پیشین ریشه دارند، حال آنکه انقلاب سوسیالیستی، مقدم بر پیدایش مناسبات سوسیالیستی و از ضروریات تکوین سوسیالیسم است زیرا برقراری مناسبات سوسیالیستی که مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است، تنها پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدان طبقاتی‌اش میسر خواهد بود.

از سوی دیگر همان‌گونه که در همان مقاله شرح داده شد، از شروط اصلی انکشاف سیستم سرمایه‌داری، سلب مالکیت و سایل تولید از کارگران و تبدیل آنان به فروشنده «آزاد» نیروی کار و در واقع الزام کارگران به فروش نیروی کار بود و این در حالی است که شرط لازم برای پدید آمدن شیوه تولید سوسیالیستی، تملک ابزار تولید توسط تولیدکنندگان اصلی - طبقه کارگر - است که طبیعتاً ارضای چنین پیش‌شرطی در درون مناسبات سرمایه‌داری مقدور نیست.

مسئله دیگری که وجود مرحله گذار را الزام‌آور می‌سازد آن است که تداوم حیات فئودالیسم و سرمایه‌داری، صرف‌نظر از تسلط هر یک از این فرم‌اسیون‌ها بر دیگری در هر جامعه و عصر معین، در کنار یکدیگر امکان‌پذیر است، زیرا ویژگی مشترک هر دو سیستم، بهره‌کشی و استثمار فرد از فرد است و در دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، تنها شکل این بهره‌کشی دستخوش تحول می‌شود و نه محتوای آن. این در حالی است که برقراری مناسبات سوسیالیستی که مبتنی بر مالکیت اجتماعی است، به معنای الغای استثمار فرد از فرد است و چنین خصلتی، بنیاد مناسبات اجتماعی را که مبتنی بر وجود طبقات متخاصم است می‌گسلد و بنابراین برقراری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر است.

علت دیگری که امکان ظهور و رشد شیوه تولید سوسیالیستی را در چارچوب نظام سرمایه‌داری منتفی می‌کند، با موضوع رشد نیروهای مولد مرتبط است: تمامی شیوه‌های تولیدی ماقبل از سوسیالیسم، برآمد پیشرفت خودبه‌خودی نیروهای مولد هستند. اما اگرچه رشد نیروهای مولد در درون مناسبات سرمایه‌داری در تعارض با مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه قرار می‌گیرد، اما این تعارض به خودی خود به سوسیالیسم فرانمی‌روید بلکه شیوه تولید سوسیالیستی در نتیجه

کوشش‌های هدف‌مند و برنامه‌ریزی شده طبقه کارگر و متحدانش پدید آمده و می‌بالد. بدیهی است که تنها دولت سوسیالیستی می‌تواند چنین اقداماتی را طرح‌ریزی، سازماندهی و هدایت نماید. با توجه به مطالب پیش‌گفته، می‌توان نتیجه گرفت که مناسبات سوسیالیستی نمی‌توانند در درون نظام سرمایه‌داری به ظهور برسند.

بحثی پیرامون دستگاه دولت و کارکرد دوگانه آن

کارکرد نظارتی و کنترلی دولت جهت تضمین سلطه طبقات حاکم و تأمین منافع آنان، موجب ایجاد نهادهای جدیدی می‌شود که اصولاً نقش سرکوب‌کننده دارند: نهادهایی همچون ارتش حرفه‌ای، پلیس، زندان‌ها، دستگاه‌های امنیتی، نهادهای ایدئولوژیک و ... از همین زمره‌اند.

هر جامعه به دستگاه‌های نهادی و مجموعه‌ای از قواعد نیازمند است که توسط آنها، هماهنگی‌های لازم برای تنظیم امور داخلی آن اجتماع را تأمین نماید. در واقع، تقسیم کار اجتماعی و گسترش آن، وجود نهادها و قواعدی را برای ایجاد هماهنگی بین سپهرهای گوناگون تولید، سازماندهی و نیز اداره امور کل جامعه الزام‌آور می‌سازد. مجموعه این نهادها، قواعد و مفصل‌بندی آنها ساخت سیاسی - حقوقی جامعه را، به

عنوان یک روبنا، شکل می‌دهد. وظیفه سازماندهی، هماهنگی و اداره امور جامعه، عملکرد «فنی» دولت است. اما در جوامع طبقاتی که شاهد ستیز میان طبقات متخاصم هستیم، دولت عملکرد دیگری نیز دارد و آن اعمال سلطه سیاسی است. در حقیقت با تقسیم جامعه به طبقات متخاصم، طبقه مسلط با استفاده از نهادها و قواعد موجود که در ابتدا تنها عملکردی فنی-اداری داشتند، به توسعه سلطه خویش از حوزه اقتصادی به حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و ... می‌پردازد. در اینجا دولت علاوه بر عملکرد اداری، وظیفه‌ای نظارتی و کنترلی نیز به عهده می‌گیرد تا تضمین‌کننده سلطه طبقات حاکم و تأمین‌کننده منافع آنان باشد.

همین کارکرد دوم دولت است که موجب ایجاد نهادهای جدیدی می‌شود که اصولاً نقش سرکوب‌کننده دارند: نهادهایی همچون ارتش حرفه‌ای، پلیس، زندان‌ها، دستگاه‌های امنیتی، نهادهای ایدئولوژیک و ... از همین زمره‌اند. انگلس درباره کارکرد دوگانه دولت چنین می‌نویسد:

«ولی همراه با اختلافات موجود در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز می‌کنند؛ جامعه به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمارشونده و غالب و مغلوب تقسیم می‌شود و دولت که در بادی امر نتیجه تکامل خودروی همبائی‌های هم‌قبیله، برای حفظ منافع مشترک‌شان (مثلاً آبیاری در شرق) و دفاع در برابر خارج بود، از اکنون دیگر یکی از مقاصدش این است که شرایط حیات و سلطه طبقه مسلط را علیه طبقه تحت سلطه، قهرآ

پا برجا نگهدارد» (انگلس، بی تا: ۸۴۳).

این بخش از نوشته انگلس نیازمند این توضیح است که اختلاف و یا تفاوت در توزیع، خود نتیجه چگونگی تقسیم کار و تولید است و البته شاید به قول مارتا هارنکر، بهتر باشد تا زمانی که نهاد اداره‌کننده جامعه، نقش سرکوبگر نیافته و عملکردش منحصر به موضوع اداره و مدیریت است، از اطلاق واژه دولت به آن خودداری و تنها از عبارت دستگاه سیاسی-حقوقی برای نامیدن آن استفاده کنیم (هارنکر، ۱۳۹۶: ۱۲۳). علت این رجحان نامگذاری را در بحث «پژمردگی دولت» در دیکتاتوری پرولتاریا خواهیم دید.

به هر روی، به طور خلاصه باید گفت که دولت در جوامع طبقاتی خصلتی دوگانه دارد که عملکرد آن به عنوان تضمین‌کننده سلطه سیاسی، نقش فنی و اداری دولت را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به بیان دیگر نقش اولیه نهاد سیاسی-حقوقی به عنوان سازمانده اجتماعی، شدیداً متأثر از عملکرد سرکوبگرانه آن خواهد بود و در حقیقت جهت‌گیری و برنامه‌های دولت‌های متعارف در حوزه اول، کاملاً با نقش سرکوبگر آنها در حوزه سیاسی و اقتصادی مرتبط است و حتی می‌توان گفت که هیچ وظیفه فنی-اداری با خصوصیت خنثی وجود خارجی ندارد؛ اما در عین حال تأکید بر این نکته نیز ضروری است که نقش طبقاتی دولت‌ها کاملاً برپایه عملکرد اجتماعی آنها بنیان نهاده شده است: این عملکرد اداری دولت است که در ادوار غیربحرانی، نقش سیاسی و سرکوبگر دولت را مکتوم می‌دارد و تبعاً ناکارآمدی دولت‌ها در ایفای نقش اجتماعی‌شان، می‌تواند در دراز مدت به اختلال در اجرای وظیفه طبقاتی نهاد دولت منجر گردد، و انگلس جمع‌بندی موجزی از این مسئله را به دست می‌دهد: «همواره و در همه جا، تسلط سیاسی برپایه عملکردی اجتماعی قرار دارد؛ و تسلط هرگز زمان زیادی به طول نینجامیده است، مگر هنگامی که موفق شده است از عهده انجام عملکرد اجتماعی خود برآید» (هارنکر، ۱۳۹۶: ۱۲۶-۱۲۵).

دیکتاتوری پرولتاریا و اهمیت آن برای ساختمان سوسیالیسم

یکی از محوری‌ترین مسائل هرنقلابی، موضوع به دست‌گیری قدرت سیاسی است زیرا حتی اگر طبقه‌ای در یک جامعه در سپهر اقتصادی بر سایر طبقات مسلط گردد، بدون دستیابی به قدرت سیاسی قادر به تحکیم مناسبات و دفاع از منافع طبقاتی خود در برابر دیگر طبقات اجتماعی نیست و دقیقاً به همین علت است که لنین اعلام می‌کند که در انقلابات، این مسئله که چه طبقه‌ای قدرت را به دست خواهد گرفت، از سرنگونی قدرت حاکم مهم‌تر است.

به دست گرفتن کنترل سیاسی - پس از خُرد کردن ماشین دولت پیشین - طبقه کارگر را قادر می‌سازد تا برنامه‌ها و سیاست‌هایی را اجرا نماید که تضمین‌کننده منافع طبقاتی وی است: این اعمال

سلطه سیاسی طبقه کارگراست که او را در موقعیتی قرار می‌دهد که بتواند از سلب مالکیت کنندگانش، سلب مالکیت کرده و ابزار تولید را به تملک این طبقه درآورد.

دیکتاتوری پرولتاریا تفاوتی بنیادین با دیکتاتوری‌های طبقاتی پیشین دارد، زیرا در تمامی اشکال اعمال دیکتاتوری در مناسبات اقتصادی مبتنی بر مالکیت شخصی، دولت ابزار تأمین و تضمین منافع اقلیت بود و استثمارگران با به کارگیری ماشین دولت و سرکوب استثمارشوندگان، سلطه طبقاتی بخش کوچک اما بهره‌کش را بر اکثریت جامعه تحمیل می‌کردند؛ حال آنکه در دیکتاتوری پرولتاریا، طبقه کارگر در پیوند و اتحاد با دهقانان و سایر زحمتکشان و از طریق سرکوب بهره‌کشان، منافع اکثریت مطلق جامعه را تضمین می‌نماید.

از سوی دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا علاوه بر از میان بردن نظم کهنه، وظیفه خطر ایجاد بنیان‌های سوسیالیسم را نیز بر ویرانه‌های نظم کهن و با مصالح به جا مانده از آن برعهده دارد. دولت کارگری، هدایت و رهبری فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی طبقه را نیز به عهده خواهد داشت. به بیان دیگر، دولت برای شکل دادن به روابط جدید اقتصادی و ساختمان جهان نوین، نه فقط به اعمال قدرت سیاسی می‌پردازد بلکه از تمامی اهرم‌ها و امکانات و قدرت اقتصادی نیز که به نمایندگی از کل طبقه در دست دارد، بهره می‌گیرد.

به بیان دیگر، به علت آن که در جوامع بورژوایی، مالکیت عمده بر وسایل تولید در اختیار افراد سرمایه‌دار - و نه دولت بورژوایی - است، دولت سرمایه‌داری هرگز نخواهد توانست از قدرت اقتصادی مشابه آنچه که در دولت کارگری مقدور است، برای پیشبرد اهداف کل طبقه بهره بگیرد.

به گفتهٔ لنین اگرچه گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌تواند اشکال متنوع سیاسی (از جمله حکومت شورایی و یا شکل دموکراسی توده‌ای) را به خود بگیرد ولی ماهیت آن به طور اجتناب‌ناپذیری دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود (زنانوف، ۱۳۵۹: ۳۸). بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا آن ابزار کارآمدی است که زحمتکشان به کمک آن مناسبات استثمار را از میان برده و تحولات عمده‌ای را در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سامان می‌دهند.

در اینجا پرداختن به موضوع محو و یا پژمردگی دولت کارگری نیز ضروری است؛ اما پیش‌تر لازم است تا به یک تغییر اساسی در نگرش لنینیستی به پدیده

یکی از محوری‌ترین مسائل هر انقلابی، موضوع به دست‌گیری قدرت سیاسی است، زیرا حتی اگر طبقه‌ای در یک جامعه در سپهر اقتصادی بر سایر طبقات مسلط گردد، بدون دستیابی به قدرت سیاسی قادر به تحکیم مناسبات و دفاع از منافع طبقاتی خود در برابر دیگر طبقات اجتماعی نیست و دقیقاً به همین علت است که لنین اعلام می‌کند که در انقلابات، این مسئله که چه طبقه‌ای قدرت را به دست خواهد گرفت، از سرنوشتی قدرت حاکم مهم‌تر است.

برخلاف انقلابات بورژوایی که در آنها طبقهٔ پیروزمند می‌تواند پس از در اختیار گرفتن دستگاه دولتی موجود، آن را برای حفظ منافع خویش به کار ببرد، در انقلاب پرولتری، نمی‌توان ماشین دولت بورژوایی را در خدمت انقلاب و منافع طبقهٔ کارگر درآورد.

دولت نیز اشاره شود: تجربهٔ کمون پاریس به مارکس آموخت که پرولتاریا به سادگی نمی‌تواند ماشین موجود دولت بورژوایی را تصاحب کرده و آن را به سود خویش به کار بگیرد. وی به همراه انگلس، در پیش‌گفتاری که بر نسخهٔ آلمانی مانیفست کمونیست در سال ۱۸۷۲ نگاشتند، اعلام کرد که: «... به‌ویژه کمون ثابت کرد که طبقهٔ کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر

و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد». در حقیقت برخلاف انقلابات بورژوایی که در آنها طبقهٔ پیروزمند می‌تواند پس از در اختیار گرفتن دستگاه دولتی موجود، آن را برای حفظ منافع خویش به کار ببرد، در انقلاب پرولتری، نمی‌توان ماشین دولت بورژوایی را در خدمت انقلاب و منافع طبقهٔ کارگر درآورد: در اینجا منهدم و خرد کردن ماشین دولت پیشین و ساخت یک ماشین جدید با خصوصیات کیفیتاً متفاوت، ضروری است. لنین نیز در اثر مشهور خود، دولت و انقلاب، با اشاره به همین بخش از مانیفست و نیز نامهٔ دوازدهم آوریل ۱۸۷۱ مارکس به کولگمان، از درهم شکستن هر دو بخش بوروکراتیک و نظامی دولت سخن می‌گوید (لنین، بی‌تا: ۵۳۰-۵۳۱). اما لنین پس از سال ۱۹۲۱ و درگیر شدن عملی با مسئلهٔ دولت درمی‌یابد که ساخت ماشین جدید به سادگی امکان‌پذیر نیست و دست‌کم باید تا مدتی از ایده‌هایی نظیر پرداخت مزدی در حد کارگران به کارمندان دولت و نیز حق عزل آنان، صرف‌نظر کرد و درکنار به‌کارگیری تعداد زیادی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های به‌جا مانده از دولت تزاری - به رغم تمامی کارشکنی‌هایشان - به سرعت نسبت به تربیت نیروهای کارآزموده اقدام نمود:

«ما از دستگاه دولت سابق چیزهایی به ارث برده‌ایم و این بدبختی ما بوده است. دستگاه دولت اغلب علیه خود ما عمل می‌کند... در ۱۹۱۷ هنگامی که قدرت را به دست گرفتیم، دستگاه دولت همکاری با ما را تحریم کرد. ما وحشت کردیم و از آنها خواهش کردیم که بازگردند و این تازه اول بدبختی ما بود! ما اکنون با توده‌های عظیم کارمندی روبرو هستیم، ولی متأسفانه عناصر لازم تعلیم‌یافته را برای استفاده شایسته از این پرسنل در اختیار نداریم. در واقع اغلب چنین اتفاق می‌افتد که در اینجا، در صدر دولت، دستگاه خوب و یا شاید بد عمل می‌کند، اما آنجا، در پایه‌ها، آنها اغلب خودسرانه عمل می‌کنند و اعمال‌شان گاهی علیه مقدرات و اهداف ماست... صدها هزار نفر از کارمندان سابق دولت مشغول کارند که توسط تزار و جامعهٔ بورژوا به ارث گذاشته شده‌اند و پاره‌ای از روی آگاهی و پاره‌ای به‌طور ناخودآگاه، علیه ما کار می‌کنند. واضح است که ما مطمئناً نخواهیم

توانست در مدت کوتاهی این امر را جبران کنیم. برای تکمیل دستگاه [دولت] ما باید برای سالیان متمادی در میان آنها کار کنیم، دستگاه را دگرگون سازیم و نیروهای جدید را در آن شرکت دهیم... شاید با سرعتی زیاد از حد، از مدارس شورائی گرفته تا دانشکده‌های کارگری، همه تأسیس شده‌اند؛ و در آنها صدها هزار دانشجو درس می‌خوانند. اینان شاید زیاد از حد سریع درس می‌خوانند ولی به هر حال کار شروع شده است...» (هارنکر، ۱۳۹۶: ۱۳۱-۱۳۲).

اکنون با مقدمات فوق می‌توانیم به بحث امحاء دولت و دیکتاتوری پرولتاریا بپردازیم.

زوال تدریجی دولت در عصر سوسیالیسم و کمونیسم

تفکیک دو وظیفه دولت که پیش‌تر شرح آن گذشت، کلید درک صحیح نظریه مارکسیستی زوال تدریجی دولت است. مارکسیست‌ها بنا به تجربیات و تحلیل‌های خویش معتقدند که خرد کردن ماشین دولت بورژوایی، مستقیماً به الغای نهاد دولت منجر نمی‌شود بلکه ابتدا لازم است تا نسبت به ساخت دولت پرولتاریایی با خصائص ویژه آن اقدام گردد. در واقع، با توجه به این موضوع که پس از به دست‌گیری قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبارزه طبقاتی کماکان و حتی با شدت بیشتر ادامه می‌یابد، لازم است تا با استفاده از ماشین دولت، نسبت به سرکوب دشمنان طبقاتی و هموار کردن مسیر ساختمان سوسیالیسم اقدام گردد.

در ادامه این مسیر اما، رفته‌رفته از میزان اختلاف طبقاتی و تخصّصات کاسته می‌شود و در نتیجه نقش سرکوب‌گرانه دولت به منظور تحمیل سلطه طبقه کارگر نیز به تناسب تقلیل می‌یابد تا جایی که از ماشین دولت تنها بخش‌های مربوط به اداره امور و سازماندهی اجتماعی باقی خواهد ماند. به بیان دیگر در اینجا ما با گرایشی محوشونده مواجهیم و اندک‌اندک، حکومت بر افراد، به اداره امور و مدیریت و هدایت اعمال تولیدی مبدل می‌گردد و به بیان انگلس، هنگامی که با امحاء نظام طبقاتی، دولت واقعاً و به‌طرز مؤثری به‌صورت نماینده کل جامعه درآید، دیگر به وجودش احتیاجی نیست. هنگامی که نبرد طبقاتی در میان نباشد، سرکوب طبقه متخاصم نیز بلاموضوع خواهد بود. اولین اقدامی که در آن دولت به مثابه نماینده واقعی تمام جامعه نمایان می‌شود، همانا تصاحب وسایل تولید به نام جامعه است، اما این



اقدام عملاً معنایی به جز آخرین عمل دولت به عنوان «دولت» ندارد زیرا پس از این اقدام، نیاز به دخالت دولتی در روابط اجتماعی و در تمام زمینه‌ها یکی پس از دیگری زایل شده و «دولت» به خواب فرومی‌رود. حکومت بر افراد، جای خود را به ادارهٔ چیزها و مدیریت تولید می‌دهد. دولت لغو نشده بلکه خاموش می‌شود. لنین نیز اظهار نظر می‌کند که کمونیسم دولت را به صورت چیزی زائد درمی‌آورد. زیرا دیگر هیچ طبقه‌ای و هیچ مبارزهٔ سیستماتیکی علیه بخش خاصی از جمعیت وجود نخواهد داشت (هارنکر، ۱۳۹۶: ۱۲۷).

دیالکتیک عام و خاص در مرحلهٔ گذار به سوسیالیسم

منظور از قوانین عام گذار به سوسیالیسم، آن دسته از قواعد عمومی و جهانشمولی است که گذار از نظام سرمایه‌داری به سوسیالیسم بر اساس آنها امکان‌پذیر است. قوانین عام دوران گذار به قرار زیرند:

- نخستین شرط، وجود حزب پیشاهنگ طبقهٔ کارگر و رهبری انقلاب توسط طبقهٔ کارگر و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریاست؛
- الزام دیگر، اتحاد طبقهٔ کارگر با سایر زحمتکشان و به‌ویژه توده‌های دهقانی است؛
- لغو مالکیت خصوصی و اجتماعی شدن مالکیت بر وسایل اساسی تولید نیز از شرایط مهم برای گذار به سوسیالیسم است؛
- سوسیالیستی کردن کشاورزی از راه ایجاد تعاونی‌ها و پیدایش و تقویت دیگر اشکال مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولید در حوزهٔ کشاورزی هم از ضرورت‌های این مرحله از تکامل اجتماعی به شمار می‌آید؛
- بهبود وضع معیشت زحمتکشان شهر و ده از راه توسعهٔ برنامه‌ریزی شدهٔ اقتصادی نیز از جمله اقدامات لازم برای ساختمان سوسیالیسم است؛
- تغییرات اساسی در حوزهٔ ایدئولوژی و فرهنگ جامعه از راه آموزش، ترویج، مبارزهٔ ایدئولوژیک و ...؛

- الغای هرگونه تبعیض و ستم قومی و برقراری رابطهٔ برابر میان خلق‌های کشور؛
- دفاع از دستاوردهای انقلاب و حفظ منافع طبقهٔ کارگر در برابر دشمنان خارجی و داخلی؛
- پیوند میان طبقهٔ کارگر کشور و طبقهٔ کارگر در سایر کشورها و تقویت مناسبات برپایهٔ ضوابط و ارزش‌های انترناسیونالیسم پرولتاری؛

در عین تأیید عام بودن نکات پیش‌گفته، تأکید بر این حقیقت نیز ضروری است که اجرای این قوانین عام در سرزمین‌های گوناگون، با یک شکل یکسان و مشابه انجام نمی‌پذیرد؛ بلکه

برای عبور از سرمایه‌داری و پی‌ریزی سوسیالیسم، اجتماعی کردن ابزار تولید ضرورت دارد اما این امر می‌تواند بسته به شرایط، با شیوه‌های مختلفی از جمله مصادره این اموال و یا پرداخت غرامت به «صاحبان» ابزار تولید، انجام گیرد.

شرایط خاص هر کشور می‌تواند سبب دگرگونی و ایجاد تفاوت‌های شکلی در قواعد عام گذار گردد: میزان پیشرفت تاریخی هر کشور، سطح رشدیافتگی نیروهای مولد، خصلت‌های فرهنگی، سنت‌ها و باورهای عمومی، توازن قوا در درون کشور و نیز شرایط بین‌المللی و مناسبات ژئوپولیتیک و نظایر آنها، می‌توانند موجبات تنوع صور تجلی قوانین عام گذار در هر کشور گردند.

در حقیقت در اینجا بحث بر سر آن نیست که چه اقداماتی برای گذار به سوسیالیسم ضروری است، بلکه چگونگی انجام این اقدامات مورد نظر است. به عنوان مثال، چنانکه پیش‌تر گفته شد، برای عبور از سرمایه‌داری و پی‌ریزی سوسیالیسم، اجتماعی کردن ابزار تولید ضرورت دارد اما این امر می‌تواند بسته به شرایط، با شیوه‌های مختلفی از جمله مصادره این اموال و یا پرداخت غرامت به «صاحبان» ابزار تولید، انجام گیرد. از سوی دیگر، برای انجام این امر، محروم کردن طبقه سرمایه‌دار از قدرت سیاسی و انتقال این قدرت به طبقه کارگر ضرورت دارد که البته خود این کار نیز می‌تواند از طرق متفاوت مانند قیام مسلحانه توده‌ها و یا به دست‌گیری اکثریت پارلمانی و برپایی دولت کارگری انجام گردد.

طبیعتاً در کاربست دیالکتیک عام و خاص، دو خطای مشهور این حوزه نیز می‌توانند رخ دهند: خطای نخست نادیده گرفتن ویژگی‌های خاص هر کشور و تأکید اسکولاستیک بر قوانین عام گذار است، در مقابل نیز جنبه افراطی دیگر، بها دادن بیش از حد به خصلت‌های ملی و ویژه هر کشور و در نظر نگرفتن قوانین عام گذار است. در این میان یگانه شیوه صحیح، انطباق خلاقانه اصول عام گذار، بر ویژگی‌های خاص، با در نظر گرفتن اوضاع داخلی و شرایط بین‌المللی است.

فرمایشون‌های اقتصادی و وضعیت طبقات در مرحله گذار

از آنجایی که در دوران گذار هنوز مناسبات سوسیالیستی تکمیل نگردیده و از سوی دیگر مناسبات سرمایه‌داری هم به صورت کامل امحاء نشده‌اند، لذا شاهد حضور مناسبات اقتصادی گوناگون در کنار هم خواهیم بود. عموماً اشکال سه‌گانه زیر در چنین جوامعی به چشم می‌خورند: مناسبات سوسیالیستی، سرمایه‌داری و تولید کالایی کوچک.

بخش سوسیالیستی اقتصاد ملی عمدتاً شامل صنایع و تشکیلات کشاورزی، بانک‌ها، بازرگانی خارجی، تعاونی‌ها، حمل و نقل و ... است. بسته به ساختار اقتصادی و اجتماعی هر کشور، سهم بخش سوسیالیستی از اقتصاد ملی متفاوت است اما در تمام جوامع، این قسمت از

اقتصاد نقش پیشرو را در اقتصاد کشور بازی خواهد کرد و اندک اندک با ادغام مؤسسات بزرگ اقتصادی، عملاً تمامی مواضع حساس اقتصاد را به تصرف درمی آورد و علاوه بر این، بخش سوسیالیستی اقتصاد، از حمایت کامل دولت بهره مند خواهد بود (نزانوف، ۱۳۵۹: ۵۹).

ساختار مربوط به تولید کالایی کوچک، متشکل از مزارع دهقانی منفرد، کارگاه های کوچک (که از نیروی کار مُزدی استفاده نمی کنند)، پیشه وری و مانند این هاست. پیش از سازمان یابی توده ای دهقانی، پیشه وری و ... در قالب تعاونی ها، این ساختار اقتصادی سهم بزرگی را در اقتصاد ملی ایفا می کند. از سوی دیگر، گروه های اجتماعی مذکور و ساختار مبتنی بر تولید کالایی کوچک، موضعی واسطه ای میان ساختار سوسیالیستی و سرمایه داری دارند، زیرا از منظر مالکیت بر ابزار تولید، به سرمایه داری نزدیکند و از سوی دیگر، این نکته که در این ساختار برخلاف شیوه تولید سرمایه داری، تولید بر اساس کار مالک ابزار بر روی ابزار تولید و بدون استثمار فرد از فرد، سامان یافته است، سبب ساز نزدیکی این بخش به قسمت سوسیالیستی اقتصاد ملی است. این نزدیکی راه را برای دگرگون سازی تدریجی تولید کالایی ساده به تولید سوسیالیستی هموار می کند. در دوران گذار، افزون بر سه شیوه تولیدی پیش گفته، بسته به درجه تکامل جامعه، ممکن است با دو ساختار اقتصادی دیگر نیز مواجه باشیم: نخست تولید «خود بسنده» روستایی و دیگری سرمایه داری دولتی.

تولید «خود بسنده» یا معیشتی یا نظام پدرسالاری را مزارع منفردی که عملاً ارتباطی با بازار ندارند، تشکیل می دهند. این شیوه که از بقایای مناسبات کهن تر است، در واقع شکل تکامل نیافته تولید کالایی کوچک است که به مانند آن فاقد مناسبات مبتنی بر بهره کشی از کار مُزدی است؛ اما مشخصه اصلی این ساختار عبارت است از این ویژگی که بخش عمده تولید، برای مصرف تولیدکننده و اعضای خانواده وی به کار گرفته می شود و نه مبادله. امروزه این بخش از اقتصاد در بسیاری از کشورها بسیار کوچک و یا اصولاً مفقود است. اما حتی در صورت وجود چنین بخشی در اقتصاد ملی کشور در حال گذار، این مناسبات به مرور زمان از میان می روند: به عنوان نمونه بخش اقتصاد معیشتی در فاصله میان سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴، تنها ۰/۶ درصد از اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی را به خود اختصاص می داد (نزانوف، ۱۳۵۹: ۶۶) که همین مقدار نیز با تقویت ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از میان رفت.

سرمایه داری دولتی نیز یکی از ساختارهایی است که ممکن است در دوران گذار به اشکال گوناگون وجود داشته باشد. یکی از مهمترین اشکال سرمایه داری دولتی شرکت های با مالکیت مختلط (دولت - بخش خصوصی) است. همچنین مؤسسات اقتصادی که در تملک دولت هستند، اما بر پایه قراردادهایی توسط سرمایه داران (و به ویژه سرمایه خارجی) اداره و یا اجاره می شوند،

نیز جزو سرمایه‌داری دولتی محسوب می‌گردند. در بعضی از کشورها، سرمایه‌داری دولتی در شکل‌هایی ظاهر شده که در سایر کشورها کمتر مشاهده شده است: به عنوان نمونه در اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شرکت‌های مشترک با سرمایه‌گذاران خارجی - با پذیرش قوانین شوروی در مورد کار، تأمین اجتماعی، سیاست گمرکی و... - از انواع خاص سرمایه‌داری دولتی بود که البته با توجه به مناسبات بین‌المللی خصمانه نسبت به آن کشور، گسترش چندانی نیافت (زنانونف، ۱۳۵۹: ۶۲). یا در کشورهای نظیر ویتنام، خرید محصولات بخش خصوصی توسط بخش دولتی با قیمتی که دولت معین می‌کرد، از سایر اشکال این پدیده بود. در جمهوری دموکراتیک آلمان، دولت، مواد خام و نیمه‌ساخته را در اختیار بخش خصوصی قرار داده و سپس محصول نهایی را می‌خرید. اما مؤسسات اقتصادی مختلط خصوصی-دولتی که توسط دولت اداره می‌شوند، عالی‌ترین شکل سرمایه‌داری دولتی هستند. زیرا مشارکت دولت در آنها، امکان نفوذ مستقیم بر حوزه تولید سرمایه‌داری را به منظور تنظیم و کنترل آن مهیا می‌سازد.

نکته بسیار مهم درباره سرمایه‌داری دولتی در کشورهای در حال گذار، آن است که با توجه به وجود دولت کارگری، قدرت سیاسی در دست زحمتکشان است و از آنجایی که کنترل فعالیت‌ها و گسترش بخش خصوصی تحت نظارت دولت است، لذا سرمایه‌داری دولتی تهدیدی جدی برای طبقات زحمتکش نخواهد بود.

شکل درهم تنیده مناسبات اقتصادی در دوران گذار، با ساختار طبقاتی جامعه پیوستگی دارد: طبقه کارگر، دهقانان و پیشه‌وران متشکل در تعاونی‌ها، شیوه تولید سوسیالیستی را نمایندگی می‌کنند؛ دهقانان و پیشه‌وران منفرد با تولید کالایی کوچک مرتبط هستند و بورژوازی، مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی و دولتی را نمایندگی می‌کند.

در اینجا اشاره به این موضوع نیز دارای اهمیت است که اقتصاد چندساختاری دوران گذار، با اقتصاد جوامع سرمایه‌داری از بنیان متفاوت است زیرا اولاً اقتصاد دوران گذار شامل تولید سوسیالیستی نیز هست که در دوران سرمایه‌داری وجود ندارد. ثانیاً بخش سوسیالیستی اقتصاد - صرف نظر از اندازه‌اش - نقش عمده و پیشرو را بر عهده دارد؛ زیرا مهم‌ترین بخش‌های اقتصاد که بر پایه کار متمرکز و نیز به کارگیری ماشین‌آلات پیشرفته است، در اختیار بخش سوسیالیستی خواهد بود. همچنین حضور بیشترین تعداد کارشناسان و کارگران ماهر در این بخش در کنار به کارگیری ماشین‌آلات صنعتی پیشرفته، بازدهی بیشتر نیروی کار در این بخش را در مقایسه با ساختارهای سرمایه‌داری و تولید کالایی کوچک، تضمین می‌کند که خود این برتری، راه را برای تفوق نظام اجتماعی جدید هموار می‌کند. از طرف دیگر با توجه به اینکه در تولید سوسیالیستی، روابط تولیدی منطبق با منافع نیروهای مولد جامعه است، این ساختار نسبت به سایر ساختارها با شتاب

بیشتری رشد خواهد کرد.

همچنین در دوران گذار، عملکرد مؤسسات اقتصادی خصوصی- به شمول سرمایه‌داری دولتی- توسط حکومت زحمتکشان تنظیم خواهد شد. از سوی دیگر، برخلاف نظام سرمایه‌داری که در آن اکثریت قریب به اتفاق تولیدکنندگان کالایی کوچک نابود می‌شوند، در دوران گذار با اعمال سیاست‌های مالیاتی و حمایتی، این بخش از جامعه در برابر سرمایه‌داری بزرگ محافظت می‌گردد تا به تدریج در نظام اقتصادی

یکی از مهم‌ترین تهدیدات برای ساختمان سوسیالیسم در دوران گذار، اتحاد بورژوازی با بخش‌های مرفه‌تر تولیدکنندگان کالایی کوچک است که می‌توانند به عنوان پایگاهی برای بخشی از بورژوازی که کماکان به بازگشت به مناسبات پیشین امیدوارند، عمل کنند. اینان قادرند تا در اقتصاد ملی اختلال ایجاد کنند.

سوسیالیستی ادغام شود.

یکی از ویژگی‌های دوران گذار، تغییر در جایگاه طبقات است: طبقه کارگر که در دوران پیشین تحت سلطه بود به مقام طبقه حاکم ارتقا می‌یابد و به واسطه حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا نقش هدایت و رهبری جامعه را بر عهده می‌گیرد؛ بورژوازی نیز با از دست دادن قدرت سیاسی به یک طبقه زیر سلطه بدل می‌گردد؛ رهایی دهقانان از استثمار مالکان، آنان را از نظر اقتصادی تقویت می‌کند و اینان به عنوان متحد طبقه کارگر، در کنار کارگران در اداره کشور مشارکت می‌کنند و تحت رهبری طبقه کارگر به مبارزه علیه بقایای طبقات استثمارگر پیشین می‌پردازند. در این میان بورژوازی که قدرت سیاسی و مالکیت بر بخش مهمی از ابزار تولید را از دست داده، کماکان میزان قابل توجهی از ثروت خویش را حفظ کرده و همچنین از نفوذ میان بخش‌هایی از تولیدکنندگان کوچک و نیز دهقانان مرفه سود می‌برد.

یکی از مهم‌ترین تهدیدات برای ساختمان سوسیالیسم در دوران گذار، اتحاد بورژوازی با بخش‌های مرفه‌تر تولیدکنندگان کالایی کوچک است که می‌توانند به عنوان پایگاهی برای بخشی از بورژوازی که کماکان به بازگشت به مناسبات پیشین امیدوارند، عمل کنند. اینان قادرند تا در اقتصاد ملی اختلال ایجاد کنند.

تناقضات دوران گذار

درهم‌تیدگی ساختارهای ناهمگون اقتصادی در مرحله گذار، زمینه‌ساز تعارضات گوناگون است: نخست تضاد میان سوسیالیسم در حال نضج‌گیری با سرمایه‌داری که اگرچه مغلوب شده است اما کماکان به حیات خویش ادامه می‌دهد و متحدان خود را در بین دهقانان مرفه و تولیدکنندگان کوچک کالایی می‌یابد. چنین تضادی در جریان مبارزه طبقاتی شدید به منظور زدودن تمامی عناصر

اقتصاد سرمایه‌داری، برطرف خواهد شد. شدت این مبارزه را میزان مقاومت سرمایه‌داری مغلوب در برابر پیشرفت سوسیالیسم معین می‌کند.

معضل دیگر در این مرحله، تضاد میان ماهیت پیشرو قدرت سیاسی پرولتاریا و پایه مادی و فنی عقب‌مانده اقتصاد است. در جوامعی که توسعه اقتصادی در آنها کمتر است این تضاد شدیدتر خواهد بود. این تضاد می‌تواند از راه صنعتی کردن سوسیالیستی که متضمن رشد نیروهای مولد است، مرتفع گردد.

مسئله دیگر، تضاد میان تولید صنعتی سوسیالیستی با مزارع خصوصی منفرد است. این موضوع که صنعت مطابق با قوانین اقتصادی سوسیالیسم رشد می‌کند و در مقابل، رشد کشاورزی - در مزارع شخصی - تابع قوانین اقتصاد سرمایه‌داری است، به شکلی اجتناب‌ناپذیر منجر به عدم تجانس در اقتصاد ملی خواهد شد. این موضوع در کنار این حقیقت که تولید کالایی کوچک می‌تواند به رشد سرمایه‌داری کمک نماید، مشکلاتی هستند که در صورت عدم کنترل، می‌توانند بر ساختمان سوسیالیسم تاثیر منفی بگذارند. به منظور حل این معضلات باید نسبت به ایجاد و سازماندهی تعاونی‌های کشاورزی اقدام نمود.

بنابراین به شکلی خلاصه می‌توان گفت که دولت پرولتری در دوران گذار باید سیاست‌های اقتصادی خود را نه فقط از موضع هدایت‌گر بلکه کاملاً به نمایندگی از یک طبقه مسلط و برتر اعمال کند تا بتواند با نابود کردن ماهیت چندساختاری اقتصاد، نسبت به دگرگون‌سازی سوسیالیستی تمام بخش‌های اقتصاد ملی اقدام نماید. زیرا از آنجایی که صورت‌بندی نظام سوسیالیستی با مناسبات پیشین از بنیاد متفاوت است، نمی‌تواند در یک جامعه با انواع دیگر مناسبات اقتصادی اجتماعی به مدتی طولانی همزیستی داشته باشد. این ناهمسازی دلایلی جدی دارد: اولاً برخلاف مناسبات پیشین که نهایتاً به مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولد بدل می‌شوند، روابط تولیدی سوسیالیستی قادر به ایجاد زمینه لازم برای رشد این نیروهاست. ثانیاً از آنجایی که در یک اقتصاد چندساختاری، روابط تولیدی سوسیالیستی تنها در یک بخش از اقتصاد ملی وجود دارد، سایر ساختارهای موجود به دلیل پایه‌های اقتصادی متکی بر استثمار قادر نیستند به اقتصاد سوسیالیستی بپیوندند. ثالثاً دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یک روبنای سیاسی جدید، پیش از پدید آمدن پایه‌های اقتصادی‌اش استقرار یافته است و تنها با پیشرفت پایه اقتصادی ویژه خود استحکام می‌یابد؛ اما نباید فراموش کرد که تا زمانی که بخش اقتصاد سوسیالیستی گسترش نیافته و تمامی اقتصاد ملی را دربرنگرفته است، زمینه‌های اقتصادی اجتماعی لازم برای استقرار مجدد سرمایه‌داری در کشور وجود خواهد داشت.

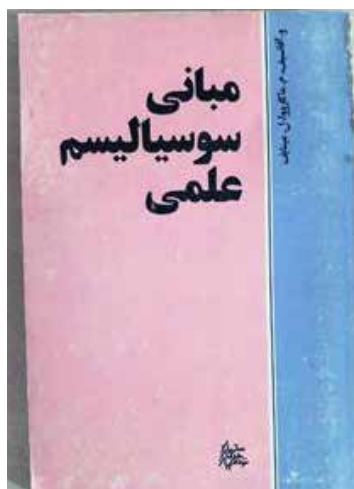
بنابر آنچه که گفته شد، مبارزه طبقاتی در مرحله گذار به هیچ روی متوقف نمی‌شود بلکه به

اشکال گوناگون بروز می‌یابد و لنین به پنج نمونه از این اشکال اشاره می‌کند: سرکوب مقاومت استثمارگران، جنگ داخلی، خنثی‌سازی خرده‌بورژوازی، به‌کار گرفتن متخصصان بورژوا در ساختمان سوسیالیسم و به‌وجود آوردن یک نظم جدید. طبیعتاً ممکن است در یک جامعه معین، تمامی این شکل‌ها - از جمله جنگ داخلی - به وقوع نپیوندند (نزانوف، ۱۳۵۹: ۷۹-۸۰).

شکندگی در سطح روبنا و انقلاب فرهنگی

چنان‌که گفته شد در دوران گذار اگرچه پرولتاریا قدرت سیاسی را به‌دست گرفته است اما تسلط وی ضعیف و شکننده است زیرا نامنتطبق بودن روابط نوین سوسیالیستی در بخش مهمی از اقتصاد ملی، با روابط فنی تولید، که تکامل‌شان با تأخیر انجام می‌گیرد، منجر به ایجاد تضادی میان مالکیت اجتماعی و سایل تولید - که از طریق انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر شده - با تصاحب واقعی آنها، که عملاً توسط معدودی از تکنسین‌ها، مهندسین و مدیران - که تحت رژیم سابق تعلیم یافته‌اند و اداره‌کننده بخش تولیدند - خواهد شد. تا هنگامی که تضاد میان مالکیت اجتماعی و تصاحب جمعی واقعی، از طریق رشد نیروهای مولد حل نشده باشد، خطر احیاء سرمایه‌داری وجود خواهد داشت.

افزون بر این مسئله در حوزه زیربنای اقتصادی، ضعف دیگری نیز در سطح روبنای ایدئولوژیک وجود دارد: وجود اقتصاد چندساختاری عملاً به معنای وجود باور به دو راه سوسیالیسم و سرمایه‌داری در جامعه است. مبارزه میان این دو دیدگاه که بنیانی اقتصادی دارند، به‌طور خاص در سطح ایدئولوژیک جلوه‌گر می‌شود. طبقات متخاصم می‌کوشند تا عقاید خود را در سایر بخش‌های جامعه رسوخ دهند. بدیهی است که به علت رسوبات سنگین آداب و رسوم و تربیت‌های مرتبط



با مناسبات اقتصادی - اجتماعی پیشین، که نسل به نسل منتقل شده‌اند، پرولتاریا در زمینه ایدئولوژی بسیار ضعیف است و همان‌گونه که تصرف قدرت سیاسی مستلزم یک انقلاب سیاسی است، غلبه بر ایدئولوژی دشمن طبقاتی نیز نیازمند یک انقلاب فرهنگی خواهد بود.

انقلاب فرهنگی - به مفهوم صحیح لنینیستی‌اش و نه شکل رسوای مائویستی - نقش مهمی در گذار به سوسیالیسم ایفا می‌کند. هدف اصلی چنین انقلابی ایجاد یک فرهنگ جدید سوسیالیستی است که محتوای آن را ارتقای سطح آموزش همگانی و ایجاد شرایط مطلوب برای

مشارکت زحمتکشان در فعالیت‌های سیاسی و همچنین فراهم نمودن امکانات لازم برای بهره‌مندی همگان از ارزش‌های فرهنگی که میراث تمام بشریت است، تشکیل می‌دهد.

جمع‌بندی

برپایی نظام سوسیالیستی، در درون مناسبات سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست و به این منظور لازم است تا برخلاف انقلابات بورژوایی، ابتدا قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدانش کسب شود و سپس مناسبات سوسیالیستی به شکلی آگاهانه و با طرح و برنامه ایجاد گردد. این موضوع لزوم وجود دوران گذار را مستدل می‌سازد. این دوران که به علت درهم تنیدگی مناسبات اقتصادی متعارض، و چند ساختاری بودن اقتصاد ملی، سرشار از تناقضات و بغرنجی‌هاست، اعمال سلطه سیاسی طبقه مسلط - پرولتاریا - را به منظور حل این تناقضات و نیز سرکوب دشمنان طبقاتی، به واسطه دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا الزام‌آور می‌کند.

در دوران گذار، بی‌توجهی به پیچیدگی‌ها، تناقضات و کاستی‌هایی نظیر رشد ناکافی نیروهای مولد و یا مشکلات موجود در روابط فنی تولید، در کنار مقاومت طبقات رو به اضمحلال، چه در سطح زیربنای اقتصادی و چه در سطوح روبنایی نظیر عرصه ایدئولوژیک، می‌تواند بستر لازم را برای بازگشت به مناسبات پیشین و شکست ساختمان سوسیالیسم فراهم نماید.

برخی از منابع:

- آفاناسیف، و. / ماکارووا، م. / می‌نایف، ل.؛ ۱۳۶۰؛ مبانی سوسیالیسم علمی؛ برگردان: جمعی از مترجمان؛ سازمان جوانان توده ایران
- انگلس، فردریش؛ بی‌تا؛ آنتی دورینگ انقلاب آقای دورینگ در علم؛ ناشر نامشخص
- لنین، ولادیمیر ایلیچ؛ بی‌تا؛ مجموعه آثار و مقالات؛ برگردان: محمد پورهرمان؛ بینام
- هارنکر، مارتا؛ ۱۳۹۵؛ مفاهیم بنیادی ماتریالیسم تاریخی؛ برگردان: تینا مهتاب؛ عصیان
- امین، سمیر / آندرسون، پری و دیگران؛ ۱۳۸۸؛ مجموعه مقاله‌هایی از کنگره جهانی مارکس ۱۹۹۵ - مجلد دوم؛ ویراستار: علی امینی؛ دیگر
- نزنانونف، ویکتور؛ ۱۳۵۹؛ منطق تاریخ؛ برگردان: ه.ن. تهرانی؛ روزبه

در دوران گذار، بی‌توجهی به پیچیدگی‌ها، تناقضات و کاستی‌هایی نظیر رشد ناکافی نیروهای مولد و یا مشکلات موجود در روابط فنی تولید، در کنار مقاومت طبقات رو به اضمحلال، چه در سطح زیربنای اقتصادی و چه در سطوح روبنایی نظیر عرصه ایدئولوژیک، می‌تواند بستر لازم را برای بازگشت به مناسبات پیشین و شکست ساختمان سوسیالیسم فراهم نماید.

تجزیه تاریخ؛ برای اثبات نظریاتی خلاف جریان تاریخ

(بخش اول از نقد کتاب تورج اتابکی)

علی پورصفر (کامران)



سال گذشته کتابی از آقای تورج اتابکی با نام تاریخ فرودستان؛ جستارهایی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران به فارسی ترجمه شده که نویسنده‌اش خود را از همگامان تامپسون در تاریخ نویسی «از پائین» می‌داند. او بر خلاف تامپسون که از هرگونه موضعگیری‌های ضد شوروی و خصومت آشکار علیه دگرکیشان و همفکران سابق خود پرهیز کرده است، در کنار انواع افتراها و تهمت‌ها که نثار حزب کمونیست و دولت شوروی و کمینترن و حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران و به تاریخ نویسی کارگری کلاسیک شوروی و ایرانی می‌کند، کتاب خود را نمونه‌ای از تاریخ نویسی حقیقی برای مردم پائین ایران بر شمرده است. در باره این کتاب که جز تقلید و اقتباس از عنوان نظریات تامپسون نیست و جز تجزیه بخشی از جنبش کارگری ایران و تصرف و دستکاری در گزارش‌های متقن از تاریخ نگاری این جنبش و انتحال بخشی از آن به آرای خود، کارکردی ندارد، در شماره آینده مجله گفتگو خواهیم کرد. اما پیش از آن ضروری است که گفتاری درباره تاریخ نگاری تامپسون و نظریات تاریخ پژوهی او صورت بگیرد تا بر خوانندگان کتاب معلوم شود که پای بندی‌های اتابکی به سیره تاریخ پژوهی تامپسون چه اندازه واقعی است.

تاریخ نگار شریف

ادوارد پالمر تامپسون مورخ شریف و انسان دوست انگلیسی که علیرغم خروج از حزب کمونیست بریتانیا تا پایان زندگی، خود را نومارکسیست مدافع زحمتکشان، و به ویژه فرودستان و محرومان می‌دانست - جدا از اینکه چنین ادعائی موافق با اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی بعدی

او هست یا خیر- در مقدمه کتاب معروفش **تکوین طبقه کارگر در انگلستان**، کار خود را بدینگونه توضیح می‌دهد:

می‌گویم، جوراب باف فقیر و پرزگیر لادایت و بافنده چرخ دستی منسوخ بافندگی و پیشه‌ور آرمانگرا، و حتی پیرو فریب خورده جوانا ساوتکت را از خفت فراوانی که نسل‌های بعدی بارشان کرده‌اند، برهانم. حرفه‌ها و رسم‌های‌شان چه بسا زوال یافته باشد، خصوصت‌شان با نظام صنعتی جدید چه بسا کهنه پرستانه بوده باشد. آرمان‌های جماعت‌گرانه‌شان چه بسا خیال‌بافانه، توطئه‌های طغیان‌گرانه‌شان چه بسا ناسنجیده! اما این روزگاران، ناآرامی اجتماعی حاد را، آنان به چشم خود دیدند نه ما. آرزوهایشان برحسب تجربه خودشان معتبر بود. اگر هم قربانی تاریخ شدند و احکام محکومیت‌شان را در طول عمرشان گرفتند، هنوز کماکان قربانی مانده‌اند (ص ۸۶-۸۷).

تامپسون با این عبارات، خود را در مقام مدافع آن گروه از مردم زحمتکش قرار داده که هرچند از همگامی با عاملیت‌های تاریخی دوران‌ساز و دوران‌نما بیگانه شدند، اما علیرغم فریب خوردگی‌هایشان، در هر حال مردم مظلومی بودند که شایستگی هم‌کناری با کل عاملیت‌های تاریخی را داشته‌اند. هدفی را که تامپسون بیان داشته، بخشی از آرمان تاریخ‌نویسی همه مورخانی است که احوال مردم را در تاریخ تعقیب می‌کنند. رهاورد همه مورخانی است که تاریخ را ساخته انسان و در حقیقت هم‌نهاد کار انسانی می‌دانند. آوردگاه همه مورخانی است که جهان بشری را تجزیه و تقسیم نمی‌کنند (مگر فقط زحمتکشان انسانند؟).

تامپسون اما در این کتاب مسیری را تعقیب کرده و مشعلی را به دست گرفته- البته نه چندان منور- که هر چند برخی عرصه‌های **تکوین طبقه کارگر بریتانیا** را روشنی می‌بخشد، اما در نهایت این نورافشانی‌ها، او را از تشخیص عاملیت‌های دوران‌نما و دوران‌ساز تاریخی، به اطراف دور و دورتر کشانیده است و به تدریج پیروانی برای او فراهم کرده که بسیاری‌شان از انسان‌دوستی‌های ترقی‌خواهانه و پی‌جوئی‌هایش در تاریخ برای تشخیص حقوق محرومان و مظلومان، بهره‌اندکی برده‌اند. تامپسون در همان حال که حقیقتاً دل‌سوخته لادیت‌های ماشین‌شکن و مریدان مجذوب و فریفته جوانا ساوتکت است؛ اما نقش آنان در تاریخ را به عرش اعلامی‌رساند. او به‌ویژه قصد دارد که آنان را- جدا از زوال یافتگی‌های جبران‌ناپذیر و کهنه‌پرستی‌های صنعت‌ستیز و جماعت‌گرایی‌های خیال‌بافانه قرون وسطائی‌شان، که حقایقی غیر قابل انکارند- از آوار خفت‌ها و تحقیرهایی که بر سرشان ریخته شده برهانند. تامپسون برای این قربانیان ترقی و پیشرفت سرمایه‌داری، از آن جهت دل می‌سوزاند که وجودشان مصروف تحولاتی شد که هرچند اعتراض به روزگار نامناسب بود، اما خود نیز نامناسب بود. چنین کیفیتی البته موجب تبدیل وجه انسانی معترضان به اعتراض ضد

انسانی نیست؛ چرا که به قول شاملو آنان: به آفتاب شیفته بودند... و اکنون با آفتاب گونه‌ای آنان را این چنین دل فریفته بودند.

تامپسون در وجود اینان موجودیت ستم‌زده‌ای را می‌دید که شایسته بازشناسی و غمخواری و دلسوزی است. او در تمام کتاب مفصل خود، بارها می‌گوید که عاملیت زحمتکشان در شکل‌گیری تاریخ، به مدد تلاش‌های آگاهانه‌شان، یک واقعیت تردیدناپذیر است و از همین روست که به درستی استدلال‌های ضد کارگری و یا شبه کارگری برخی متفکران هموطن خود را - صرف نظر از اینکه هر کدام تا اندازه‌ای بر دانش بشری افزوده‌اند - محل اعتراض و فاقد اعتبار می‌داند. تامپسون این اعتراض را به طور مشخص متوجه فابین‌ها و مورخان اقتصادی تجربی و پیشگامان دولت رفاه یا بنیان‌گذاران جامعه سوسیالیستی (آیا مراد او بلوک سوسیالیستی است یا سوسیال-دموکراسی‌های اروپای غربی؟) و طرفداران روابط «عقلانی» صنعتی می‌کند زیرا که این تعلقات، عاملیت زحمتکشان را پنهان می‌دارند و آرمان‌های بریاد شده و مردمان بریاد رفته را فراموش می‌کنند (نک: ص ۱۶).

طبقه اجتماعی: عینی یا ذهنی؟

در تعریف تامپسون از تشکیل طبقه، ارکان دوگانه فرهنگ و اقتصاد به یک اندازه اهمیت و اصالت دارند. اینکه چنین تعریفی از طبقه تا چه اندازه اعتبار دارد، فعلاً محل گفتگوی این مقاله نیست، اما اشاره به یک تغافل حیرت‌انگیز در تلقیات تامپسون نسبت به نیروهای تاریخ‌ساز و به ویژه نسبت به کمیت‌های رشد یابنده و قابلیت‌های مؤثر و نامؤثر آنان، بسیار ضروری است. تامپسون در این کتاب جذاب و ارزنده تاریخی، بسیاری از فراموش‌شدگان بی‌تقصیر و همچنین بسیاری از فراموش‌کنندگان به‌تقصیر را به منظره و مرایای مطالعه تاریخ باز می‌آورد و در همین حال، از برابری عین و ذهن در تشکیل یک عین دیگر و در حقیقت به اولویت ذهن در چنین روندی باور دارد. به تعبیری، عین را ذیل ذهن قرار می‌دهد و این گرایش غفلت‌آور را ضمن گفتگویی عذرخواهانه با ویلیزها و اسکاتلندی‌ها آشکار می‌دارد: تشکیل طبقه همان قدر خصلت فرهنگی دارد که خصلت اقتصادی (ص ۱۷). او با صراحت در جای دیگری می‌نویسد که: شکل‌گیری طبقه کارگر، ابتدا خود را در رشد آگاهی طبقاتی نشان می‌دهد؛ آگاهی از همانندی منافع میان همه گروه‌های گوناگون زحمتکشان، آن‌هم در برابر منافع سایر طبقات، و سپس نیز در رشد شکل‌های متناظر سازماندهی سیاسی و صنعتی به سال ۱۸۳۲، که نهادهای مستحکم و خودآگاه طبقه کارگر را می‌بینیم (ص ۲۱۰). او به این ترتیب عینیت را قربانی وضع ذهنی می‌کند و برای تعیین طبقه کارگر، معنائی متناظر با تعیین تراژدی می‌تراشد. آخر، در تراژدی، سقوط قهرمان داستان از اوج عزت به حضيض ذلت، آنگاه اتفاق می‌افتد که قهرمان داستان به کراهت و زندگی اقدامی که انجام داده

واقف شده باشد. اگر آگاهی به کاری که صورت گرفته و به‌ویژه پیامدهائی که داشته، موجب تعین تراژدی می‌شود پس وقوف و آگاهی طبقه کارگر نیز به خود و توانائی‌های خود موجب تعین طبقاتی آن می‌گردد. اما این تعین، همانگونه که پیشتر از وقوف مرتکب خباثت به زشتی کار خود و به‌ویژه پیامدهای آن در تراژدی وجود داشته، پیش از آگاهی طبقه کارگر نیز در کار بوده است. اگر بی‌اعتنائی آنتیگونه به فرمان کرئون درباره ممنوعیت تدفین برادرش پولونیکس، بنیادی قانونی و عینی دارد: **زنوس هرگز چنین نخواسته است.**

عدالت ایزدان زیر خاک

چنین قوانینی برای مردگان نهاده است.

ومن گمان ندارم که فرمان تو

بتواند اراده مردی را

برتر از آئین ایزدان بدارد.

و اگر آئین ایزدان که جاودانه و ازلی و ابدی است، پیش از اراده کرئون در کار بوده، پس طبقه کارگر بریتانیا نیز مدتها پیش از بروز نهضت نامه نگاری یا انجمن انطباق - که تامپسون پیدایش آن را در دهه ۹۰ قرن ۱۸ میلادی، آغاز موجودیت آگاهانه طبقه کارگر انگلیس می‌داند - بسیار پیشتر از آن، و در انقلاب پیرایشگران، با حضور مؤثر شاگرد مغازه‌های لندن در مجلس برای تشکیل ارتش نوین یا ارتش پارلمان وجود داشته است.

تامپسون و به‌ویژه پیروان روش و ترتیب او در تاریخ‌نویسی، و علی‌الخصوص آنانی که روش تامپسون را سلاخی مؤثر در مقابله با سوسیالیسم تشخیص داده‌اند، روش او را «تاریخ‌نویسی از پائین» نامیده‌اند تا خود را در دوستی و خیرخواهی نسبت به زحمتکشان و محرومان، در برابر کمونیست‌ها و سایر انقلابیون، متبرج کنند. اگر تاریخ‌نویسی کارگری و اجتماعی از پائین، از مبدأ حضور سیاسی منفرد نامتشکل و پیرو آرزوهای عدالت طلبانه و مساوات خواهانه سابق دور شود، بطور طبیعی معطوف به روندهائی خواهد شد که بیشتر ثانوی و پسینی است.

طبقات اجتماعی چونان هر ساختار یا نهاد غیر ارادی دیگری به تدریج ساخته می‌شوند و همانند آنها روبه زوال و انقراض دارند و تا هنگامی که روند زوال و انقراض بر آنها چیره نشده باشد، تحولات پس از ساختمان یا تکوین را نمی‌توان کیفیتی جداکننده نامید. هر طبقه اجتماعی یک کلیت به هم پیوسته در حال تغییر از درون و بیرون است و تا هنگامی که تغییرات یادشده، تطوری کیفی بدنبال نداشته باشد، آن کلیت به هم پیوسته همچنان بر سر پای خود ایستاده است. بنا بر این و به‌ویژه تا آن زمان که تطور مفروض صورت نگرفته باشد، حوادث گوناگون و به‌ویژه سرگذشت قربانیان بی‌تقصیر تاریخ که مصروف زوال یافتگی‌های جبران ناپذیر و کهنه‌پرستی‌های صنعت

ستیز و جماعت‌گرایی‌های خیال‌بافانه قرون وسطائی شده‌اند نیز، خود بخشی از این کلیت به هم پیوسته محسوب می‌شوند و نه چیزی بیشتر از آن. از همین روست که مارکس دشمنی‌های فردی پنهان ساده، و توهمات عقیدتی و ناآگاهی‌های فردی و جمعی را درباره عناصر سازنده کشمکش‌ها که در جامعه میان توده‌های مردم و طبقات حاکمه وجود دارد، بخشی از مبارزه طبقاتی جاری می‌بیند.

طبقه مثابه یک کل

در مبارزات سیاسی و اجتماعی، هر دلالتی که تفوق یابد، اغلب نیروها را اعم از موافق و مخالف به دنبال خود می‌کشاند و از این طریق است که جابجائی‌های بزرگ اجتماعی - از جمله پیدایش طبقات اجتماعی - صورت می‌گیرد و معنی می‌یابد. تحکیم و تثبیت جایگاه اجتماعی و تاریخی طبقات اجتماعی و از جمله طبقه کارگر است که موجب تشویق گروهی از مورخان به تحقیق در اجزای آنها می‌شود. آنچه بدین رویکرد جان و توان مضاعفی می‌بخشد، اقتدار و اعتبار کلیت طبقه کارگر است که از همین طریق استعدادهای بیشتری برای مطالعه و تحقیق در کلیت طبقه و تفکیک پژوهشی اجزای آن فراهم می‌آورد.

اشیائی که با اراده انسان‌ها ساخته می‌شوند، از آغاز قابل تفکیک به اجزای خود هستند زیرا که سازندگان آنها می‌دانند که در ساختمان آن شیی چه عناصری را بکار برده‌اند. هر محققى که بخواهد روزی - دور یا نزدیک به زمان ساخت چنین اشیائی - به مطالعه اجزاء و اندام‌های آن بپردازد، با یک مراجعه ساده به بایگانی‌ها و یا حتی از طریق مشاهده، از عناصر سازنده آنها آگاه می‌شود. اما مطالعه ساخت‌ها و یافت‌هائی که محصول اراده مستقیم آحاد آدمیان نیستند و از درون روندهای اجتماعی کوچک و بزرگ پیچیده یا ساده بیرون آمده‌اند، بطور اساسی از چنین ضوابط و قواعدی خارج است و ابزارهائی می‌طلبد که کارکرد آنها نباید تاریخیت شیی مفروض و اعتبار کلیت به تدریج حاصل شده‌آن را انکار و یا ضایع کند. مبارزه طبقاتی مجهز به ادله گوناگونی است که برخی از آنها بی‌تردید برگرفته از آگاهی‌های کاذب است. اتکاء به چنین ابزارهائی و به‌ویژه آن رویکردی که خود بخشی از روند تجهیز کاذب است، توازی برخی حالات متعلق به گذشته را با امروز به همراه دارد و به همین سبب مارکس در سال ۱۸۵۲، در کتاب هجدهم برومر لوئی بناپارت بعد از آنکه می‌گوید: انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوالی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند، با شکوه هشدار می‌دهد که: شعائر و سنن تمام نسل‌های مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد. مارکس ۱۵ سال بعد نیز در پیشگفتار بر ویراسته اول از مجلد نخست سرمایه و ضمن انتقاد از وضع عمومی صنعت در آلمان، می‌نویسد: ما در تمام قلمروهای دیگر همچون بقیه

کشورهای اروپای غربی قاره نه تنها از توسعه سرمایه‌داری، بلکه از نبود آن نیز رنج می‌بریم. در کنار اهریمنان معاصر، مجموعه‌ای کامل از شیاطین موروئی، برآمده از حیات بی‌تحرك شیوه‌های منسوخ و کهنه تولید همراه با زنجیره مناسبات نابهنگام اجتماعی سیاسی بر ما فشار می‌آورند. ما نه تنها از زندگان که از مردگان نیز در عذابیم.

قابلیت فهم و شناخت وسیع اشیاء، موکول به حدود و اندازه‌ای ضروری از بلوغ در آنهاست و هنگامی میسر می‌شود که دستکاری ارادی در آنها موجب بازگشت و قهقرا نشود. بنیاد هرگونه تجزیه و ترکیبی که ظاهر و باطن اشیاء را تبدیل نکند، استحکام آنهاست؛ و چنین استحکامی فقط در دورانی حاصل می‌شود که روندهای اساسی ساخت شیئی - از جمله قابلیت انکشاف در آن - جریان یافته باشد. در این صورت تجزیه ذهنی اجزای یک شیئی مفروض، به تجزیه عینی همان شیئی و تبدیل اولویت‌های آن و جابجائی‌های عناصر و اجزاء و تغییر کاربرد آن منتهی نمی‌شود، مگر اینکه شخص بخواهد اولویت‌ها را تغییر دهد و موضوع تحقیق را علیه خود موضوع بشوراند و با ارائه تصویر و تفسیری متفاوت از واقعیت، شناختی دیگر از آن بدست دهد. چنین شناختی بطور معمول، آشفته و مغشوش است و از مجاری اعوجاجی و انحطاطی می‌گذرد و خط سیری برخلاف روندهای سازنده همان شیئی دارد.

کارگر منفرد - هر شکلی از انفراد در مبارزه طبقاتی را می‌توان کارگر منفرد نامید - بهترین طعمه برای سود جوئی و منفعت طلبی مهارناپذیر سرمایه‌داری است. رقابت کارگران با یکدیگر به‌ویژه بر سر دستمزد، هیچ نتیجه‌ای جز توفیق سرمایه‌داران در بهره‌کشی دلخواه خود از کارگران و تشدید استثمار روزافزون زحمتکشان نداشته و ندارد و به همین دلیل است که همه سرمایه‌داران و طرفداران سرمایه‌داری، همواره و به‌ویژه در اثنای بحران‌های ادواری - امروزه باید بدان‌ها نام بحران‌های ساختاری و یا مداوم داد - با تمام قوا و توان در نابودی سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری می‌کوشند. کارگر منفرد همواره محل توجه بورژوازی بوده و امروزه نیز برای نئولیبرالیسم محبوب‌ترین شخصیت در طبقه کارگر محسوب می‌شود. این طبقه متجزی، همان آرمانی است که سرمایه‌داری از آغاز - و امروزه امپریالیسم و متفکران امپریالیسم - همواره در آرزویش بوده‌اند و در انتشار آن کوشیده‌اند و می‌کوشند. اگر برای هر طبقه و یا گروه‌ها و لایه‌های هر طبقه، تاریخ‌نگاری معینی در کار است، تاریخ‌نگاری کارگری از منظر امپریالیسم و مزدوران آن، معطوف به همین طبقه متجزی است و این تاریخ‌نگاری با کمال تأسف از طریقتی سر بر آورده که تامپسون یکی از طراحان و شاید نام‌آورترین آنها بوده است. متأسفانه تامپسون برای تقویت موضع عقیدتی و پژوهشی خود، همه دیدگاه‌های ناظر بر اهمیت اساسی صنعت ماشینی پنبه، و پنبه‌ریسی ماشینی را در تقویت و ترقی جایگاه اجتماعی و سیاسی اقتصادی طبقه کارگر - از جمله دیدگاه انگلس را در همین باره برای فهم واقعیت طبقه کارگر

بریتانیا- صاحب اشکال و حتی زیان بار می‌داند و همه صاحب نظران نامدار این عرصه را سرزنش می‌کند که بیش از حد برای صنعت ماشینی پنبه اعتبار قائل شده‌اند و نقشی را که استمرار سنت‌های سیاسی و فرهنگی در تکوین اجتماعات طبقه کارگر داشته است، دست‌کم گرفته‌اند، چرا که نیروی کار کارخانه‌ها، نه نخستین فرزندان انقلاب صنعتی، بلکه نورسیدگان بوده‌اند (ص ۲۰۸-۲۰۹).

کتاب **تکوین طبقه کارگر در انگلستان**، بی‌تردید، یکی از تحقیقات ارزنده و مؤثر در باره یکی از سطوح خاص - بگو در جزئیات - از کلیت طبقه کارگر بریتانیا است؛ اما خود تامپسون و به ویژه برخی پیروان مغرض او که اغلب‌شان ستاینندگان سرمایه‌داری و امپریالیسم و به ویژه نئولیبرالیسم هستند، ضوابط و قواعد تحقیق و مطالعه در باره سطوح خاص و امور جزئی را به کلیت طبقه تعمیم داده‌اند و نتایج دلخواه خود را به جای روندهای اساسی و بنیادین می‌نشانند. امر جزئی نیز قابل تعمیم است، اما بیشترین حوزه این تعمیم، در کلیت شامله ایست که امر جزئی خود بخشی از آن است. تعمیم امر جزئی به حوزه‌های بزرگتر از آن، بیشتر قانون‌تراشی است و مضمونی که در چنین تعمیم‌گری‌هایی می‌چرخد، حذف قواعد کلی و تجزیه کلیت و اعطای اعتبار و اصالت به اجزاء و آحاد متعلق به شیئی کلی است. به اظهارات مارگارت تاچر خطاب به رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا توجه کنید: چیزی به نام جامعه وجود ندارد. هر چه هست، فرد و در نهایت خانواده است.

حذف دوران‌های تاریخی

یکی دیگر از نقاط ضعف کتاب آنست که تامپسون بی هیچ اشاره معنی داری، تاریخ متقدم طبقه کارگر بریتانیا را که بطور مشخص از دوران هنری هشتم تعیین یافته، از مطالعات خود حذف کرده است. در نتیجه، خواننده کتاب او از نتایج تروریسم هولناک هنری هشتم علیه آوارگان و سوق آنان به کار در مانوفاکتورهای بریتانیا آگاهی نمی‌یابد. یکی از بدترین معضلات جامعه انگلیس در آغاز قرن ۱۶، کثرت باورنکردنی آوارگانی بود که از فروپاشی نظام فئودالی و انحلال ارتش‌هایی که شاهان برای مبارزه با فئودال‌ها به کار می‌گرفتند و همچنین از تلاشی ارگان‌های فئودالی غلامان و ملازمان بجا مانده بودند. بسیاری از این مردم که هیچ کاری به جز جنگ و خدمتگزاری به شاهان و اربابان نمی‌دانستند، ناگزیر به راهزنی و شرارت روی آوردند و هنری هشتم تنها پس از اعدام ۷۲ هزار نفر از آنان - به یادمان بیاید که جمعیت انگلستان در این سال‌ها کمی بیشتر از ۳ میلیون نفر بوده است - امواج آوارگی را مهار کرد و پس از آن بود که گروه‌های بزرگی از آوارگان، آرام آرام در مانوفاکتورهای ماهوت بافی - این واحدهای تولیدی به تدریج از قرن ۱۴ در بریتانیا پیدا شدند - به کار پرداختند و توسعه آتی اقتصاد و صنعت بریتانیا را رقم زدند.

انقلاب پیرایشگران بریتانیا عرصه یکی از نخستین تجارب عمومی مردم ساده و محروم عصر

جدید در مبارزه علیه گذشته و گذشته گرائی بوده است. مساواتیان (لِولرها LEVELLER) پیرو جان لیلبرن، و حفاران - یا کلنگ زنان - (دیگرها DIGGERS) اتباع جرارد ویستلی، آغازگران مبارزه‌ای برای تأمین دسته‌ای از حقوق اجتماعی محرومان شدند که علی‌الاصول باید مورد توجه تامپسون در «تاریخ‌نویسی از پائین» قرار می‌گرفت. اما چنین نیست؛ زیرا در این کتاب ارزنده مفصل، جز دو سه اشاره ارتجالی و اتفاقی، و برای مقاصد دیگر، نامی از آنان نبرده است؛ حال آنکه این دو جریان سیاسی اجتماعی به قول آنتونی آربلاستر، نخستین احزاب سیاسی اروپای جدید بودند (لیبرالیسم غرب، ص ۲۳۷). مورخی که می‌خواهد تاریخ‌نویسی را از قاعده و پایه‌های اجتماع یعنی مطالعه احوال توده‌های انبوه مردم و به‌ویژه محرومان بنا کند، نمی‌تواند نسبت به این عبارات درخشان کول توماس رینبور - رهبر مبارز و شریف مساواتیان - عنایتی نداشته باشد: من واقعا فکر می‌کنم فقیرترین کسی که در انگلستان است، به اندازه غنی‌ترین فرد، حق زیستن دارد... بنابراین، آقا! من حقیقتاً فکر می‌کنم روشن است که کلیه کسانی که تحت لوای یک حکومت قرار دارند، قبل از هر چیز باید با رضایت خاطر خود را در اختیار آن حکومت قرار دهند و من فکر می‌کنم فقیرترین کسانی که در انگلستان زندگی می‌کنند به هیچ وجه ناگزیر نیستند به حکومتی گردن نهند که در آن نقشی ندارند (همان، ص ۲۴۰) و نمی‌تواند نسبت به هشدارهای رزم‌جویانه جرارد ویستلی سرکرده شجاع و دلاور «دیگرها» در باره گستره بی‌عدالتی رایج در قلمرو انگلیس بی‌تفاوت بماند: آنچه تنگدستان از آن شکایت دارند، بندگی است. این که آنها در سرزمینی که وفور نعمت برای همه وجود دارد، توسط برادرانشان فقیر نگاهداشته شده‌اند... تا آن هنگام که تهیدستان بی‌زمین حق کارکردن بر زمین‌های عمومی را نداشته باشند و لذا نتوانند به راحتی زمیندارانی که در زمین‌های محصور خود می‌زیند، زندگی کنند، مردم انگلستان را نمی‌توان مردمی آزاد به شمار آورد (همان، ص ۲۴۳). شایسته مورخ احوال توده‌های مردم نیست که تعریف جرارد ویستلی را درباره ماهیت انقلاب پیرایشگران و درباره ماهیتی که باید داشته باشد، به چیزی نگیرد و از آن صرف نظر کند: انقلاب به خاطر مردم ساده روی داد ولی مطلقاً چیزی به آنان نداده است.

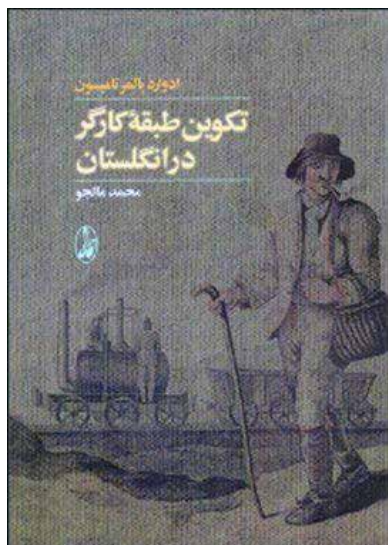
زحمتکشان ساده و محروم - با همان تعابیری که مراد تامپسون است - در مقطعی از انقلاب پیرایشگران، دخالتی دوران ساز داشتند و همانان بودند که با ثبات قدم و پافشاری‌های سخت و سنگین خود، پارلمان بریتانیا را وادار به موافقت با تشکیل ارتش پارلمان به فرماندهی فرفاکس و اولیور کرامول کردند. چنین حقیقتی را مورخ محافظه‌کار و حتی کهنه پرستی چون کرین برینتون نویسنده کتاب کالبد شکافی چهار انقلاب نیز پذیرفته است. به نوشته او: انقلاب انگلیس آشکارا یک انقلاب از سنخ نوین است. در این انقلاب نیز کارهایی شده است که قاعدتاً می‌بایست از انقلاب فرانسه سرزده باشد. طی بحث در باره صدور فرمان تاسیس ارتش نیمه نظامی جماعتی از شاگرد

مغازه‌ها وارد مجلس عوام شدند و درهای مجلس را بستند و... همانجا ایستادند و فریاد زدند «رای بدهید. رای بدهید» و آنقدر به همین حال ایستادند تا نمایندگان رای دادند. گمان نمی‌رود که این شاگردان همینطور خودانگیخته حرکت کرده باشند. این از آن کارهایی است که سازمان می‌خواهد (ص ۱۸۳-۱۸۴).

براستی بی‌اعتنائی تامپسون به تاریخ متقدم طبقه کارگر بریتانیا و به‌ویژه دوران انقلاب پیرایشگران و انقلاب باشکوه و حذف آن از مطالعات کارگری را چه نامی باید داد؟ بی‌تردید از هر نامی که اشاره به معانی ناسالم سیاسی و پژوهشی داشته باشد باید پرهیز کرد، اما در هر حال این سؤال همچنان باقی است: آیا چنین رفتاری، برای صیانت از تئوری تامپسون - یعنی تجزیه ذهنی و ارادی تاریخ - در برابر انبوه سؤالات و استفهام‌ها و انتقادات نبوده است؟ جالب توجه اینکه یکی از همراهان او در گروه مورخان حزب کمونیست بریتانیا به نام آرتور لسللی مورتون نیز به طبقه کارگر انگلیس پرداخته و کتابی در این باره به نام جنبش کارگری بریتانیا؛ ۱۷۷۰-۱۹۲۰ نوشته و انجمن‌های نامه نگاری یا انجمن انطباق را نخستین سازمان مسلم طبقه کارگر در بریتانیا نامیده است؛ اما او اینگونه فعالیت‌ها را ۲۵ سال پیشتر از زمانی برده که تامپسون آن را مبدأ تکوین طبقه کارگر تعیین کرده است. او استقبالی را که از کتاب حقوق بشر تام پین در بریتانیا شد - تأثیرات این کتاب چنان گسترده و عمیق بوده که دولت انگلستان انتشار و مطالعه آن را ممنوع کرده بود - ناشی از حمایت گسترده طبقه کارگر انگلیس از اصول انقلاب فرانسه می‌داند. همین استقبال است که خشم طبقه حاکمه و دولت بریتانیا را برانگیخت تا به هر وسیله‌ای - هرچه که باشد مانع از تکرار تحولات فرانسه در انگلیس شود. دولت با اجرای قوانین سخت و سختگیرانه، سرکوبی شدید کارگران معترض و ممنوعیت هرگونه تجمع و اعتراض، اعدام لادیس‌ها (ماشین شکنان) و غیر قانونی کردن انجمن‌های نامه نگاری، بسیج دست‌های مسلح ضد کارگری و حمایت از عملیات ضد بشری آنان علیه کارگران، کشور را به وضعی دچار کرد که گوئی توسط یک ارتش خارجی اشغال شده است (نک: کرتیس، شبکه فریب، ص ۲۸۶). طرفه اینکه خود تامپسون نیز می‌گوید: وحشتی که از انقلاب فرانسه در دل بورژوازی و زمینداران بریتانیا افتاد، فساد کهن را تحکیم کرد و انجمن‌های مردمی بسیار ناتوان‌تر و بی‌تجربه‌تر از آن بودند که انقلاب یا اصلاحات را به نفع خود به ثمر برسانند... در بریتانیا، بی‌پناهی اصلاح طلبان معمولی در برابر تعقیب‌های قضائی در مقیاسی بود که یا جنبش را نابود می‌کرد و یا زیرزمینی‌اش می‌ساخت (ص ۱۹۵) آیا اکتفای زحمتکشان بریتانیا در طول قرن ۱۹ به جنبش‌های چارتیستی و فابیانی، پیامد معیوب این روند فاسد و ستمگرانه دولت و طبقه حاکم - یا به قول تامپسون فساد کهن - نبود؟ این سرگذشت بسیار شبیه همانی است که بعد از انقلاب پیرایشگران و انقلاب باشکوه دامنگیر زحمتکشان انگلیس شد.

ممانعت از انکشاف طبقاتی

نتیجه طبیعی رفتار انقلاب پیرایشگران با محرومان و فرودستان و رها کردن آنان در امواج فقر و فلاکت و بیماری و گرسنگی و محرومیت سیاسی و اجتماعی این شد که خیل زحمتکشان و محرومان به سیاستگری‌های محدود طبقاتی عزیمت کردند و به تعلقات مذهبی دوران متاخر قرون وسطی و آموزه‌های کسانی چون جان ویکلیف (۱۳۳۰ - ۱۳۸۴) بازگشتند و این هردو-سیاستگری‌های محدود و آموزه‌های جان ویکلیف-که سه قرن پیشتر، در انکشاف جامعه صاحب نقشی مؤثر بودند، در روزگار پس از انقلاب پیرایشگران



و به ویژه پس از انقلاب با شکوه (۱۶۸۷ - ۱۶۸۸ م) خود مانع از انکشاف وسیع و مؤثر اجتماعی و تاریخی در انگلستان شدند. نظام سیاسی انگلستان بعد از انقلاب باشکوه علیرغم پیروزی معینی که بر اشرافیت کهنه پرست کسب کرده بود، خود جانشین آن شد و حقوق بسیاری از آزاد مردان انگلیسی را زیر پای قدرت و ثروت قربانی کرد. در تمام قرن ۱۸ و نیمه اول قرن ۱۹، دم به دم از تعداد آزاد مردان دارای حق رای کاسته شد و حکومت هرچه بیشتر به سمت و سوی استبداد و انحصار و ستمگری پیش رفت. در تمام قرن ۱۸ دولتی عملاً تک حزبی بر انگلستان حاکم بود که چنگال ستمگری را بیشتر از پیش بر جان و تن مردم می‌کشید. دولت بعد از انقلاب باشکوه، مجموعه قوانینی را به جریان انداخت که حقوق ثروتمندان را به زیان رسوم و حقوق سنتی اکثریت مردم و به ویژه روستائیان گسترش داد و برای حفاظت از آن تبعیضات زننده و ضد انسانی، مجازات مرگ را از حدود پنجاه جرم کوچک و بزرگ، به بیش از دویست جرم افزایش داد. در این دوران، مردان را برای سرقت یک شلینگ، پسران را برای سرقت سه لیره و شش پنی و یک قلم تراش، و دختران را برای دزدیدن یک دستمال به دار می‌کشیدند (آریلاستر، ص ۲۵۵-۲۶۰).

مکمل این وضع خونبار نیز آموزه‌هایی بود که فرقه مُتدیست بر عقل و خرد زحمتکشان غالب کرد. تونی لین در کتاب تاریخ تفکر مسیحی نوشته است که جان وسلی، موسس فرقه مُتدیست: بیش از هر کس دیگری باعث جذب طبقه کارگر به مسیحیت شد و مواعظ مُتدیستی پیروان این فرقه باعث آشنائی هرچه بیشتر اقشار فقیر و فرودست جامعه با انجیل شد؛ بگونه‌ای که تا پیش از آن چنین امری بدین میزان به وقوع نپیوسته بود. گفته می‌شود که اگر این بیداری روحانی به وقوع نمی‌پیوست، در انگلستان نیز انقلابی همچون انقلاب فرانسه رخ می‌داد (ص ۳۵۷-۳۵۹).

جالب توجه اینکه تامپسون نیز با وجود اذعان به چنین تاثیراتی (تکوین طبقه کارگر، ص ۵۲ و ۵۶) در عین حال، سنت‌های متدیستی را یکی از مجاری تامین وحدت و نوعی روحیات دموکراتیک در میان زحمتکشان و محرومان و فرودستان دانسته است (تکوین طبقه کارگر، ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۶ و ۲۱۰).

نقش تهی‌دستان در شورش‌های ارتجاعی

پیروان مصلحتی تامپسون حتی بیش از او در اعتبار تشخیص‌های مکتب تاریخ‌نویس تامپسون اصرار می‌ورزند و قربانیانی را که او بیشتر دلسوخته‌شان است تا نگران تعالی بخشی‌های برباد رفته‌شان، به حد عاملیت تاریخی ارتقاء می‌دهند و در این راستا، دامنه تجزیه کلیت تاریخی و اجتماعی طبقه کارگر را چنان افزایش می‌دهند که دیگر از عاملیت تاریخی آن کلیتی که به نام طبقه کارگر شناخته می‌شد، نشانی دیده نشود. جریانی که بدنبال انتشار کتاب تکوین طبقه کارگر در انگلستان در سال ۱۹۶۳، به‌ویژه از جانب طرفداران مصلحتی تامپسون براه افتاد، به سلسله مخالفت‌های عقیدتی خصمانه علیه مارکسیسم و بلوک سوسیالیستی جهانی پیوست و با وجود انتقادهای جدی و صحیح و قاطعی که نسبت به برخی مضامین و استنتاجات غیر تاریخی و غیر دقیق آن صورت گرفته، همچنان از جمله حربه‌های آنان-این بار در مخالفت با منتقدان نئولیبرالیسم در ایران و جهان- باقی مانده است.

به نظر می‌رسد که یکی از ادله موافقان و پیروان تامپسون و به‌ویژه طرفداران مصلحتی‌اش با طرز تحقیق و پژوهش او، قابلیت کشف توانائی‌ها و استعدادهای جاری در اجزای بدنه طبقه کارگر است که تاریخ‌نویسی کلاسیک کارگری از آنها غفلت داشته و دارد، و به همین سبب نیز باید بدان احترام گذاشت. حال باید از طرفداران صدیق و انسان‌دوست تامپسون پرسید که آیا پافشاری مدعیان بر حقانیت و اعتبار روش پژوهشی و کشفیات این گونه روش‌ها و بازیابی مجدد طبقه کارگر- با عبور از مجاری باریک فرعیات- تکرار همان فرضیه «احترام به واقعیت» نیست که انترناسیونال دوم را به پارکابی امپریالیسم تبدیل کرد و گورباچف‌ها و شواردنازه‌ها و یلتسین‌ها و یاکوولوف‌ها و گایدارها را راهبر نابودی سوسیالیسم قرار داد؟

یکی از دغدغه‌های صادقانه و بشر دوستانه تامپسون، غم‌خواری نسبت به قربانیان پیشرفت تاریخ است چرا که اینان نیز معترضان به روزگار نامناسب بودند اما از گونه نامناسب آن، و به همین ترتیب در زمره آن دسته از قربانیان بی‌تقصیر تاریخ قرار گرفتند که وجودشان مصروف زوال یافتگی‌های جبران‌ناپذیر و کهنه پرستی‌های صنعت‌ستیز و جماعت‌گرایی‌های خیال‌بافانه قرون وسطائی شده بود. به همین سبب نیز شایسته نیست که مطابق غرض‌ورزی‌های برخی مدعیان موافقت با تامپسون، که هر نیروی جزئی از کلیت‌های تاریخی صاحب عاملیت را و حتی مخالفان

پائینی این عاملیت‌های اجتماعی را، صاحب رسالت‌های تاریخی - در حد و اندازه همان کلیت‌ها - فرض می‌کنند، در زمره عاملیت‌های اجتماعی و تاریخی قرار داد و برای آنان همان رسالتی را قائل شد که تاریخ برای نیروهای اصلی تعیین کرده است. نمی‌دانم آیا کسی از ادوارد پالمر تامپسون پرسیده بود که تعریف او از توده‌های محروم و تهی دست حاضر در شورش‌های ضد انقلابی چیست: آیا در سمت درست تاریخ قرار داشتند و یا در سمت نادرست آن؟ باید از طرفداران تامپسون پرسید که از ماهیت تاریخی رویدادهای تلخی که در زیر بدان اشاره می‌شود، چه تصور و دریافتی دارند؟

۱- شورش جاکوبایت‌ها یا طرفداران جیمز دوم که از سال ۱۶۸۹ تا سال ۱۷۴۶ ادامه داشت. این شورش، آخرین تلاش فئودالیسم برای حفظ موجودیت خود بود. (مشهورترین شان در ۱۷۱۵-۱۷۴۵ اتفاق افتاد). در این شورش‌ها، گروه‌های گوناگونی از کاتولیک‌ها و انگلیکن‌ها و توری‌ها و اسکاتلندی‌ها و نانجوررها (non-Jurors یا سوگند ناخوردگان) که اغلب‌شان از مردم پائین بودند، شرکت داشتند (برای آگاهی از احوال جاکوبایت‌ها، نک: ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۸، عصر لوئی چهاردهم، ص ۳۷۶ و ۸۰۴، ج ۹، عصر ولتر، صفحات متعدد از جمله ص ۱۰۲-۱۰۷ و ۱۱۲-۱۱۶ و ۱۲۲-۱۲۸). هارولد شولتز، تاریخ انگلستان، ص ۲۲۶-۲۲۷ و ۲۳۵-۲۳۶).

۲- شورش دهقانان و آند به سود کشیشان و اربان خود علیه انقلاب کبیر فرانسه و راه اندازی یک جنگ داخلی پر تلفات که از اواخر سال ۱۷۹۲ تا بهار ۱۷۹۶ ادامه داشت. نارضائی روستائیان و آند از گرانی و کمپایی مواد غذایی و سربازگیری اجباری و قوانین ضد کاتولیکی مجلس، شورش بزرگی را موجب شد. جمعیت شورشیان مسلح در ماه مه ۱۷۹۳ به ۳۰ هزار نفر رسید که برخی فرماندهانشان افسران سلطنت طلب بودند. این شورش با وجود شکست‌های سنگینی که نصیب شورشیان می‌شد و علیرغم اجرای بی محابای مجازات اعدام علیه چند هزار نفر از شورشیان، تا اوایل سال ۱۷۹۶ ادامه یافت و با امضای قرار صلح میان دولت و شورشیان و آند و به ویژه تضمین آزادی مذهبی روستائیان آن منطقه توسط دولت، به پایان رسید. واکنش انقلاب فرانسه نسبت به این شورش‌ها و حوادث مربوط به آن در زمره یکی از بدترین عملیات رهبری انقلاب در برابر مخالفان بود. به نوشته ویل دورانت، بر اثر این جنگ مذهبی، قریب ۵۰۰ هزار نفر که اغلب‌شان از مردم و آند بودند تلف شدند (برای آگاهی بیشتر، نک: جرج رده، انقلاب فرانسه و پیامدهای جهانی آن، ص ۱۴۷ و ۱۵۳ و ۱۷۵ و ۲۱۶ و ۳۰۸، دورانت، تاریخ تمدن، عصر ناپلئون، ص ۶۳ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۳ و ۸۴ و ۹۶ و ۹۷).

۳- دهقانان کارلیست باسک و آراگون و کاتالونیا که از حامیان ثابت قدم خاندان سلطنتی شدت ارتجاعی و خونخوار دون کارلوس شاهزاده اسپانیائی بودند و در تمام جنگ‌هایشان علیه رقیبانش شرکت داشتند. روکته‌ها (جنگجویان کارلیست در جنگ داخلی اسپانیا به این

نام خوانده می شدند) یکی از بدنام ترین گروه های ضد جمهوری در جنگ داخلی اسپانیا بودند (نک: هیو تامس، جنگ داخلی اسپانیا، ص ۲۳۸).

۴- دهقانان و کوه نشینان مستعمرات اسپانیا در شمال مراکش موسوم به مورکه در جنگ داخلی اسپانیا، با دریافت مزد همچون مزدوران جنگی به ارتش فرانکو پیوستند و در آن جنگ مرتکب جنایاتی به مراتب بدتر از ناسیونالیست ها و سربازان ایتالیائی و آلمانی شدند (آرتور کوستر، گفتگو با مرگ، ص ۱۸. ایباروری، زندگی دولورس ایباروری، ص ۲۹۴. تامس، همان، ص ۴۶۶-۴۶۷).

۵- شورش مریدان و پیروان کشیش آنتونیو ویسنته مندز ماسیل مشهور به آنتونیو کونسولیرو (مرشد و مشاور) در باهیا واقع در شمال شرقی برزیل و کنار اقیانوس اطلس از سال ۱۸۹۳ تا سال ۱۸۹۷. کونسولیرو مخالف تاسیس جمهوری در برزیل بود و می گفت چون از جمهوری در کتاب مقدس سخنی گفته نشده، پس تاسیس آن مخالف احکام خداوندی است. همه مریدان و پیروان او از دهقانان و گاوچرانان باهیا- یعنی از مردم پائین- بودند و ده ها هزار نفرشان در جنگ های چندساله با ارتش جمهوری برزیل قتل عام شدند. هرچند محمل این شورش خونین، مخالفت با جمهوری بود، اما انگیزه آن اعتراض علیه بی عدالتی افسار گسیخته ای بود که پایانی نداشت. همین عامل، محرک انفجار خشمی گردید که در طول بیش از ۴ قرن فروخورده شدن، با یک بهانه بی مسما درخشش گرفت. از همین رو بود که دهقانان و گاوچران های مرید کونسولیرو، از همان آغاز قیام، هر مالکی را که در باهیا یافتند، به قتل رسانیدند و اموال هر چه مالک و متمول را در باهیا، تصاحب کردند (مارسل نیدرگانگ، بیست کشور امریکای لاتین، ص ۷۱-۷۲، کرتیس ویلگوس و رائل دسا، تاریخ امریکای لاتین، ص ۴۵۲-۴۵۳، ماریوس وارگاس یوسا، جنگ آخر زمان). کتاب آخر که داستانی است مشتمل بر ۹۰ صفحه، حکایت حقیقی یک قیام توده ای متعلق به مردم پائین است که با روندی معکوس نسبت به انگیزه قیام کنندگان پیش رفت. این قیام حتی با وجود شرکت برخی بازماندگان کمون پاریس، نمی توانست به اهداف واقعی خود برسد.

۶- شورش مریدان نایب علی بلوچ شهلای بر از مردم روستای برآهو در منطقه بزمان از توابع ایرانشهر در سال ۱۳۲۰. اینان که همه از مردم پائین بودند، با گاز گرفتن مخالفان خود آنان را به کسانی چون خود تبدیل می کردند (فیلم های زامبی بیادتان نمی آید؟) در کمتر از چند ماه، در تمام ایرانشهر و بخش بزرگی از بلوچستان پراکنده شدند و بسیاری نیز به آنان پیوستند و سرانجام در جنگ با نظامیان دولتی در ایرانشهر مغلوب شدند و بسیاری شان به قتل رسیدند. نایب علی نیز پس از اسارت، به حکم یک دادگاه صحرائی تیر باران شد (زند مقدم، حکایت بلوچ، ج ۳، ص ۵۸۲-۵۸۳).

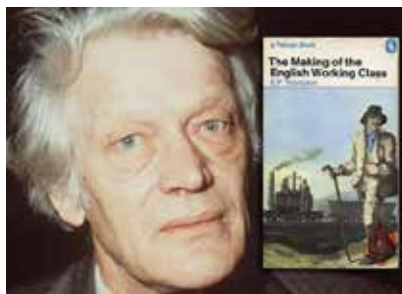
حوادثی از این دست، در جهان و از جمله در ایران بسیار است اما تا امروز شنیده نشده که متفکران انقلابی و انساندوست تنها به دستاویز تعلق شورشیان به پائین اجتماع، آنان را که در عین حال قربانیان ظلم و فقر و جهل بودند، در زمره عاملیت‌های تاریخی قرار داده باشند. بله، کسانی هستند که نیروهای ارتجاعی تاریخ را بخشی از تاریخ حق طلبی می‌دانند و تا بی نهایت با آنها موافقت دارند، اما این کسان خود از جمله موانع سرعت طبیعی حرکت تاریخ هستند و همه اعتراضات پیشروانه بشری علیه آنان است. هم‌اینانند که همدستان اوکرائینی و روسی ارتش آلمان هیتلری را در اوکراین و روسیه، چونان نیروهای مؤثر تاریخ قلمداد می‌نمایند و از آنان همچون پیشگامان تغییر تاریخ در شوروی ستایش می‌کنند (حزب محافظه کار انگلستان در سال‌های دهه ۸۰ قرن گذشته کتاب مفصلی درباره سرنوشت قزاقان ضد شوروی اوکرائینی همدست با ارتش آلمان هیتلری منتشر کرده و ضمن ابراز تأسف شدید از سرنوشت‌شان پس از خاتمه جنگ، از آنان همچون قهرمانان تاریخ یاد کرده بود). البته پیش از این، سرهنگ اتو اسکورزنی، افسر سرشناس ارتش آلمان هیتلری در فصل اول از بخش چهارم کتاب خود به نام جنگ ناشناخته که آن را در سال ۱۹۷۵ و ده سالی پیش از حزب محافظه کار بریتانیا نوشته و منتشر کرده است، اشاراتی به این ماجرا داشته و دلسوزی‌های خود را نسبت به این خائنان علیه بشریت ابراز کرده بود (ص ۴۹۷-۵۲۰).

توصیفاتی که نژادپرستان و قوم‌گرایان از برخی قهرمانان خود ابراز می‌دارند و آنان را همچون مؤثرترین نیروهای تاریخی به عرش می‌رسانند (نوشته‌های محمدامین رسول زاده و همفکران عقل‌ستیزش درباره نقشی که مردمان ترک در ممانعت از پیشروی عنصر روس در جنوب غربی آسیا داشته‌اند، گونه‌ای دیگر از این عاملیت تراشی‌هاست). ستایش‌های نفرت انگیزی که فاشیسم آلمانی نثار جانی وحشی و خونخواری همچون ستوان آلبرت لئو اشلاگتر و همدستانش (۱۹۲۳) می‌کرد تا خود را نیروی برحق تاریخ آلمان بنمایاند، نیز، در همین زمره قرار دارد. اشلاگتر از سرکردگان بدنام شبه نظامیانی بود که ارتش شکست خورده امپراتوری و کلیسای انسان ستیز آلمانی و یونکرهای فوق دست راستی پروسی و سرمایه داران و بانکداران و تاجران بزرگ مردم ستیز آلمانی در گروه‌هایی بنام رصدهای آزاد (فرای کورپس) متشکل کرده بودند و به جنگ با روسیه انقلابی و بلشویک‌ها در ممالک بالتیک (استونی و لتونی و لیتوانی) و تنبیه مردمان این کشورها و لهستان و لهستانی‌های شرق پروس فرستادند و پس از خاتمه کارشان در بالتیک و لهستان آنان را به جان کارگران مبارز آلمانی-به‌ویژه اسپار تاکست‌ها- و مردمان دموکرات و آزادی‌خواه و روشنفکران آلمان انداختند. متفقین پیروز جنگ جهانی اول و به‌ویژه بریتانیا نیز که می‌خواستند هرچه زودتر شرارت انقلاب سوسیالیستی را خاموش کنند، ویرانگری‌ها و تالان‌گری‌ها و کشت و کشتارهای این وحوش رها شده از اخلاق و انسانیت را که طلایع پلیدتر عملیات ارتش آلمان

هیتلری در قلمرو اشغالی اروپای شرقی و به ویژه اتحاد شوروی بود، به اغماض برگزار می کردند. رودلف فرانتس هوس، موسس و مدیر اردوگاه آشویتس که خود از اعضای این دسته جات جنایت و خونخواری بود، عملیات رصدهای آزاد یا بالتیکومرها را چنین توصیف کرده است:

دهکده ها را به آتش می کشیدیم. مزرعه ها را غارت می کردیم. درخت ها را می انداختیم. میان نظامی و غیر نظامی، میان زن و مرد، میان صغیر و کبیر فرق نمی گذاشتیم. هر که لتونیائی بود، محکوم به مرگ بود. وقتی دهکده ای را می گرفتیم و سکنه اش را قتل عام می کردیم، جنازه ها را توی چاهی می ریختیم و چند تا نارنجک می انداختیم رویشان. بعد، شب همه اسباب و اثاث خانه را می آوردیم وسط محوطه و آتش شادی روشن می کردیم و شعله های بلند و روشن از روی برف سر به آسمان می کشید (روبرمل، مرگ کسب و کار من است، ص: ۱۴). اشلاگتر در ژانویه ۱۹۲۳ و پس از اینکه منطقه بزرگ صنعتی روهر به اشغال ارتش های فرانسه و بلژیک درآمد، به همراه گروه هایی از همین همکاران سابقش، به دره روهر عزیمت کردند و از هیچ کاری علیه نظامیان فرانسوی و بلژیکی و منافع اقتصادی آنان فروگذار نکردند. اینان کیلومترها راه آهن و ده ها پل و تعداد زیادی واگن و لکوموتیو در هم شکستند و از کار انداختند و به جای کمک به بنیان های تحمل شدید، از بنیه مقاومت مردم کاستند. فرانسوی ها او را در ماه مه دستگیر کردند و پس از محاکمه ای سریع، در ۲۶ همان ماه اعدامش کردند. هم کیشان بدکاره اش او را تا حد قهرمان ملی بالا بردند و بعدها نیز حزب نازی او را شهید مبارزات آزادی بخش آلمان نامید و به نماد عظمت آلمانی تبدیل کرد و چه تلخکامی از این بدتر که کارل رادک، کمونیست سرشناس آلمانی - لهستانی عضو مرکزیت حزب کمونیست روسیه و دبیر کمینترن، در تابستان ۱۹۲۳ ضمن یک سخنرانی معروف، اشلاگتر را بستاید و در باره او که مستقیم و غیر مستقیم در نابودی صدها نفر چون او دخالت داشته و از قاتلان انقلاب آلمان و رهبران برجسته آن - کارل لیبکنخت و رزا لوکزامبورگ - بوده، چنین بگوید: این سرباز شجاع ضد انقلاب، لیاقت آن را دارد که از سوی ما سربازان انقلاب، مردانه و صادقانه مورد تجلیل قرار گیرد (هندریک تس، دموکراسی بدون دموکرات ها، ص: ۸۵-۸۶). بله، به قول معروف:

جائی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد



کارل مارکس



۱۴ مارس ۲۰۲۳ (۲۴ اسفند ۱۴۰۱) مصادف با صد و چهل و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس - ویولونیست اول ارکستر دو نفرة بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی - است. به همین مناسبت، مقاله‌ای را از کتاب «سه روایت از زندگی کارل مارکس» انتخاب کردیم. این کتاب در سال ۱۳۹۹ توسط نشر اشاره منتشر شد. بابل دهقان مترجم این سه مقاله (از فریدریش انگلس، پل لافارژ، و ویلهلم لیبنکخت) است.

این مقاله توسط ف. انگلس به زبان آلمانی نوشته شده و برای نخستین بار در «Volkskalender» براونشوایگ، سال ۱۸۷۸، به چاپ رسیده است. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۴.

کسی که برای نخستین بار به سوسیالیسم و به این ترتیب به تمام جنبش کارگری زمان ما، پایه علمی داد - کارل مارکس - در سال ۱۸۱۸ در ترییر به دنیا آمد. او در آغاز در بن و برلین حقوق می‌خواند، اما به زودی خود را تماماً وقف مطالعه تاریخ و فلسفه کرد و در سال ۱۸۴۲ آماده بود تا دانشیار فلسفه شود، زمانی که جنبش سیاسی به وجود آمده از زمان فریدریش ویلهلم سوم زندگی وی را به مسیر دیگری برگرداند. رهبران بورژوازی لیبرال راین (کامپهائوزن، هانزمان و دیگران) در کلن با حضور وی «Rheinische Zeitung» روزنامه راین را تأسیس کردند، و از مارکس، که با مباحثات انتقادی خود تأثیر عظیمی بر مجلس نمایندگان ایالتی راین بر جای نهاده بود، در پاییز سال ۱۸۴۲ دعوت به عمل آمد تا در رأس روزنامه قرار گیرد. البته روزنامه راین

تحت سانسور منتشر می‌شد، ولی سانسور از عهده آن برنمی‌آمد. روزنامه راین تقریباً همیشه به چاپ مقاله‌هایی که ضروری بودند موفق می‌شد؛ ابتدا مطالب کم ارزش‌تر را برای خط زدن به مأمور سانسور می‌رساندند. یا او خود تن به سازش می‌داد، یا با تهدید به این‌که روزنامه فردا منتشر نخواهد شد، مجبور به سازش می‌شد. در ضمن، ده‌ها روزنامه، که از شهامت روزنامه راین برخوردار بودند و ناشران آنها از چند صد سکه اضافی برای هزینه حروف چینی تأسف نمی‌خوردند، وجود داشتند. سانسور هم در آلمان در سال ۱۸۴۳ دیگر ناممکن شد. اما مالکین آلمانی روزنامه‌ها آدم‌هایی خرده‌گیر و کوتاه‌بین‌هایی ترسو بودند، بنابراین روزنامه راین یک تنه مبارزه می‌کرد. سرانجام سانسور دوگانه برای آن وضع شد، به طوری که پس از سانسور اول می‌بایست برای بار دیگر و به طور حتم پوزیدنت دولتی^۲ نیز آن را از نظر می‌گذرانید. نهایتاً در آغاز سال ۱۸۴۳ دولت اعلام کرد که با این روزنامه کاری نمی‌توان کرد، و صاف و ساده آن را توقیف کرد.

مارکس، که در آن ایام خواهر وزیر مرتجع آینده - فون وستفالن - را به همسری گرفته بود، به پاریس کوچ کرد و در آن‌جا همراه با آ. روگه به انتشار سالنامه آلمانی فرانسوی مبادرت ورزید، که در آن او با نقد فلسفه حقوق هگل یک سلسله آثار سوسیالیستی خود را آغاز کرد. سپس، همراه با ف. انگلس با انتشار خانواده مقدس. علیه برونو باوئر و شرکا، یکی از آخرین اشکال ایده‌آلیسم فلسفی آن زمان آلمان را به شکلی هجوآمیز به نقد کشید.

به رغم پرداختن به اقتصاد سیاسی و تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، مارکس فرصت کافی برای تهاجم به دولت پروس در اختیار داشت؛ دولت از او انتقام گرفت و در بهار سال ۱۸۴۵ موفق شد از وزارت خانه گیزو، حکم تبعید مارکس از فرانسه را بگیرد. مارکس به بروکسل نقل مکان کرد و در آن‌جا در سال ۱۸۴۷ "Misere de la Philosophie" فقر فلسفه را به زبان فرانسوی منتشر کرد، که نقدی بود بر "Philosophie de la Misere" فلسفه فقر پرودون، و در سال ۱۸۴۸ "Discours sur le Libre echange" گفتار پیرامون آزادی تجارت را منتشر کرد. او در همان زمان از فرصت استفاده کرد و انجمن کارگری آلمان را در بروکسل تأسیس کرد و به این ترتیب به ترویج عملی ایده‌هایش مبادرت ورزید. مورد اخیر برای او اهمیت باز هم بیشتری کسب کرد، درست از آن زمان که او و دوستان سیاسی وی در سال ۱۸۴۷ به «انجمن کمونیست‌ها» که سال‌های طولانی موجودیت سری داشت، وارد شدند. تمام تشکیلات اکنون از اساس تغییر کرده بود؛ اتحادی که تا آن زمان

۱. نخستین مأمور سانسور «روزنامه راین» مشاور پلیس دوله شال بود، همان‌که یک‌بار در kolnische Zeitung (روزنامه کلن) آگهی درباره ترجمه «کمدی الهی» دانتی توسط فیلات (پادشاه آینده یوهان ساکسونی) را خط زد و متذکر شد: «از خداوند هیچ چیز کمدی سر نمی‌زند». (تذکر انگلس).

۲. نماینده قدرت اجرایی مرکزی در منطقه.

کم و بیش توطئه‌گرانه بود، به تشکیلات ساده تبلیغ کمونیستی، که فقط براساس ضرورت سری می‌بود، و به نخستین تشکیلات حزب سوسیال دموکراسی آلمان، تبدیل شد. انجمن هر جایی که جوامع کارگری آلمانی وجود داشتند، حضور داشت: تقریباً در تمام این گونه جوامع کارگری در انگلستان، بلژیک، فرانسه و سوئیس و در بسیاری اتحادهای کارگری آلمان، اعضای انجمن رهبری را در دست داشتند، و شرکت انجمن در جنبش کارگری در آلمان بسیار قابل ملاحظه بود. در عین حال انجمن برای اولین بار بر خصلت جهانی جنبش کارگری تأکید می‌کرد و این را در عمل با داشتن اعضای انگلیسی، بلژیکی، مجارستانی، لهستانی و دیگران در صفوف خود و ترتیب دادن جلسات کارگری جهانی، به ویژه در لندن، نشان داد.

دگرگونی اساسی انجمن در دو کنگره برگزار شده در سال ۱۸۴۷ به وقوع پیوست. در دومین کنگره، وظیفه تهیه و انتشار اصول برنامه حزبی به مارکس و انگلس محول شد. بدین سان مانیفست حزب کمونیست برای نخستین بار در سال ۱۸۴۸، کمی قبل از انقلاب فوریه، منتشر، و سپس تقریباً به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شد.

مقالات روزنامه آلمانی بروکسل، که مارکس در آن شرکت جست، در حالی که رژیم پلیسی وطن را بی‌رحمانه افشا می‌کردند، به دولت پروس بهانه دادند تا دوباره تبعید مارکس را طلب کند، که ناموفق بود. اما زمانی که در نتیجه انقلاب فوریه، شورش‌های مردمی در بروکسل نیز آغاز شدند و به نظر رسید بلژیک در آستانه تحول قرار دارد، آن دولت بی‌هیچ تعارفی مارکس را بازداشت و تبعید کرد. در این بین دولت موقت فرانسه از طریق فلوکون از مارکس دعوت به عمل آورد به فرانسه بازگردد و او این دعوت را پذیرفت.

او در پاریس قبل از هر چیز با طرح ماجراجویانه پیشنهادی توسط آلمانی‌های مقیم آن‌جا مبنی بر تشکیل واحدهای بزرگ مسلح از کارگران آلمانی در فرانسه به منظور بردن انقلاب و جمهوری به آلمان به کمک آن‌ها، مخالفت ورزید. از یک طرف، آلمان می‌بایست انقلاب خود را خود انجام می‌داد، و از طرف دیگر لامارتین‌های دولت موقت، هرگونه واحدهای نظامی انقلابی خارجی شکل گرفته در فرانسه را پیشاپیش به خود آن دولتی که می‌بایست سرنگون می‌شد تسلیم می‌کردند، چنان‌که در بلژیک و بادن نیز چنین شد.



روی جلد مجله‌ای که مقاله انگلس را چاپ کرد

مارکس پس از انقلاب مارس به کلن نقل مکان کرد و در آن جا روزنامه راین نو را که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا نوزدهم مه ۱۸۴۹ دوام داشت، تأسیس کرد؛ تنها روزنامه‌ای که در جنبش دموکراتیک آن زمان نقطه نظرات پرولتاریا را منعکس می‌کرد. این، گرچه در همبستگی بی‌چون و چرای او با قیام‌کنندگان پاریس آشکار می‌شد، اما باعث شد تقریباً تمام سهام‌داران آن از روزنامه فاصله گرفتند. Kreuz-zeitung روزنامه صلیبی بی‌هوده به «چیمبورازوی^۳ بی‌شرمی» اشاره می‌کرد، چرا که روزنامه راین نو با هر شماره به تمام مقدسات، از پادشاه و نایب‌السلطنه گرفته تا ژاندارم حمله می‌کرد. حکومت نظامی در کلن در پاییز ۱۸۴۸ روزنامه را برای مدتی طولانی توقیف کرد. وزارت دادگستری فرانکفورت از دادستان کلن، گاهی به خاطر این یا آن مقاله، طلب پیگردهای قضایی می‌کرد. وقتی در نوامبر سال ۱۸۴۸ در پروس کودتا به وقوع پیوست، روزنامه راین نو هر شماره را با فراخوان مردم به عدم پرداخت مالیات‌ها و کاربرد زور در برابر زور آغاز می‌کرد. در بهار سال ۱۸۴۹ به همین خاطر و بار دیگر به خاطر یکی از مقاله‌ها، روزنامه به دادگاهی با حضور هیئت منصفه سپرده شد، اما هر دو بار تبرئه شد. سرانجام، زمانی که قیام مه سال ۱۸۴۹ در درسدن و ایالت راین سرکوب شدند، و زمانی که پس از تمرکز و تجهیز نیروهای نظامی قابل ملاحظه، لشکرکشی پروس علیه قیام توده‌های مردم در بادن و فالز آغاز شد، دولت خود را به قدر کافی قوی تشخیص داد تا برای از بین بردن روزنامه راین نو به اعمال زور متوسل شود. آخرین شماره روزنامه، با رنگ سرخ در ۱۹ مه منتشر شد.

مارکس به پاریس بازگشت، ولی فقط پس از چند هفته بعد از تظاهرات ۱۳ مه ۱۸۴۹، از طرف دولت فرانسه در برابر یک انتخاب قرار گرفت یا به برتان منتقل شود، یا فرانسه را ترک کند. او آخری را ترجیح داد و به لندن رفت.

تلاش برای ادامه انتشار روزنامه راین نو به صورت مجله تفسیر (در هامبورگ، سال ۱۸۵۰) بعد از چندی به دلیل ارتجاعی که هر چه بیش‌تر تقویت شده بود، ناگزیر رها شد. به‌زودی پس از کودتا در فرانسه در دسامبر ۱۸۵۱، مارکس ۱۸ برومر لویی بناپارت را منتشر کرد (بوستون، ۱۸۵۲؛ چاپ دوم در هامبورگ، سال ۱۸۶۹، مدتی قبل از جنگ). او در سال ۱۸۵۳ افشاگری‌ها در مورد محاکمه کمونیست‌ها در کلن را نوشت.

پس از محکومیت اعضای انجمن کمونیست‌ها در کلن، مارکس از تبلیغ سیاسی فاصله گرفت و به مدت ده سال، به مطالعه گنجینه‌های ارزشمندی که در کتابخانه موزه بریتانیا در زمینه اقتصاد سیاسی موجود بودند پرداخت و در همان زمان در همکاری با New York Tribune تربیون نیویورک، مقالاتی را در مورد وضعیت اروپا و آسیا منتشر کرد. مقالات تند او علیه لرد

۳. چیمبورازوی یکی از بلندترین قلل آمریکای جنوبی.

پالمرستون که بر پایه مطالعه جامع اسناد رسمی انگلستان قرار داشتند به عنوان نوشته‌هایی هجوآمیز در لندن تجدید چاپ می‌شدند.

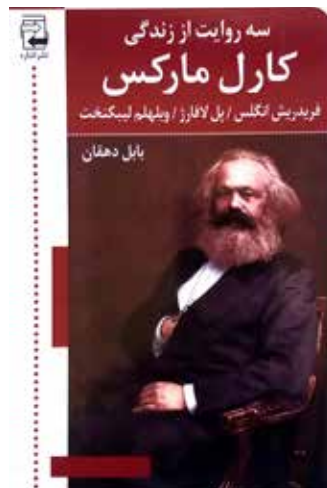
نخستین ثمره پرداختن چندین ساله‌اش به مسائل اقتصادی، اثر منتشر شده در سال ۱۸۵۹ **گامی در نقد اقتصاد سیاسی**. بخش نخست (برلین، دونکر) بود. این اثر نخستین بیان منظم تئوری ارزش مارکس و از جمله آموزش درباره پول را شامل می‌شد. مارکس در ایام جنگ ایتالیا در مجله آلمانی «Das Volk» مردم که در لندن منتشر می‌شد، هم بنیادریسم را، که در آن زمان با رنگ لیبرالی قدری بزرگ شده بود و نقش منجی ملت‌های تحت ستم را بازی می‌کرد، و هم سیاست آن زمان پروس را که در پوشش بی‌طرفی در صدد بود از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، مورد انتقاد قرار داد. در این زمان طبیعی بود که به آقای کارل فوگت، که در آن زمان بر اساس مأموریت شاهزاده ناپلئون (پلون پلون)^۴، در حالی که موجب‌بگیر لویی ناپلئون بود، له بی‌طرفی و حتی همدردی از جانب آلمان تبلیغ می‌کرد، نیز هم حمله کند. مارکس به بهتان بسیار شنیع و عامدانه دروغ از جانب فوگت به وسیله کتاب «آقای فوگت» (لندن، سال ۱۸۶۰) پاسخ داد، جایی که فوگت و دیگر آقایان عضو دار و دسته راهزنان امپراطوری دمکرات‌نما را برملا، و فوگت را براساس اطلاعات هم خارجی و هم داخلی، به عنوان فردی تطمیع شده از جانب امپراطوری دسامبر، افشا کرد. این، درست پس از ده سال ثابت شد: در فهرست جیره‌خورهای بنیادریستی که در سال ۱۸۷۰ در تیوالری پیدا و از سوی دولت سپتامبر منتشر شد، زیر حرف ف قید شده بود: «فوگت در اگوست سال ۱۸۵۹ مبلغ ۴۰/۰۰۰ فرانک دریافت کرد».

سرانجام، در سال ۱۸۶۷ در هامبورگ **کاپیتال**. نقد اقتصاد سیاسی. جلد نخست منتشر شد: اثر اصلی مارکس، که بیان‌کننده مبانی عقاید اقتصادی سوسیالیستی او و هم چنین مبانی نقد جامعه موجود، شیوه تولید سرمایه‌داری و نتایج آن است. چاپ دوم این اثر، در سال ۱۸۷۲ منتشر شد.

در این بین جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف اروپا دوباره چنان قوی‌تر شدند که در مارکس امکان فکر کردن به اجرای آرزوی قلبی‌اش به وجود آمد: پایه‌گذاری اتحاد کارگران، اتحادی در برگرفته پیشروترین کشورهای اروپا و آمریکا، که به اصطلاح، به طور عینی جنبه بین‌المللی جنبش سوسیالیستی را نشان دهد، هم به خود کارگران و هم به بورژوازی و دولت‌ها، برای تشویق و تشجیع پرولتاریا و برای وحشت دشمنان آن. گردهمایی مردمی برگزار شده در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن، در سنت مارتینز هال، به نشانه همدردی با لهستان که به تازگی به وسیله روسیه سرکوب شده بود، بهانه‌ای برای طرح پیشنهاد شد که با شور و شوق مورد پذیرش قرار

۴. ناپلئون ژوزف شارل پل بنیادری، برادرزاده ناپلئون سوم، که از کودکی به دلیل سختی تلفظ نامش، پلون پلون خطاب می‌شود.

گرفت. اتحاد جهانی کارگران تأسیس شده بود؛ درگردهمایی، اعضای شورای کل موقت برگزیده شدند و محل استقرار آن لندن تعیین شد. روح این شورا، و هم چنین تمام شوراهای کل بعدی تاکنگره لاهه، مارکس بود. تقریباً تمام اسناد صادره از شورای کل انترناسیونال، از بیانیه تأسیس سال ۱۸۶۴ تا بیانیه درباره جنگ داخلی در فرانسه در سال ۱۸۷۱، توسط او فراهم می شد. ترسیم فعالیت مارکس در انترناسیونال، مستلزم نگارش تاریخ خود این سازمان است، سازمانی که هنوز در اذهان کارگران اروپایی زنده است.



شکست کمون پاریس وضعیت غیرقابل تحملی برای انترناسیونال به وجود آورد. زمانی که امکان هرگونه کار عملی موفقیت آمیز در همه جا از بین رفته بود، انترناسیونال به جلوی صحنه تاریخ اروپا کشیده شد. حوادثی که آن را تا جایگاه هفتمین قدرت بزرگ بالا برده بودند، در عین حال اجازه تجهیز و به کار بستن نیروهای پیکارجوی خود را به او نمی دادند، امری که به شکست حتمی و سقوط جنبش کارگری برای دهه ها، منجر شد. علاوه بر آن، عناصری که سعی می کردند از شهرت ناگهانی اتحاد به نفع غرور یا جاه طلبی شخصی سود جویند، بدون درک و بدون در نظر گرفتن شرایط واقعی انترناسیونال، از همه طرف فشار می آوردند.

اتخاذ تصمیمی قهرمانانه لازم بود، و باز درست این مارکس بود که چنین تصمیمی را اتخاذ کرد و به تصویب کنگره لاهه رساند. انترناسیونال به وسیله مصوبه ای رسمی هرگونه مسئولیتی را در قبال اقدامات باکونیست ها، که در مرکز این عناصر نابخرد و ناپاک قرار داشتند، از خود سلب کرد. سپس، نظر به عدم امکان پاسخگویی در شرایط رکود عمومی به مطالبات زیاده از حدی که پیش رو قرار داشتند و عدم امکان حمایت از تمام انواع فعالیت خود، به گونه ای غیر از نثار یک سلسله قربانی، که جنبش کارگری به خاطر آن ها ممکن بود از پای در آید؛ انترناسیونال با انتقال شورای کل به آمریکا برای مدتی از صحنه دور شد. نتایج ثابت کردند این تصمیم، که هم در آن زمان و هم بعدها بارها مورد سرزنش قرار گرفت، تا چه اندازه صحیح بوده است. از یک طرف، نقطه پایانی بر هرگونه تلاش برای ترتیب دادن توطئه های براندازی بدون فایده به نام انترناسیونال بود، از طرف دیگر، روابط قطع نشده و فشرده بین احزاب کارگری سوسیالیستی کشورهای مختلف ثابت کرد درک اشتراک منافع و همبستگی پرولتاریای تمام کشورها، که به وسیله انترناسیونال بیدار شده است، حتی بدون اتحاد رسمی بین المللی، که در زمان حاضر از

رابطه به پابند تبدیل شده است، می تواند برای خود راه بگشاید. مارکس پس از کنگره لاهه سرانجام آسودگی و فراغت پیدا کرد تا دوباره به کار تئوریک خود بپردازد. از بسیاری کشفیات مهم، که مارکس به وسیله آنها نام خود را در تاریخ علم ثبت کرده است، ما در این جا فقط روی دو کشف درنگ خواهیم کرد.

دو کشف مهم مارکس

نخست آن که مارکس انقلابی در ادراک بشر از تاریخ جهان پدید آورد.

پایه تمامی نگرش های پیشین به تاریخ، این تصور بود که عامل تمامی تغییرات تاریخی را در نهایت باید در ایده های تغییر یافته انسان ها جست و جو کرد و این که تغییرات سیاسی از تمامی تغییرات تاریخی مهم ترند و تعیین کننده تمام تاریخ اند. اما این که ایده ها در انسان ها از کجا پدید می آیند و عوامل محرک تغییرات سیاسی کدامند؛ چنین پرسش هایی حتی مطرح نمی شدند. فقط در مکتب نوین تاریخ دانان فرانسوی و تا حدودی انگلیسی این عقیده رسوخ کرده است که نیروی محرک تاریخ اروپا، لااقل از زمان قرون وسطا، مبارزه بورژوازی تکامل یافته علیه اشرافیت فئودالی در راه حکم فرمایی اجتماعی و سیاسی بوده است. مارکس ثابت کرد تمام تاریخ بشریت، تاریخ مبارزه طبقات است و در تمام مبارزات سیاسی متنوع و پیچیده همواره موضوع حاکمیت اجتماعی و سیاسی این یا آن طبقات، حفظ تسلط از جانب طبقات قدیمی، و کسب حاکمیت از جانب طبقاتی که تازه فراز آمده اند، در میان است.

اما منشأ تشکیل این طبقات چیست و چگونه به حیات خود ادامه می دهند؟ در اثر شرایط مادی ای که هر بار موجودند و از نظر فیزیکی کاملاً محسوس هستند، شرایطی که اجتماع در آن در هر دوره مورد نظر محصولات مصرفی خود را تولید و مبادله می کند. حاکمیت فئودالی در قرون وسطا به اقتصاد جوامع دهقانی خودکفای خرد متکی بود، جوامعی که تقریباً تمام اشیای مصرفی خود را، خود تولید می کردند و تقریباً مبادله وجود نداشت. اشرافیت جنگجو، در برابر دشمنان خارجی از آنها دفاع، و اتحاد ملی یا سیاسی را حفظ می کرد. زمانی هم که شهرها و همراه با آنها، صنعت پیشه وری مجزا و مبادلات بازرگانی، ابتدا درون کشور و سپس بین المللی، به وجود آمدند،

نخستین کشف مهم مارکس: او انقلابی در ادراک بشر از تاریخ جهان پدید آورد. پایه تمامی نگرش های پیشین به تاریخ، این تصور بود که عامل تمامی تغییرات تاریخی را در نهایت باید در ایده های تغییر یافته انسان ها جست و جو کرد و این که تغییرات سیاسی از تمامی تغییرات تاریخی مهم ترند و تعیین کننده تمام تاریخ اند. اما این که ایده ها در انسان ها از کجا پدید می آیند و عوامل محرک تغییرات سیاسی کدامند؛ چنین پرسش هایی حتی مطرح نمی شدند.

آن‌گاه بورژوازی شهری که قبلاً در قرون وسطا در مبارزه با اشرافیت برای خود در سیستم فئودالی مقامی البته به عنوان قشر برخوردار از امتیازات کسب کرده بود، توسعه یافت.

با کشف سرزمین‌هایی خارج از اروپا، از میانه قرن پانزدهم، بورژوازی حوزه به مراتب وسیع‌تری برای فعالیت تجاری، و همراه با آن انگیزه‌ای تازه برای گسترش صنعت خود به دست آورد. جای صنعت دستی را در مهم‌ترین رشته‌ها، مانوفاکتور گرفت، و پس از آن، نوبت صنعت سنگین بود، که به برکت اختراعات سده پیشین و به ویژه اختراع ماشین بخار امکان‌پذیر شده بود. صنعت سنگین نیز متقابلاً بر تجارت اثر گذاشت. در کشورهای عقب‌مانده کاریدی قدیمی را از میدان بیرون کرد و در کشورهای تکامل‌یافته‌تر وسایل ارتباطی جدید و معاصر ایجاد کرد: کشتی‌های بخار، خطوط آهن، و تلگراف الکتریکی. بورژوازی، به این ترتیب هرچه بیشتر و بیشتر ثروت و قدرت اجتماعی را در دستان خود متمرکز می‌کرد، گرچه هنوز تا مدت‌ها از قدرت سیاسی، که در دستان اشرافیت و حکومت پادشاهی متکی بر اشرافیت باقی مانده بود، محروم بود. اما در مرحله معینی از تکامل در فرانسه، از زمان انقلاب کبیر، بورژوازی قدرت سیاسی را هم تصاحب کرد و بر پرولتاریا و دهقانان خرد، حاکمیت یافت. از این نقطه نظر البته، با وجود آشنایی کافی با وضعیت اقتصادی جامعه در هر مرحله تمام پدیده‌های تاریخی به ساده‌ترین شکل قابل فهم است، و تصورات و ایده‌های هر دوره تاریخی مورد نظر هم به وسیله بررسی شرایط اقتصادی زندگی و مناسبات اجتماعی و سیاسی آن دوره که مشروط به شرایط اقتصادی است، فهمیده می‌شوند. تاریخ برای نخستین بار بر پایه واقعی خود قرار گرفته بود. بر اساس چنین واقعیت مسلمی، که انسان‌ها قبل از هر چیز لازم است بخورند، بیاشامند، سرپناه داشته باشند، لباس بپوشند و بنابراین، آن‌ها باید کار کنند، قبل از آن‌که بتوانند برای حاکمیت مبارزه کنند، و به سیاست، دین، فلسفه و غیره بپردازند. بر اساس این واقعیت مسلم، سرانجام، علل تاریخی آن اکنون شناخته شده بودند.

برای جهان‌بینی سوسیالیستی این درک نوین تاریخ بی‌اندازه مهم بود. درک نوین ثابت کرد تمام تاریخ تا به امروز به وسیله تضاد آشتی‌ناپذیر و مبارزه طبقات حرکت کرده است، و همیشه طبقات حکم‌فرما و زیردست، استثمارگر و استثمار شونده وجود داشته‌اند و اکثریت عظیم انسان‌ها همیشه به کار سخت و زندگی فلاکت‌بار محکوم بوده‌اند.

برای جهان‌بینی سوسیالیستی این درک نوین تاریخ بی‌اندازه مهم بود. درک نوین ثابت کرد تمام تاریخ تا به امروز به وسیله تضاد آشتی‌ناپذیر و مبارزه طبقات حرکت کرده است، و همیشه طبقات حکم‌فرما و زیردست، استثمارگر و استثمار شونده وجود داشته‌اند و اکثریت عظیم انسان‌ها همیشه به کار سخت و زندگی فلاکت‌بار محکوم بوده‌اند. چرا این گونه است؟ برای این که تولید در تمام مراحل پیشین تکامل بشریت تا

آن اندازه کم رشد کرده بود که تکامل تاریخی فقط می‌توانست در این شکل آشتی‌ناپذیر اتفاق افتد؛ که تکامل تاریخی عموماً به فعالیت اقلیت ممتاز ناچیز محول شده است، و در این بین تودهٔ عظیم به تحصیل وسایل ناچیز زندگی برای خود و علاوه بر آن، افزودن دایمی بر ثروت ممتازان محکوم بوده‌اند. اما همین درک از تاریخ که حاکمیت طبقاتی موجود تا به امروز را به طور طبیعی و معقولانه توضیح می‌دهد، هم‌چنین به این نتیجه منتهی می‌شود، که در نتیجهٔ تکامل عظیم نیروهای مولد در زمان حاضر، لاقط در کشورهای پیشرو، آخرین بهانه برای تقسیم انسان‌ها به حاکم و تابع، استثمارگر و استثمار شونده، از بین می‌رود؛ که بورژوازی بزرگ حاکم نقش تاریخی خود را دیگر ایفا کرده است و نه فقط قادر نیست جامعه را هدایت کند، بلکه حتی برای تکامل آتی تولید به ترمز تبدیل شده است. رهبری تاریخی اکنون به پرولتاریا منتقل شده است؛ طبقه‌ای که مطابق تمام شرایط جایگاه اجتماعی خود می‌تواند خود را، فقط به وسیلهٔ برجیدن هرگونه سلطهٔ طبقاتی، از هرگونه بردگی و هرگونه استثمار در مجموع، آزاد کند؛ که نیروهای مولدهٔ اجتماعی رشد کرده تا آن حد، که بورژوازی نمی‌تواند بیش از این از عهدهٔ آنها برآید، فقط در انتظار آند تا پرولتاریای متحد شده آنها را تصاحب کند و چنان رژیمی برقرار کند که به هر عضو اجتماع امکان شرکت نه فقط در تولید، بلکه هم‌چنین در توزیع و ادارهٔ ثروت‌های اجتماعی عرضه داشته باشد. رژیمی که از طریق سازماندهی با برنامهٔ تمامی تولید، نیروهای مولدهٔ اجتماع و محصولات تولید شده به وسیلهٔ آن‌ها را تا آن میزان افزایش می‌دهد که برای هرکس ارضای نیازمندی‌های معقولانهٔ وی در ابعادی که مدام روبه افزایش هستند، تأمین می‌شود.

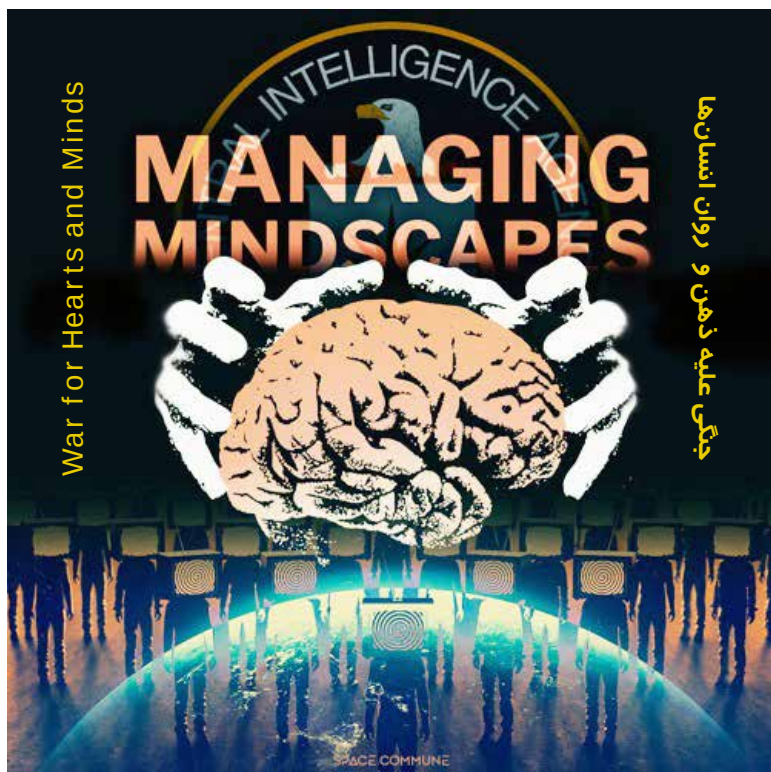
دومین کشف مهم مارکس، روشن کردن نهایی مناسبات بین سرمایه و کار است. به دیگر سخن کشف این است که در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی موجود، کارگر به چه طریق توسط سرمایه‌دار استثمار می‌شود. از زمانی که اقتصاد سیاسی این نظریه را مطرح کرد که کار منشأ هر ثروت و هر ارزش است، ناگزیر این پرسش پیش آمد: چگونه است که کارگر مزدبگیر تمام مقدار ارزش تولید شده توسط کارش را دریافت نمی‌کند و ملزم به پرداخت بخشی از آن به سرمایه‌دار است؟ اقتصاددانان بورژوایی و هم‌چنین سوسیالیست‌ها، بیهوده تلاش می‌کردند به این پرسش جوابی از نظر علمی مستدل بدهند، تا زمانی که مارکس راه حل خود را ارائه داد: شیوهٔ تولید کاپیتالیستی موجودیت دو طبقه اجتماعی را در نظر دارد: سرمایه‌داران، صاحبان وسایل تولید و وسایل

دومین کشف مهم مارکس، روشن کردن نهایی مناسبات بین سرمایه و کار است. یعنی در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی موجود، کارگر به چه طریق توسط سرمایه‌دار استثمار می‌شود. اقتصاددانان بورژوایی و هم‌چنین سوسیالیست‌ها، بیهوده تلاش می‌کردند به این پرسش جوابی از نظر علمی مستدل بدهند، تا زمانی که مارکس راه حل خود را ارائه داد.

زندگی؛ و پرولترها، محروم از این و فقط صاحب کالای نیروی کار برای فروش. آن‌ها ناچارند نیروی کار خود را بفروشند، اما ارزش کالا به وسیله مقدار کار اجتماعاً لازم آشکار می‌شود. فرض می‌کنیم برای تولید وسایل زندگی یک روز یک کارگر شش ساعت کاری لازم است، در چنین شرایطی ارزش نیروی کار در طول یک روز در مبلغی پول، که تجسم شش ساعت کاری است، بیان خواهد شد. باز فرض می‌کنیم، سرمایه‌دار، مبلغ را، یعنی ارزش کامل نیروی کار او را، به او می‌پردازد. چنانچه، به این ترتیب، کارگر برای سرمایه‌دار شش ساعت در روز کار کرده باشد، در این صورت او هزینه متحمل شده از سوی سرمایه‌دار را تماماً برای او جبران کرده است یعنی شش ساعت کار در ازای شش ساعت مزد. البته در این صورت هیچ چیز به سرمایه‌دار نمی‌رسد؛ از این رو سرمایه‌دار قضیه را کاملاً به گونه‌ای دیگر مطرح می‌کند. او می‌گوید من نیروی این کارگر را نه برای شش ساعت، بلکه برای تمام روز خریده‌ام، بنابراین او کارگر را مجبور می‌کند، بسته به شرایط، تا ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴ ساعت کار کند، پس محصولات ساعات هفتم، هشتم و بیش‌تر، محصولات کار بدون مزد هستند و درست به جیب سرمایه‌داران می‌روند. به این ترتیب، کارگر، نه فقط ارزش نیروی کار پرداخت شده از سوی سرمایه‌دار را بازتولید می‌کند، بلکه علاوه بر آن ارزش اضافی تولید می‌کند، که توسط سرمایه‌دار منفرد تصاحب می‌شود و در ادامه بر اساس قوانین معین اقتصادی میان تمام طبقه سرمایه‌دار توزیع می‌شود و آن منبعی را به وجود می‌آورد که اجاره زمین، سود، و انباشت سرمایه از آن حاصل می‌شود. خلاصه تمام آن ثروت‌هایی که توسط طبقات غیر زحمتکش مصرف یا اندوخته می‌شوند. به این ترتیب آخرین پایه برای سخنان ریاکارانه از زیر پای طبقات ثروتمند کشیده شده بود؛ این که گویا در نظام اجتماعی معاصر حق و عدالت، تساوی حقوق و وظایف، و توازن عمومی منافع حکم فرماست. این جامعه به مثابه سازمانی بزرگ برای استثمار اکثریت عظیم مردم به وسیله اقلیت ناچیز مدام تقلیل یابنده، افشا شده بود.

کارگر، نه فقط ارزش نیروی کار پرداخت شده از سوی سرمایه‌دار را بازتولید می‌کند، بلکه علاوه بر آن ارزش اضافی تولید می‌کند، که توسط سرمایه‌دار منفرد تصاحب می‌شود و در ادامه بر اساس قوانین معین اقتصادی میان تمام طبقه سرمایه‌دار توزیع می‌شود و آن منبعی را به وجود می‌آورد که اجاره زمین، سود، و انباشت سرمایه از آن حاصل می‌شود. خلاصه تمام آن ثروت‌هایی که توسط طبقات غیر زحمتکش مصرف یا اندوخته می‌شوند. به این ترتیب آخرین پایه برای سخنان ریاکارانه از زیر پای طبقات ثروتمند کشیده شده بود؛ این که گویا در نظام اجتماعی معاصر حق و عدالت، تساوی حقوق و وظایف، و توازن عمومی منافع حکم فرماست. این جامعه به مثابه سازمانی بزرگ برای استثمار اکثریت عظیم مردم به وسیله اقلیت ناچیز مدام تقلیل یابنده، افشا شده بود.

امپریالیسم و چپ نو



درآمدی بر یک مجموعه

گفتگویی پیرامون سازمان «سیا»، مکتب فرانکفورت و کمونیسم ستیزی

ادامه گفتگو: سازمان سیا و نظریه انتقادی فرانسوی

برشت، مکتب فرانکفورت، و نمایشنامه توران دخت

درآمدی بر یک مجموعه



کریستوفر کادول^۱ نویسنده انقلابی و انترناسیونالیست انگلیسی در سن ۲۹ سالگی هنگامی که در جبهه جنگ داخلی اسپانیا علیه فاشیست‌ها می‌جنگید، جان خود را از دست داد. او طی همین زندگی کوتاهش در مجموعه مقالاتی به نام مطالعاتی در باب فرهنگ در حال احتضار^۲ و در کتاب مهم دیگرش پندار و واقعیت^۳ به نقد آثار نویسندگان و محققان بورژوازی هم عصر خود پرداخت. او در این کتاب‌ها به نقد علمی آثار هنرمندان و محققانی چون دی. ایچ. لارنس، آلدوس

هاکسلی، سالوادور دالی، زیگموند فروید و آلفرد آدلر پرداخته و با تحلیلی مارکسیستی ارتباط میان بنیادهای فکری این افراد با وضعیت سیاسی اجتماعی غرب و ورود نظام سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی را نشان داد. مرگ زودرس این محقق بزرگ متأسفانه فرصت بیشتری به او نداد که به تحلیل پدیده‌های جدیدتر فرهنگی نظام در حال انحطاط غرب بپردازد.

رواج عقاید سوسیالیستی و مارکسیستی در میان جوامع اروپایی و آمریکا، مقارن همان سال‌هایی که کادول در اسپانیا می‌جنگید، جناح دوراندیش‌تر حاکم بر این جوامع را بر آن داشت تا علاوه بر مبارزه و جنگ‌های علنی علیه هرگونه تلاش برای تغییر نظام سرمایه‌داری، یک جبهه جنگ ایدئولوژیک را نیز علیه سوسیالیسم واقعاً موجود و جنبش‌های مارکسیستی با کمک سازمان‌های اطلاعاتی ایجاد نمایند. کمک به ترویج و نشر آثار نویسندگان ضد کمونیستی چون جورج اورول و آرتور کوستلر... و حمایت از گروه‌هایی چون مکتب فرانکفورت و کنگره برای آزادی فرهنگی (کاف)، بمب‌های ایدئولوژیکی بودند که هم‌زمان با بمب‌های هواییمای فاشیست‌ها بر سر مدافعان سوسیالیسم ریخته می‌شدند. بعد از افشاکاری‌های فراوانی که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از کمک‌های سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیسم جهانی به این‌گونه افراد و محافل روشنفکری شد، اکثر این محافل روشنفکری بی‌آبرو شدند.

با شدت گرفتن مبارزات آزادی‌بخش و دموکراتیک در کشورهای در حال توسعه و به موازات آن قدرت گرفتن جنبش‌های حقوق مدنی، تظاهرات ضد جنگ ویتنام و تظاهرات عظیم دانشجویی، شاهد پاگرفتن جریانی با عنوان چپ نو در میان جوانانی بودیم که نظام سرمایه‌داری موجود در غرب را به چالش می‌کشیدند. از این پس سازمان‌های اطلاعاتی بیشترین نیروی خود را بر روی نفوذ به داخل این چپ جدید، سرکوب تمایلات انقلابی و هم‌زمان تقویت جنبه‌های ارتجاعی ضد کمونیستی

آن متمرکز کردند. در نتیجه این فعالیت‌های دامنه‌دار، شاهد شکل‌گیری اشکال مختلفی از یک چپ مصنوعی هستیم. این اشکال جدید به جای حمایت بی‌پرده از نظام سرمایه‌داری، انتقادات زیادی نسبت به جنبه‌های منفی سرمایه‌داری مطرح می‌کنند و از این نظر توانسته‌اند توجه بسیاری از جوانان طبقه متوسط را به خود جلب نمایند، نسل جوانی که از تضیقات سرمایه‌داری به جان آمده است. اما فصل مشترک همه این اشکال چپ مصنوعی ضدیت با هرگونه سوسیالیسم واقعاً موجود و محکوم کردن هرگونه تلاش واقعی برای دگرگونی نظام سرمایه‌داری است.

مابه‌ازای این چپ مصنوعی در ایران از زمان انشعاب خلیل ملکی و طرفدارانش از حزب توده ایران و با نشریاتی چون اندیشه و هنر شروع شد و در سال‌های بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، شاهد ادامه آن با شدت به مراتب بیشتری هستیم. کافی است تا به ویتترین کتاب فروشی‌ها و مجلات رنگارنگ نظری بیاندازیم تا به عمق و وسعت ترویج و انتشار عقاید چپ مصنوعی در ایران آگاه شویم. وظیفه انجام این مهم در ایران به طور سنتی به عهده بخشی از روشنفکران لاییک طبقه متوسط بوده است. اما از اواخر دهه ۱۳۸۰ به این سو، شاهد شکل‌گیری متحدانی برای آنها از میان روشنفکران مذهبی هستیم. روشنفکرانی که بعضاً دارای مناصب اجرایی هم بوده و یا در اتاق‌های فکر نظام سال‌ها در تبلیغ نظریات سرمایه‌داری نئولیبرال و کشاندن سیاست‌های اقتصادی و سیاسی نظام به سوی غرب سهم بسزایی بازی کرده‌اند. بعد از پایان جنگ، جمهوری اسلامی برخی از جوانان مؤمن خود را به منظور پرورش کادرهای سیاسی و اجرایی آینده، برای تحصیل عمدتاً به کشورهای غربی گسیل داشت. دوران تحصیل این کادرها در غرب هم‌زمان بود با سقوط اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپا و حاکمیت بلامنازع تاچریسم و ریگانیسم در دانشگاه‌های غرب. بنابراین آنچه که این «دانشجویان خط امام» در دانشگاه‌های غرب آموختند، طرفداری از حاکمیت بلامنازع سرمایه‌داری جهانی، و دفاع از برتری کامل نظام سرمایه‌داری و دستگاه فکری نئولیبرالیسم بود. مایه شگفتی نیست که بسیاری از دانشجویانی که در تسخیر سفارت آمریکا در تهران مشارکت داشتند^۴، اکنون به طرفداران بی‌قید و شرط سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده و برای اثبات صحت مدعای خود از هانا آرنت، هورکهایمر، و آدورنو نقل قول می‌آورند. بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف نیروهای مترقی در ایران مشابه کاری است که کریستوفر کادول در دوران حیات خود انجام داد.

«دانش و امید» تاکنون مقالات متعددی در انتقاد از این چپ مصنوعی منتشر کرده است، با این وجود از این شماره بخش خاصی را تحت عنوان امپریالیسم و چپ نو آغاز می‌کنند که طی چندین شماره و در حد توان به نقد این نظرات و افشای حاملین آنها خواهد پرداخت.

1. Christopher Caudwell

2. Studies in a dying culture

3. Illusion and Reality

۴. آقای یوسف عزیزی که خود یکی از این دانش‌آموختگان در غرب است، در یکی از برنامه‌های خود: «سیاره رنج»، تحلیل مفصلی از این گرایش ارائه می‌دهد.

گفتگویی پیرامون

سازمان «سیا»، مکتب فرانکفورت و کمونیسم ستیزی

برگردان و تنظیم: فرشید واحدیان

آنچه در زیر می‌خوانید فشرده‌ای از یکی از یادکست‌های بارریکاد^۱ است که توسط گروهی از روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان مترقی کشورهای سابقاً سوسیالیست اروپای شرقی تهیه می‌شود. ماریا چرنات^۲، ساکن رومانی، میزبان این یادکست گفتگویی دارد با گابریل راکهیل^۳، استاد فلسفه دانشگاه ویلانوا^۴ در ایالت پنسیلوانیا و بنیان‌گذار و مدیر کارگاه نظریه انتقادی^۵. راکهیل تحصیلات خود را زیر نظر استادانی چون ژاک دریدا^۶ و آلن بدیو^۷ انجام داده است. این متن براساس فایل صوتی این گفتگو ترجمه، تا حدی تلخیص و تنظیم شده است و در دو بخش پی‌در پی در همین شماره «دانش و امید» منتشر می‌شود.

ماریا چرنات: گابریل راکهیل به تازگی مقاله‌ای با عنوان سازمان سیا، ضد کمونیسم و مکتب فرانکفورت منتشر کرده که حاصل پنج سال مطالعه بی‌وقفه اوست. (این مقاله مفصل در شماره آینده «دانش و امید» به چاپ خواهد رسید.) در این مقاله او تأثیر سازمان سیا در راستای منافع طبقه سرمایه‌دار ایالات متحده آمریکا بر نظرات و آثار مکتب فرانکفورت را بررسی می‌کند. هدف آنها تولید نوعی علم متناسب و منطبق با منافع صاحبان کمپانی‌های بزرگ در غرب جهان بود. ما مشوق تنبلی فکری نیستیم و اعتقاد نداریم که آثار این نویسندگان را با این استدلال که آنها در سمت نادرست تاریخ قرار دارند، نباید خواند. برعکس، به نظر ما خواندن همه نوشته‌های این نویسندگان، با وجود مغلق، غیرقابل فهم و غیرصادقانه بودن‌شان، ضروری و حائز اهمیت است. دعوت از گابریل برای این گفتگو، به دلیل تحلیل او از تولید نوع خاصی از تفکر چپ در هماهنگی با منافع صاحبان قدرت مالی و انحصارها است و نوعی از چپ که برای این قدرت‌مداران ابداً تهدیدآمیز نیست!

سوال اول اینکه، آیا نگران نیستید که با این تحلیل از مارکسیسم فرهنگی و سازمان سیا، شما را متهم به انتشار اخبار جعلی و تبلیغ تئوری توطئه کنند؟

گابریل راکهیل: ابتدا با سپاس از دعوت من به این برنامه، باید بگویم که تلاش شما در تهیه این گونه برنامه‌ها واقعاً بسیار مهم است.

دلیل جلب توجه من به فعالیت‌های سازمان سیا، علاقه من به مطالعه درباره این سازمان نبود، بلکه در واقع زمانی که در مورد تاریخ دنیای فرهنگ و هنر پژوهش می‌کردم، ضمن این پژوهش‌ها

مطلبی توجهم را جلب کرد که همیشه از دیگران می شنیدم: انتقال مرکز تولیدات فرهنگی و روشنفکری در جهان سرمایه داری از پاریس به نیویورک در پی جنگ جهانی دوم. در ادامه این تحقیقات، نقش عظیم سیا در این جابجایی را کشف کردم. در حالی که پیش تر، من هم مانند اکثر مردم، فعالیت های این سازمان را تنها در تدارک کودتاها و تشکیل جوخه های مرگ در سرتاسر دنیا می دانستم و از مشارکت



بسیار عمیق آن در تولیدات فرهنگی و امثالهم بی خبر بودم.

من در کتاب تاریخ رادیکال و سیاست هنر^۱ این مطالب را با جزئیات تشریح کرده ام. یکی از مهم ترین اهداف آنها به خصوص در عرصه آثار هنری در نیویورک در دوران جنگ سرد، تبلیغ نوعی هنر غیرسیاسی و به ویژه سبک های وابسته به اکسپرسیونیسم انتزاعی بود که با تأمین هزینه بسیاری از نمایشگاه های هنری، اجرای تئاترها و کنسرت ها، و جشنواره های بین المللی انجام می شد. هدف اصلی این فعالیت ها ضدیت با هرگونه اشکال رئالیسم سوسیالیستی و اساساً ترویج این نظر بود که هنر آزاد در ایالات متحده و در پایتخت کشورهای غربی تولید می شود و نه در دنیای سوسیالیستی.

در جریان این تحقیق به درک عمیق تری از نحوه عملکرد سازمان سیا، و مشخصاً به وجود شبکه ای از روابط دست یافته؛ شبکه ای شامل کسانی از طبقه سرمایه دار حاکم به ویژه بنیادهای مهمی چون فورد، راکفلر، کارنگی و دیگران.

در آموزه های ما برای فکر کردن درباره جهان، این روابط ناشناخته مانده اند. مثلاً، مردی که نقش بسیار برجسته ای در مورد مکتب فرانکفورت و تئوری فرانسوی در جریان جنگ سرد فرهنگی بازی کرد، توماس دبلیو بریدن^۲ یکی از افسران سیا بود. وی که قبل از پیوستن به سیا، دبیر اجرایی موزه هنرهای مدرن^۳ (MoMa) از این پس در این متن «موما» بود، در آنجا با بسیاری از چهره های اصلی دستگاه امنیتی چون نلسون راکفلر^۴ همکاری نزدیک داشت. نلسون راکفلر کسی است که در عین مدیریت موزه، هماهنگ کننده ارشد عملیات سری اطلاعاتی بود. بنیاد راکفلر با همکاری بریدن مجرای شد برای انتقال پول سازمان سیا به گروه ها و سازمان های روشنفکری مورد حمایت سازمان. با آشکار شدن این روابط، که قصد ندارم وارد جزئیات روابط «موما» و بریدن و دیگر مؤسسات خصوصی هنری عمده با طبقه سرمایه دار حاکم و نیز تأمین منابع مالی خود از طریق این بنیادها و نیز سازمان مرکزی اطلاعات (سیا) و دیگر مؤسسات داخلی دولت ایالات متحده بشوم، به مجموعه بزرگ تر و پیچیده تری رسیدم. مجموعه ای که می توانم آن را به عنوان دستگاه فرهنگی بورژوازی به

معنای کل نظام تولید، گردش و مصرف محصولات فرهنگی توصیف نمایم که طبقه سرمایه دار با تلاش برای در دست داشتن کنترل آن، افرادی را برای اجرای این کنترل گماشته است.

این توضیح کوتاهی بود پیرامون چرایی علاقمندی بیشترم، به ویژه به شاخه های فکری این دستگاه فرهنگی بورژوازی و توماس بریدن. وی در مقاله ای به روشنی توضیح می دهد که چگونه سازمان سیا برای ایجاد تفرقه و غلبه بر چپ سرمایه گذاری کرده است. به گفته خود او، این پروژه شامل حمایت و تأمین مالی چپ های همساز سوسیالیست^{۱۳} بود که شکست کمونیسم واقعاً برایشان اهمیتی نداشت، منظور او از چپ همساز، چپی است که با سرمایه داری و امپریالیسم سازگار باشد. بنابراین جنگ سرد فرهنگی که در گذشته جریان داشت و امروز هم ادامه دارد، جنگی است برای جلوگیری از جلب ذهن و روان توده ها به چپ کمونیستی از طریق حمایت و ترویج چپ همساز ضد کمونیست. یکی از وجوه این جنگ بی اعتبار کردن و سیاه نمایی چپ کمونیستی است که بخش اعظم آن از طریق اقدامات پشت صحنه انجام می شود.

بدین ترتیب می رسیم به بررسی عمیق تر نقش مکتب فرانکفورت^{۱۴}، نظریه انتقادی^{۱۵} و دیگر سنت های به اصطلاح نظریه انتقادی، نظریه هایی که فاقد هرگونه نقد سیستماتیک از سرمایه داری و امپریالیسم هستند و در نهایت هم برای حل مشکلاتی که درون نظام سرمایه داری شناسایی می کنند، هیچ راه حلی ارائه نمی کنند. کنکاش های دقیق تر نشان می دهند که آنها از راه های گوناگون با سازمان های اطلاعاتی مانند یک روح در دو بدن کار می کنند. اما من فکر می کنم ما نباید تنها تمرکز خود را روی سازمان سیا بگذاریم بلکه باید کوشید تا تصویر کلی تر را دید. در واقع تمرکز مقاله اخیر من روی هورکهایمر^{۱۶} و آدورنو^{۱۷}، دو نفری است که برای سازمان امنیت ملی ایالات متحده کار نمی کردند، اما پنج نفر از هشت عضو حلقه اصلی آنها در سازمان های اطلاعاتی مانند دفتر خدمات استراتژیک (OSS)^{۱۸} سلف سازمان سیا، آژانس اطلاعات جنگ^{۱۹}، صدای آمریکا^{۲۰} و غیره مشغول بودند. بخش دیگری از این پروژه، مقاله در حال اتمامی است که با تفصیل بیشتری به هورکهایمر، پولاک^{۲۱}، فرانکس نویمان^{۲۲}، مارکوزه^{۲۳} و دیگران می پردازد. روشنفکرانی که همگی برای مکتب فرانکفورت، اما در واقع سال ها مستقیماً و در موارد معینی ده ها برای دولت ایالات متحده کار می کردند. موضوع مهم تر و گسترده تر، استفاده از روشنفکران و تولیدکنندگان فرهنگی برای بدنام کردن و در نهایت تخریب و تکه پاره کردن چپ کمونیست بود. کارزاری که با مبارزه کمونیست ها ناکام ماند. در نتیجه، تلاش دیگری با ابعادی وسیع تر جهت تقویت چپ همساز در صنعت فرهنگ درون جهان سرمایه داری و در صنعت روشنفکری شروع شد.

چرنات: شما در مقاله خود به این نوع از چپ و نیز گفتمان آیس (Anything but Socialism) اشاره کردید.

ABS - هر چیزی به غیر از سوسیالیسم). می‌پردازید و از زوایای خاصی کارهای دوروشن فکر مهم - ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو - را در خط مقدم تولید نوعی از دانش برای خدمت به صاحبان قدرت و نه توده‌ها بررسی می‌کنید. آیا همین‌ها پایه‌گذار و مؤسس «چی» هستند که امروز هم درباره انواع ظلم و ستم، بی‌هیچ اشاره‌ای به مبارزه طبقاتی، قلم فرسایی می‌کنند. «چی» که باعث وحشت جف بزوس و طبقه میلیاردرها نمی‌شود. لطفاً کمی بیشتر درباره نقش هورکهایمر و چپ‌گرایان مشابهش در شکل‌گیری این نوع از تولید دانش توضیح بدهید.

راکهیل: یکی از موارد مورد بحث در مقاله من، اساس مکتب نظریه انتقادی فرانکفورت است که به دوران میان دو جنگ، یعنی حدود صد سال، پیش برمی‌گردد؛ درست مانند سنت عمده دیگر یعنی نظریه انتقادی فرانسوی که من در آن آموزش دیده‌ام. در گذشته مردم نظریه انتقادی فرانسوی را با پرچم دارانی چون دریدا، دولوز^{۲۳} و فوکو^{۲۴} می‌شناختند و امروزه با افرادی مانند دیدو، رانسیر^{۲۵} و ژیک^{۲۶}. این دو سنت نظریه انتقادی آلمانی و فرانسوی به پایه‌ای برای بسیاری از گرایش‌های گفتمان‌های موجود دانشگاهی در جهان معاصر تبدیل شده‌اند.

از این رو، اگر کسی با اشکال معاصر نظریه دگر با شان^{۲۷} که در محیط دانشگاهی ایالات متحده و به شکلی گسترده‌تر در محیط دانشگاهی سرمایه‌داری جهانی شده رواج داده می‌شود، یا نظریات بدبینی آفریقایی و نیز نظریه پسا استعماری آشنا باشد، حتماً می‌داند که همه این‌ها ریشه‌های مشابهی در عقاید فوکو، آدورنو و دریدا دارند.

یکی از تفاوت‌های مهم رویکرد من با آنچه در دانشگاه به ما یاد می‌دهند، این است که به جای پرداختن به آثار فکری یک روشنفکر یا فیلسوف خاص در یک مکتب فکری خاص، همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، پیدا کردن ارتباط عملی آنها با یک ساختار روشنفکری بزرگ‌تر است: یک



سیستم کامل تولید، گردش و مصرف محصولات روشنفکری. با چنین نگاهی، آنها را می‌توان به عنوان محصول یک ساختار عظیم تراجتماعی-اقتصادی و در نهایت ابرساختاری دید که نوع خاصی از روشنفکران را تولید می‌کند. البته باید به عنوان تبصره اضافه کنم که دلیل و انگیزه من برای اتخاذ این رویکرد، انتقاد از خود بود. در سنت دانشگاهی به ما یاد می‌دادند که پدیده وحشتناکی به نام توتالیتاریسم وجود دارد، که بدون مطالعه مفهوم واقعی و تاریخ آن، می‌بایست با

آن مخالفت می‌کردیم.

به ما می‌آموختند که باید «رادیکال» باشیم و رادیکال بودن در تعریف آنها اختراع راه‌های جدیدی از تفکر و تظاهر به حمایت از مبارزات مختلف مردم بود. اما من در مسیر تجربیات سیاسی، عملی و روشنفکری خود به این نتیجه رسیدم که این رویکرد، آن ابزار فکری لازم برای درک وضعیت، و به طور مشخص ابزار عملی برای مبارزه با جف بزوس‌های دنیا و تخریب محیط زیست و بسیاری چیزهای دیگر را در اختیار ما قرار نمی‌دهد. در نهایت کارکرد این نظریات «رادیکال» چیزی نیست مگر بی‌اعتبار کردن آن تئوری انقلابی که فراتر از به چالش کشیدن سرمایه‌داری، ابزاری را برای مبارزه علیه سرمایه‌داری در اختیار مردم قرار می‌دهد.

بدین ترتیب، به نظر من، دلیل مهم بودن نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و نظریه فرانسوی، از این روست که این‌ها از نظر سیاسی برای بسیاری از نظریه‌هایی با گرایش‌های رادیکال معاصر، به عنوان بستر و مرجع بنیادی عمل می‌کنند و در واقع تقریباً بدون هیچ استثنایی ستون‌های اصلی ضدکمونیسم هستند. البته می‌شود درباره بعضی استثنایها صحبت کرد، مثلاً در مورد هورکهایمر می‌بینید که او اول توجه بسیار مبهمی به انقلاب روسیه نشان می‌دهد، اما کمی بعد نه تنها موضع سیاسی ضدکمونیستی اتخاذ می‌کند بلکه طرفداری‌اش از امپریالیسم به جایی می‌رسد که از جنگ ایالات متحده در ویتنام حمایت می‌کند. مانند روشنفکرانی که امروز خود را یک نظریه‌پرداز رادیکال معرفی می‌کنند اما از مداخلات امپریالیستی در عراق، افغانستان، و اوکراین و... حمایت می‌کنند، مثال نزدیک اسلاوژیژک و حمایت سراپا خون‌آلودش از ناتو با این ادعای مضحک که این حمایت از ناتوی بدون رهبری ایالات متحده است! ادعایی که [به فرض صادقانه بودن] عدم درک او از تاریخ عینی تشکیل ناتو را نشان می‌دهد. فصل مشترک نظریات این روشنفکران، بنیاد ضدکمونیسم هوادار امپریالیسم در همه آنهاست.

کاری که من در مورد آدورنو و هورکهایمر انجام دادم، مطالعه همه آثار، مکاتبات و آثار منتشر نشده آنها و همه شبکه ارتباطاتشان بود. یکی از نتایج مهم این کار کشف ارتباطات تنگاتنگ فعالیت‌های آنها با منافع مادی شخصی‌شان بود، نکته‌ای که پرسش‌هایی درباره ماهیت تولیدات روشنفکری آنها به وجود می‌آورد. آنها بعد از جنگ، با دریافت پول از بنیاد راکفلر انستیتوی تحقیقات اجتماعی را به آلمان غربی (و نه به آلمان شرقی) منتقل و آنرا به یکی از مراکز تئوری انتقادی آلمان غربی^{۲۸} تبدیل کردند.

همکاری نزدیک آنها با بنیاد راکفلر، به موازات دریافت کمک‌های مالی، در زمینه‌های مختلفی ادامه یافت. که به ویژه می‌توان به مشارکت آنها در کنگره برای آزادی فرهنگی^{۲۹} اشاره کرد. ماهیت این کنگره در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ به عنوان جبهه اصلی سازمان سیا در جنگ سرد فرهنگی

افشا شد. هورکهایمر در کنفرانس‌های آنها شرکت داشت. آدورنو با مجلات آنها از نزدیک همکاری می‌کرد و با ملوین لاسکی^{۳۰} از بنیان‌گذاران کنگره و همچنین از سردمداران جنگ سرد فرهنگی در آلمان، نشست و برخاست خودمانی داشت. لاسکی با مشارکت موسسه تحقیقات اجتماعی مجله «درمونات» را که زیر نفوذ سازمان سیا بود، در آلمان منتشر می‌کرد. وقتی شما شروع به کنار زدن لایه‌های مختلف فعالیت‌های آنها، و نه فقط خواندن آثارشان- هر چند من این آثار را با جزئیات در زبان‌های مختلف به طور مفصل مطالعه کرده‌ام- می‌کنید و می‌بینید که چه کسی به آنها پول می‌داد؛ چه کسی به آنها کمک مالی می‌کرد، و از سوی چه سازمان‌هایی پشتیبانی می‌شدند؛ و آثارشان چگونه و در چه زمان‌هایی ترجمه می‌شد، شبکه بزرگ‌تری از روابط در برابرتان هویدا می‌شود و می‌بینید که افراد معینی درون دستگاه روشنفکری سرمایه‌داری وجود دارند که مروج نوعی از تئوری عمیقاً ضد کمونیستی هستند. افرادی مانند هورکهایمر و آدورنو، با وجود داشتن انتقاداتی خاص در مقاطع معینی نسبت به سرمایه‌داری و جامعه مصرفی، طرفدار پر و پا قرص امپریالیسم بودند.

جالب است که بدانیم هورکهایمر در دوران حضور مؤسسه در آمریکا، علناً معترف بود که کلماتی مانند انقلاب، مارکسیسم، و کمونیسم را در متن انتشارات قبلی انستیتو حذف می‌کرده است. وی در توجیه این کار می‌گفت ما نباید این جامعه بورژایی سرمایه‌داری را که از ما حمایت و از نظر مالی هم تأمین‌مان می‌کند مورد سؤال و انتقاد قرار دهیم.

چرناث: درست است. یورگن هابرماس^{۳۱}، فیلسوف معروف، دو مقاله نوشته بود که در هردوی آنها اساساً در تجزیه و تحلیل برخی مسایل از یک رویکرد ماتریالیستی مارکسیستی و طبقاتی



تئودور آدورنو دست راست، مکس هورکهایمر، دست چپ و یورگن هابرماس، پشت وسط

استفاده کرده بود، اما هورکهایمر در مخالفت با انتشار آنها گفته بود، شما از جامعه تحت ستمی انتقاد می‌کنید که به ما پول می‌دهد. نه، نه ما این‌ها را منتشر نخواهیم کرد.

یادآوری این نکته مهم است، زیرا برای مثال اینجا در رومانی، برای زمانی نسبتاً طولانی بحث‌های زیادی درباره سوروس و بنیادهای غیردولتی زیر حمایت او وجود داشت. بسیاری از پروژه‌های تحقیقاتی در این کشور با کمک مالی او انجام می‌شوند. پژوهش‌گرانی در این کشور هستند که در حالی که کاملاً از اهداف بنیاد سوروس با خبرند، برای تأمین معاش خود از سرنداری، به نحوی در این پروژه‌ها شرکت می‌کنند. اما فکر می‌کنم که نباید در همه این موارد یک حکم کلی صادر کرد و همه را با افرادی چون هورکهایمر و آدرنوکه آگاهانه و هدفمند در خدمت سازمان سیا و امپریالیسم بودند، در یک ترازو قرار داد.

شما در مقاله خود از این نوع روشنفکران تنگدست که در عین پایبندی به عقاید خود به پول نیاز دارند، صحبت نمی‌کنید. اما عده‌ای در مقابل دریافت مقادیر معتنا بهی پول چنین چپ بی‌خطری را تولید کرده و رواج می‌دهند.

راکهیل: به نکته خوبی اشاره کردید. زیرا به نظر من، وقتی ارتباطات مالی مطرح می‌شود، اغلب آن را با یک رابطه علت و معلولی ساده اشتباه می‌گیرند. شما پولی دریافت کرده‌اید و در نتیجه باید سفارشی را انجام دهید. در حالی که اینجا رابطه دیالکتیکی پیچیده‌ای میان نیروی‌های عینی صاحب منابع مالی و عامل ذهنی دریافت‌کننده پول وجود دارد. همه باید شکم خود را سیر کنند پس باید دنبال تهیه پول برای پاسخ به این نیاز بود. برای انجام این کار هزاران راه وجود دارد، اما در نظام سرمایه‌داری و با توجه به چارچوب بنیادی آن، این نوع تأمین درآمد، به پدیده بسیار پیچیده‌ای مبدل شده است.

اما در عین حال باید یادآور شد که آنها برای حصول اطمینان از اینکه این کمک‌ها به دست افراد به اصطلاح «ناباب» نرسد، نهایت تلاش خود را می‌کنند. مثلاً تا به حال کسی نشنیده که افرادی چون والتر رادنی^{۳۲} یا توماس سانکارا^{۳۳} از یکی از این بنیادهای مهم میلیون‌ها دلار کمک دریافت کرده باشند. آنها طعمه‌های خود را به خوبی می‌شناسند. شما به سوروس^{۳۴} اشاره کردید. حتماً می‌دانید که بنیاد او به اعتراف شخص خودش عمیقاً، - و من روی کلمه عمیقاً تأکید دارم - در فروپاشی اتحاد شوروی دست داشته است.

البته می‌شود درباره سوروس و نقش بنیاد او در تلاش‌های ضد کمونیستی و بی‌ثبات‌سازی جنبش‌های مترقی بیشتر از این‌ها سخن گفت. نستور کوهان^{۳۵}، محقق آرژانتینی، اخیراً کتاب بسیار مهمی منتشر کرده است که در آن به بسیاری از این موضوعات پرداخته است و من خواندن آن

را به مخاطبین شما توصیه می‌کنم. اما نکته مهمی که شما یادآور شدید، و آن اینکه صرف دریافت کمک مالی از یک منبع خاص، به معنی داشتن رابطه یک به یک بین شما و آن منبع برای انجام تقاضاهایش وجود ندارد، چرا که میان نیروهای عینی و نیروهای ذهنی یک رابطه دیالکتیکی حاکم است. البته در مورد افرادی چون آدورنو و هورکهایمر، کاملاً روشن است که آنها زمان و انرژی فوق‌العاده‌ای صرف انجام سفارشات حامیان مالی خود می‌کردند.

شپرد استون^{۳۶}، یکی از مدیران بنیاد فورد سال‌ها در بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی و روشنفکری با محتوای امپریالیسم فرهنگی، همکاری بسیار نزدیکی با سازمان «سیا» داشت. در واقع بنیاد فورد بعد از رسوایی‌هایی متعدد سازمان سیا در این زمینه‌ها، تأمین بودجه «کنگره برای آزادی فرهنگی» را به عهده گرفت. جایگزینی بودجه بنیاد فورد برای پروژه‌هایی که متعلق به سازمان سیا بود، به این معنی است که این مؤسسات کاملاً خصوصی و سازمان‌های اطلاعاتی دولتی در انجام این گونه پروژه‌ها، از نزدیک با هم همکاری داشته و اساساً مکمل و ادامه یکدیگرند. هورکهایمر از جنگ ویتنام، با این استدلال که این جنگ آمریکا برای دفاع از «حقوق بشر» است، حمایت کرد، این‌ها همان مهملاتی است که با ادعاهای بشردوستانه به شکلی نظام‌مند برای توجیه امپریالیسم به کار می‌روند.

من در مطالعات خود سعی کردم به هر دو نیروی عینی و ذهنی و نیز به موضوعاتی که آنها در ارتباط با هم انجام می‌دهند، یکجا نگاه کنم. به بحث‌های مبتذل بعضی‌ها - حتی علیه خود من - نباید توجه کرد؛ استدلال‌های [بی‌ارزشی] مانند اینکه: «مارکس کتاب سرمایه را منتشر و با فروش آن کسب درآمد کرد، پس مارکس با نظام سرمایه‌داری سازش کرده است!» این‌ها در واقع تحلیل‌های بی‌پایه و اساسی هستند که توانایی تشخیص چگونگی کارکرد این نظام در ابعاد بزرگ‌تر را ندارند و نمی‌فهمند که چگونه می‌توان عاملیت ذهنی مردم را به نفع نیروهای عینی طبقه حاکم سرمایه‌دار یا علیه آن به کار گرفت.

آدورنو و هورکهایمر موضع بسیار روشنی داشتند. تا حدودی منتقد سرمایه‌داری، اما در واقع طرفدار نظریهٔ آبس (هرچیزی به غیر از سوسیالیسم) بودند. نظریه‌ای که در نهایت می‌گوید: می‌توان به دنبال هر چیزی جز سوسیالیسم بود! آنها به مردم می‌گفتند، انتقاد از نظام سرمایه‌داری لازم است اما هیچ جایگزین بهتری هم برای آن وجود ندارد. حرف آخر آنها با رنگ و لعابی عوام‌فریبانه این است: توسل به سوسیالیسم برای رهایی از شر سرمایه‌داری، تنها به معنای جانشتین کردن نظامی به مراتب بدتر است.

چرنات: این جمله معروف مارگارت تاچر است: «هیچ گزینهٔ دیگری وجود ندارد»، و این ایده

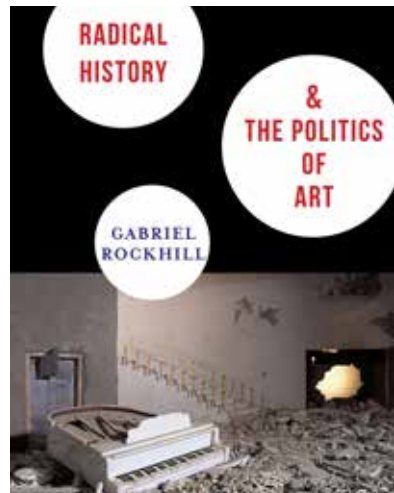
که فاشیسم و کمونیسم دو روی سکه اقتدارگرایی هستند؛ و به هر قیمتی شده باید از آنها پرهیز کرد. امروزه شاهدیم که حتی در اتحادیه اروپا و در بالاترین سطح قانون گذاری آن، این گفته تاچر، به رسمیت شناخته شده است.

راستی چرا تعداد کسانی که پیرامون این مسایل مطالعه می کنند، چندان زیاد نیست؟ تنها به خاطر جای امنی که در محیط های دانشگاهی دارند و تولیدات بسیار سودآوری که تنها به درد استثمارگران می خورد و نه استثمارشوندگان؟ چرا افراد بیشتری به تجزیه و تحلیل های واقعاً جذاب اقتصاد سیاسی کل این نظام تولید دانش علاقه نشان نمی دهند؟

راکهیل: چنانچه پیش تر اشاره کردم، اینجا ما با یک دستگاه عظیم فکری شامل شبکه دانشگاهی، رسانه ای، و البته صنعت انتشارات و برخی عرصه های دیگر مواجهیم؛ یک نظام تولید، توزیع و مصرف دانش که بر جهان سرمایه داری مسلط است. در چارچوب چنین دستگاهی کسی برای تجزیه و تحلیل مسایل اجتماعی تربیت نمی شود.

ما یاد می گیریم از دریچه های کوچکی به جهان نگاه کنیم. اقتصاددانان از دریچه اقتصاد سیاسی، تاریخ دانان از دریچه تاریخ، و همین طور جامعه شناس و غیره. جهان را در رشته های کوچک دانشگاهی تکه تکه کرده اند و هیچ رشته ای هم به عنوان اقتصاد سیاسی تولید دانش وجود ندارد. یک تلاش جدی برای کشاندن دانش به یک مجرای معین و هدایت آن به رشته هایی مجزا از هم وجود دارد که در خدمت منافع فنی- علمی طبقه حاکم سرمایه دار باشد. زیرا با تقسیم دانش به تکه های کوچک، دیگر کسی قادر به دیدن تصویر بزرگ نخواهد بود، و از این تکه های کوچک دانش برای اختراع نظریاتی در تمجید سرمایه داری استفاده می شود. ادعاهایی مثل این که: سرمایه داری یک نظام مولد و کارآمدترین نظامی است که تا به حال به وجود آمده است. می دانید، با حذف محیط زیست، مبارزه طبقاتی و امپریالیسم از معادله و فقط اکتفا به برخی اعداد در نمودارها، می توان با تلاشی زیاد این نظام را توجیه کرد. به این نکته نیز باید توجه داشت که در درون این دستگاه فکری نظام سرمایه داری، بخش مهمی از نیروهای اساسی فعال در جهان، به طور کامل حذف شده اند.

دیوید گیبس^{۳۷} یک بررسی واقعاً جالب روی پنج مجله تخصصی علوم سیاسی در روابط بین الملل،



که در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ بالاترین میزان انتشار را داشتند، انجام داده است که نشان می‌دهد، در آنها در این مدت هیچ بحث مهمی در مورد سازمان سیا دیده نمی‌شود. سازمانی که مسئولیت جهانی‌سازی روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه، نظارت بر اجرای کودتاهای متعدد و نیز رهبری کارزارهای تبلیغاتی برای ایجاد بی‌ثباتی در بسیاری از کشورها را بر عهده داشته است. نپرداختن به سیا در این مجلات، حذف آگاهانه یکی از عوامل اساسی در سیاست و ژئوپلیتیک امروز جهان در نظام تولید دانش است.

نکته فوق‌العاده مهم از میان نکات بسیاری که نیاز به بررسی دارند این است که، اساساً به ما چگونگی پرداختن به تجزیه و تحلیل مسایل اجتماع به عنوان یک مجموعه به هم پیوسته، و پی بردن به کارکرد عملی دولت بورژوازی آموزش داده نمی‌شود. حتی در تحلیل‌های علوم سیاسی اغلب تنها به رهبران انتخابی پرداخته می‌شود و هرگز یک بررسی عمیق پیرامون آن دسته از رهبرانی که هرگز انتخاب نمی‌شوند اما در واقع سررشته امور و هدایت سیاست‌ها را به عهده دارند، انجام نمی‌گیرد. علاوه بر این، کارزار تبلیغاتی [دقیقاً برنامه‌ریزی شده‌ای] وجود دارد که در صدد القای تصور خاصی از عملکرد این سازمان‌ها به مردم عادی است. اغلب وقتی از دانشجویانم می‌پرسم که کدام یک از شما تا به حال کتابی از یک محقق جدی درباره تاریخچه سازمان سیا مطالعه کرده‌اید، می‌بینم که تقریباً هیچ یک از آنها کتابی مانند «کشتن امید» ویلیام بلوم را نخوانده‌اند. اما، وقتی می‌پرسم چند نفر فیلم‌های جیمز باند یا فیلم‌های جاسوسی دیگری از این دست را دیده‌اند، همه دست‌ها بالا می‌رود. تصویری که عموماً بیشتر مردم از سازمان سیا و سازمان‌های اطلاعاتی دیگر دارند، تصویری است که توسط خود سازمان‌های اطلاعاتی به خاطر دخالت بسیار عمیق آنها در مجموعه نظام تبلیغاتی تولید شده است. در کتاب *سینمای امنیت ملی*^{۳۸}، که منبع بسیار خوبی در این زمینه بر پایه مجموعه کاملی از اسناد و مدارک فاش شده است، می‌بینیم که حدود ۱۹۴۷ محصول نمایشی با حمایت وزارت دفاع و ۱۱۴ فیلم با حمایت سازمان سیا، او.اس.اس.اف.بی. آی تهیه شده‌اند. این محصولات نمایشی از جمله شامل سریال‌های تلویزیونی طولانی نیز می‌شوند. آنها از این طریق در تولید تصویر مسلط از خود در اذهان مردم نقش دارند تا آنها را پیرامون نحوه عملکرد سازمان‌های خود دچار توهم نمایند.

- | | | |
|--|--|------------------------|
| 1. Barricades | 2. Maria Chermat | 3. Gabriel Rockhill |
| 4. Villanova University | 5. Critical Theory Workshop | 6. Jacques Derrida |
| 7. Alain Badiou | 8. Radical History and the Politics of Art | |
| 9. Thomas W. Braden | 10. Museum of Modern Arts (MoMa) | 11. Nelson Rockefeller |
| 12. Socialist Compatible Left | 13. Frankfurt School | 14. Critical Theory |
| 15. Max Horkheimer (1895-1973) | 16. Theodor W. Adorno (1903-1969) | |
| 17. The Office of Strategic Services (OSS) | | |

18. Office of War Information 19. Voice of America

۲۰. Paul Jackson Pollock، یکی از مروجان هنر آبستره نقاش آمریکایی

۲۱. Franz Neumann، محقق علوم سیاسی از اعضای حلقه فرانکفورت که به آمریکا پناهنده شد.

۲۲. Herbert Marcuse (۱۸۹۸-۱۹۷۹)، یکی از برجسته ترین اعضای مکتب فرانکفورت و از شاگردان هایدگر و هوسرل

23. Gilles Deleuze (1925-1995)

24. Paul-Michel Foucault (1926-1984)

25. Jacques Rancière (1040-)

26. Slavoj Žižek (1949-)

27. Queer Theory

28. West German Critical Theory

29. Congress for Cultural Freedom

30. Melvin Jonah Lasky (1920-2004)، عضو چپ ضدکمونیست و روشنفکر آمریکایی

31. Jürgen Habermas (1929-)

32. Dr. Walter Rodney (1942-1980)

دکتر والتر رادنی، تحلیل گر و تاریخ نگار مارکسیست اهل گویان، نابغه ای که در ۲۴ سالگی دکترای خود در زمینه تاریخ آفریقا را به پایان برد و در کتاب علمی و مقالات متعدد، اثرات مخرب برده داری و امپریالیسم استعماری در آفریقا و کارائیب و ادامه این تأثیرات در قالب نواستعمار را که همچنان مانعی برای پیشرفت کشورهای مستعمره سابق هستند، بررسی می کند. این منتقد آشتی ناپذیر سرمایه داری، معتقد بود این نظام به جای تلاش های جمعی، مروج فردگرایی است و استعمار منجر به نابرابری اقتصادی و شکاف های قومی نژادی شده است. رادنی در سال ۱۹۸۰، در ۳۸ سالگی کشته شد.

33. Thomas Isidore Noël Sankara (1949-1987)

توماس ایزیدور نوئل سانکارا، افسر ارتش، انقلابی مارکسیست لبنیست و پان آفریقایی، از زمان رهبری کودتا در سال ۱۹۸۳ تا زمان ترورش در سال ۱۹۸۷ رئیس جمهور بورکینافاسو بود. او با شخصیتی کاریزماتیک، یکی از نمادهای انقلاب آفریقا و «چه گوارای» این قاره محسوب می شود.

34. George Soros (1930-)، سوپر میلیاردر آمریکایی متولد مجارستان

35. Nestor Kohan

نستور کوهن، تحلیل گر مارکسیست آرژانتینی، استاد فلسفه در دانشگاه بوئنوس آیرس و نویسنده کتاب های متعدد از جمله «مبارزه جهانی علیه فاشیسم»

36. Shepard Stone (1908-1990)

استون در دهه ۱۹۴۰ طی یک یادداشت خصوصی به وزارت امور خارجه، برای تمدید گذرنامه آدرنو سفارش می کند: «مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت کمک بزرگی به آموزش موازین دموکراتیک به رهبران آلمان می کند. به اعتقاد من برای اهداف دموکراتیک کلی ما در آلمان مهم است که افرادی مانند پروفیسور آدرنو فرصت کار در این کشور را داشته باشند». مؤسسه حتی فراتر از آنچه دستورات مورد نظر دولت ایالات متحده و طبقه سرمایه دار حاکم بود، در ایجاد هم نوایی با ایدئولوژیک برای نظام سرمایه داری که بودجه این مؤسسه را تأمین می کرد، فعالیت داشت.

۳۷. David Gibbs، استاد دانشگاه در آریزونا

38. National Security Cinema, by Matthew Alford and Tom Secker, 2017

این کتاب با استفاده از هزاران صفحه اسناد رسمی، درباره پنهان کاری، نظامی گری، دستکاری و سانسور در قلب کشور مدعی دموکراسی در جهان و تلاشگران مبارزه علیه آنهاست و نشان می دهد که دولت امنیت ملی - به رهبری سیا و پنتاگون - رهبری و تأمین مالی بیش از هشتصد فیلم هالیوود و بیش از هزار برنامه تلویزیونی در قرن گذشته را بر عهده داشته اند و در این قرن نیز رویه همکاری دولت و هالیوود افزایش یافته و تهاجمی تر شده است.

ادامه گفتگو: سازمان سیا و نظریه انتقادی فرانسوی^۱

برگردان و تلخیص: فرشید واحدیان

پدیده جهانی نظریه فرانسوی عمدتاً محصول دانشگاهیان و طبقه سرمایه‌دار آمریکا به ویژه بنیاد فورد است که هزینه ورود با جلال و جبروت نظریه فرانسوی به ایالات متحده را با برگزاری کنفرانسی در دانشگاه جان هاپکینز در سال ۱۹۶۶ به عهده گرفت. رئیس وقت بنیاد فورد، جرج باندی بود که پیش از آن در مقام مشاور امنیت ملی در قضیه خلیج خوک‌ها نقش مؤثری به عهده داشت.

ماریا چرنات: شما مقاله‌ای هم درباره سازمان سیا و نظریه انتقادی فرانسوی دارید. ممکن است کمی هم پیرامون این نظریه صحبت کنیم؟

گابریل راکهیل: در دیدگاه من، نظریه فرانسوی، یعنی نظریه تاویل متنوع^۲. این اصطلاح پیچیده، نیاز به توضیح دارد. هرمنوتیک به معنای نظام تأویل و تفسیر است، به این معنا که شما چگونه به ویژه یک نوشته یا محصول فرهنگی را تفسیر می‌کنید و متنوع در اینجا به معنای در نظر گرفتن سطوح، ابعاد و جنبه‌های مختلف یک موضوع است. مثلاً نباید درباره همه نوشته‌های آدورنو به عنوان یک مجموعه واحد قضاوت یکسانی داشت، بلکه باید به جنبه‌های مختلف این نوشته‌ها نگاه کرد و عمیقاً کاشاکش کرد تا بتوان تشخیص داد که آیا واقعاً تفاوت‌های قابل توجهی در لایه‌ها و ابعاد مختلف این آثار متفاوت وجود دارند.

واقعیت این است که آدورنو و هورکهایمر کارهای انتقادی قابل توجهی در مورد آنچه صنعت فرهنگ می‌نامند انجام دادند. آدورنو مطالبی درباره تاریخچه فناوری‌های ضبط صدا نوشته است که به نظر من، برخی از آنها بسیار مهم و خواندنی‌اند. اما باید مراقب بود که هسته اصلی بسیاری از این نوشته‌ها کارکرد متفاوتی داشتند که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

البته نظریه فرانسوی مجموعه‌ای از نظریه‌های بسیار متفاوتی است که شامل نظریات افرادی چون لویی آلتوسر^۳ و پولا نراس^۴ نیز می‌شود، و بسته به فرد مورد بحث، قطعاً عناصر با ارزشی در آن می‌توان یافت. اما باید سره را ناسره جدا کرد و دستاوردهای ارزشمند و قابل توجه را از تاریک‌اندیشی عمدی، خرافات، حتی از برخی مطالب کاملاً مزخرف، جدا نمود. من بی‌هیچ واهمه‌ای این نکات را یادآور می‌شوم، زیرا که در واقع موارد متعددی از این‌ها در نظریه فرانسوی وجود دارد. این یک مشخصه بسیار ویژه نظریه فرانسوی است که با شکلی از تاریک‌اندیشی و خودمرجع‌پنداری اغلب توهم دانش عمیقی را القا می‌کند. در حالی که تنها کارکرد آن ایجاد پیوندی دلخواه میان ارجاعات فرهنگی در چارچوب ضوابط بورژوازی است. در زمینه تاویل متنوع که

بخش اساسی کار من است، همیشه یک سؤال بسیار اساسی و ساده را مطرح می‌کنم، سؤالی که اغلب با بیش از حد ساده یا تقلیل‌گرایانه جلوه دادن آن، تقریباً هرگز در میان مدیران و محافل روشنفکری طبقات بالا مطرح نمی‌شود.

سؤال، این است: جایگاه این نظریه‌ها در مبارزه طبقاتی جهانی کجاست؟ و آنها چه کمکی به این مبارزات طبقاتی کرده‌اند؟ اگر به این شخصیت‌ها یا سنت‌های خاص مورد مطالعه من، نگاه کنید، به وضوح درمی‌یابید که در هر دوی این نظریه‌های انتقادی آلمانی و فرانسوی یک بستر به شدت گسترده ضد کمونیستی وجود دارد که باید به وضوح نشان داده شود. این نظریات نه تنها کمترین علاقه‌ای به اشاعه سنت روشنفکری ندارند، بلکه به عنوان یک مانع فکری در مقابل آن هم عمل کرده‌اند. منظور آن سنت فکری است که در طول قرن‌ها در خدمت تولید و توسعه ابزارهای نظری قادر به توضیح کارکرد عینی جهان واقعی و عناصری برای دگرگونی آن بوده است. اما حاملان این نظرات از جمله افرادی هستند که در دستگاه روشنفکری سرمایه‌داری جایگاهی ندارند. افرادی مانند کلارا زتکین^۵، هوشی مین^۶، کلودیا جونز^۷، مایکل پرنتی^۸ یا دومینیکو لوسوردو^۹ و بسیاری دیگر... هدف این متفکران از خلق آثارشان، ارائه محصول نابی به بازار مصرف متمایز از سایر محصولات مصرفی نبوده است؛ درست برعکس دلوز^{۱۰}، دریدا، یا لویناس^{۱۱}.

اما در عوض آنها بخشی از یک سنت جمعی هستند که خط‌پایز^{۱۲} است و معتقد است که هر نظریه فقط تا آنجا معتبر است که در عمل آزموده شود و همیشه باید با موقعیت‌های متفاوت و عملکردهای مختلف تصحیح گردد و هدف نهایی آن کمک به رهایی انسان و گذار به سوی جهانی برابرتر و زیست‌محیطی پایدارتر است. بنابراین در جواب به سوال دانشجویانم که می‌پرسند مگر چیزی هم از آثار آدورنو یا فوکو دستگیرمان می‌شود، می‌گویم بخوانیدشان و با مقایسه و هم‌سنجی با منابع دیگر، سعی کنید درک درستی از آنها پیدا کنید.

اما باید دو سوال بسیار مهم دیگر را نیز از خود بپرسید، اول اینکه، چرا فوکو یا آدورنو را می‌خوانید؟ و چه کسی خواندن آنها را به شما توصیه کرده و گفته که این‌ها آثار بسیار مهمی هستند و خواندن آنها ضروری است؟ و سوال دوم اینکه، زمانی را که صرف خواندن آدورنو و فوکو و هورکهایمر و دیگران می‌کنید، همان زمانی است که برای خواندن آثار زتکین و خوزه کارلوس ماریاتگی^{۱۳} و... از دست می‌دهید. بنابراین باید جداً از خود بپرسید که چه کسی این آثار خاص را تبلیغ می‌کند؟ و چرا تمایل و یا احساس اجبار به خواندن آنها پیدا کرده‌اید؟ و به جای آنها کدام آثار را نمی‌خوانید؟

چرنات: من هم به مخاطبان خود توصیه می‌کنم که اشتباهی را که من کردم، تکرار نکنند: یعنی خواندن و ارزیابی یک اثر فلسفی بدون توجه به شرایط و بستر تاریخی خلق آن. این آثار که توسط

موجودات آسمانی و در قلمرویی ماورای وجود مادی ما تولید نمی‌شوند، بلکه آنها در سیاره ما، در دنیایی واقعی، و توسط افرادی واقعی که تحت تأثیر عوامل گوناگون عینی هستند تولید می‌شوند. اما سؤال دیگر این است که چرا مخالفت چندانی با این نوع نظریات از دیدگاه مارکسیستی صورت نگرفته است؟ و با تأسف زیاد، چگونه عواملی چون سازمان سیا و طبقه سرمایه‌دار تا این حد در ترویج این گفتمان شبه‌رادیکال موفق بوده‌اند؟ گفتمانی که با وجود حذف هرگونه تحلیل طبقاتی، به‌ویژه توانسته توجه جوانان را به خود جلب کند؟ و چطور می‌توان با این گرایش مبارزه نمود؟

راکهیل: یکی از دلایل اساسی این موضوع تاریخ پیچیده سوسیال شوونیسم است، یعنی این باور که جامعه‌ای که شما در آن هستید و متولد شده‌اید به دلایل بسیاری برتر از سایر ملت‌هاست. سوسیال شوونیسم غربی بر این اعتقاد است که مهم‌ترین نظریه‌ها از اروپا یا دنیای اروپایی-آمریکایی در دوسوی آتلانتیک سرچشمه گرفته است و نظریات و تجارب عملی موجود در آفریقا، آمریکای لاتین و در آسیا اهمیت چندانی ندارند.

دومینیکو لوسوردو در کتاب **مارکسیسم غربی**^۴ بهتر از هرکس دیگری دقیقاً همین معضل را کالبدشکافی کرده است. کار واقعاً فوق‌العاده‌ای است. او می‌نویسد، آنچه به نام مارکسیسم غربی یا مارکسیسم فرهنگی معرفی می‌شود، متأسفانه ریشه عمیقی در سوسیال شوونیسم و نیز تاریخ طولانی در نفی پروژه‌های سوسیالیستی‌ای دارد که به واقعیت‌های مادی تبدیل شده‌اند. در این گرایش به اصطلاح «رادیکال» مارکسیسم غربی تنها از اشکالی از قیام و مقاومت‌های مردمی استقبال و حمایت می‌شود که موفق نشده باشند و این گرایش در واقع از شکست این جنبش‌ها به نوعی منتفع می‌شود.

تقریباً اکثریت چپ در جهان غرب، به خصوص کسانی مانند ژیکر امروز و یا دیگرانی که درباره‌شان صحبت کردیم در خط اول [این گرایش به اصطلاح رادیکال] قرار دارند، کسانی که هم‌زمان از همه اشکال سوسیالیسم واقعاً موجود انتقاد کرده و آنها را محکوم می‌کنند. آنها ادعا می‌کنند که این اشکال نه سوسیالیسم واقعی، بلکه تنها شکلی از سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری اقتدارگرا بوده‌اند. در دنیای غرب- و در اینجا منظور از غرب نه یک مقوله جغرافیایی بلکه بیشتر یک مقوله اقتصاد سیاسی است- شاهد پاگرفتن چپ خاصی هستیم که همساز نظام حاکم است، اما این قضاوت به معنای آن نیست که در غرب کسانی وجود ندارند که علیه قدرت باشند و به اشکال متنوع علیه آن مبارزه کنند. دومینیکو لوسوردو ایتالیایی، خود نمونه بارزی از این مبارزان است که در یکی از هسته‌های مرکزی سرمایه‌داری زندگی می‌کرد. من معتقدم در سطح بین‌المللی، ما شاهد موفقیت عظیمی در توسعه ابزارهای نظری و عملی برای دگرگونی جهان هستیم.

امروز هم اگر به هر جا از آمریکای لاتین تا آفریقا و آسیا نگاه کنید، نمونه‌های بی‌شماری از

متفکرینی را می‌بینید که با پیوستن به مبارزات ضد استعماری برای آزادی، و مبارزه برای ایجاد ساختمان سوسیالیسم، شیوه‌های تحلیلی ماتریالیسم تاریخی را وسعت بخشیده‌اند. این همان چیزی است که لوسوردو آن را به نوعی مارکسیسم شرقی می‌نامد. (اینجا هم شرق به معنای جغرافیایی آن نیست).

بنابراین اگر با دید کلی‌تری به نقد ایدئولوژیک بپردازیم، می‌توان فهمید که چرا در بخشی از جهان با استفاده از ته‌مانده‌های سفره انباشت ثروت ناشی از استعمار و ساختار نهادینه‌شده قدرت و بسیاری عوامل دیگر، اغوای بخشی از روشنفکران بسیار آسان‌تر است، در حالی که اگر مشخصاً در یک کشور مستعمره‌ای باشید که در معرض غارتگری‌ها و اشکال فوق‌العاده خشن استثمار و سرکوب است، چنین امکانی برای جذب روشنفکران کمتر وجود دارد. اینجاست که با پدیده دیگری روبرو می‌شویم: یعنی ادامه و تقویت تهاجم امپریالیسم فرهنگی در سراسر جهان توسط مدیریت تخصصی طبقه سرمایه‌دار بین‌المللی. مثال مشخص این پدیده را در مورد بسیاری از روشنفکران آمریکای لاتین می‌بینیم که همانند بسیاری از کشورهای دیگر جنوب، به همان خط هسته مرکزی سرمایه‌داری مرتبط می‌شوند. کسانی که با دریافت مناصب و مدارج کلیدی در دانشگاه‌ها و دیگر امکانات، با مبارزات مردمی از پایین به شدت برخورد می‌کنند. لذا فکر می‌کنم اقتصاد سیاسی وسیع‌تر جهانی تولید دانش به ما اجازه می‌دهد تا بفهمیم چرا ارتش سرمایه‌داری نسبت به جنوب جهانی به لحاظ ایدئولوژیک دست بالاتر را دارد.

چرnat: یک موضوع عجیب، درگیری‌های سخت مثلاً میان اقلیت‌های دگرباشان جنسی و فمینیست‌های معتقد به نظریه انتقادی در ایالات متحده است. من احساس می‌کنم، این درگیری‌ها به خودی خود ناشی از رواج تئوری فرانسوی در آمریکا نیست، بلکه ناشی از رواج شکلی دگرگون شده با برداشتی خاص از آن در ایالات متحده است. چرا که در پاریس که مهد این نظریه است، چنین درگیری‌هایی را نمی‌بینیم. آیا درست است؟

راکھیل: من جداً فکر می‌کنم، پدیده جهانی نظریه فرانسوی عمده‌تأ محصول دانشگاهیان و طبقه سرمایه‌دار آمریکا به ویژه بنیاد فورد است که هزینه ورود با جلال و جبروت نظریه فرانسوی به ایالات متحده را با برگزاری کنفرانسی در دانشگاه جان هاپکینز در سال ۱۹۶۶ به عهده گرفت. رئیس وقت بنیاد فورد، جرج باندی^{۱۵} بود که پیش از آن در مقام مشاور امنیت ملی در قضیه خلیج خوک‌ها نقش مؤثری به عهده داشت. اینجاست که شما آنچه را که من پیش‌تر پیرامون همکاری نزدیک «سیا» و بنیاد فورد گفته بودم، به روشنی می‌بینید. بنابراین، نظریه فرانسوی تنها محصولی از فرانسه

نیست، بلکه برعکس و به طور عمده محصول جهان بزرگ تر سرمایه داری، به ویژه ایالات متحده است. این همان نکته مهمی است که شما یادآور شدید: یعنی ورود نظریه فرانسوی به ایالات متحده و چگونگی دریافت آن در چارچوب ایالات متحده، آشکارا به ظهور اشکال مختلف سیاست های هویتی منجر شد. در کنار این سیاست های هویتی شاهد شکل گیری جریانات انحرافی دیگری نیز هستیم.

همگی این نظریات به اعتقاد من، قابل شدن به برتری خاص فرهنگ و هویت در برابر تحلیل طبقاتی است. به ویژه این شیوه خاص اندیشیدن و تقلیل سیاست به نوعی مسائل هویت گرایانه، در تضاد مستقیم با سنت ماتریالیسم تاریخی و مارکسیستی قرار می گیرد.

در این گونه مباحث به مغالطه های بی پایه ای برمی خوریم که گویا مارکسیسم هیچ تحلیلی از جنسیت، مسایل جنسی یا نژاد ندارد؛ ادعاهایی که همگی متعلق به یک پروژه ناب لیبرالی است. کاملاً روشن است که این افراد هیچ خبری از کتاب انگلس در مورد خانواده ندارند که در آنجا اولین بروز مبارزه طبقاتی را در مبارزه میان زن و مرد تشخیص داده است. این افراد هیچ اطلاعی از آثار الکساندر کولنتای، و اقدامات زیادی که انقلاب روسیه برای رهایی زنان از مشقت کار در خانه و مراقبت از کودکان و سالمندان و... انجام داد، ندارند. من می توانم از سهم سنت ماتریالیسم تاریخی به اندیشیدن درباره جنسیت، مسایل جنسی و نژادی، ساعت ها صحبت کنم، اما رسالت مهم ترین سنت در دگرگونی مادی جهان برای نیل به برابری بیشتر است.

سیاست هویتی به مرور با استفاده از مبانی شبه نظری در نظریه فرانسوی تقویت شد. چندی پیش در یکی از مقالاتی که با عنوان «آیا تفاوت به خودی خود حائز ارزش است؟» نوشتم، به رابطه میان بت ساختن از تفاوت در سنت های نظریه فرانسوی و سپس راه هایی که در آنها سیاست هویتی توضیح داده می شوند، پرداختم. از منظری بزرگ تر سیاست هویتی را باید یک پروژه سیاسی ضدانقلابی در همدستی نزدیک با تهاجم نئولیبرالی دید که از دهه ۷۰ شروع شد؛ پروژه ای که می خواهد بدون هیچ ارزیابی، تحلیل انتقادی و یا بررسی دگرگونی بالقوه ای که خود این هویت ها در طول تاریخ داشته اند، سیاست را به فرهنگ گرایی و در نهایت تقویت هویت های ایدئولوژیکی خاص تقلیل دهد و این خود بحث بسیار مفصلی است.

چرnat: آخرین سؤال، یکی از دانشجویان پرسیده است: چگونه می توانید چنین جوی را در دانشگاه تاب بیاورید؟

راکھیل: در جواب باید به دو نکته اشاره کنم. بعد از اخذ درجه دکتری، شغلی در همین محیط دانشگاهی پیدا کردم. با شرمساری باید اعتراف کنم که در کارهای قبلی من عنصری از فرصت طلبی

شغلی وجود داشت، که ایکاش چنین نبود. ایکاش به‌تر تربیت شده بودم؛ ایکاش بسیار زودتر از این فهمیده بودم که در دنیا چه می‌گذرد؛ و ایکاش... اما این مسیری بود که نظام برای من تعیین کرده بود. من توانایی اینکه در رشته خود سرآمد شوم را داشتم و با هوش و قدرت درک سریع خود، توانستم بخشی از آنچه را که این نظام از من طلب می‌کرد انجام دهم. اما هم‌زمان من همیشه ماتریالیست و معتقد به آرمان‌هایی بودم که نوعی پیامدهای مادی در جهان دارند. واقعیات زندگی من مانند بزرگ شدن در یک مزرعه یا سال‌ها اشتغال در کارهای ساختمانی، مطمئناً از عوامل مهمی بودند که مرا نسبت به زندگی طبقه کارگر حساس کردند. و این تنها یک احساس نبود. من پیشینه‌ای هم در مبارزات مردمی داشتم. همگی این‌ها موجب تحولی در کار فکری و عملی من شدند که نظامی را که در آن جایگاهی نصیب شده بود، با دید دیگری نگاه کنم. اما برای جواب دقیق‌تر به این سؤال که چطور با دانشگاه کنار می‌آیم، باید اضافه کنم من خود را عمیقاً وقف رشد گروه‌ها و تشکل‌های محلی کرده‌ام که برای ما امکان طرح گسترده‌تر این گونه بحث‌ها را فراهم می‌نماید. باید در جمع‌های خود برای تحلیلی واقعاً علمی، درهای اطلاعات جهان را به روی خود بگشایید تا بتوانید کلیت اجتماع را تجزیه و تحلیل نمایید، تشکیل یک گروه برای مطالعه آثار دریدا یا آدورنو و افرادی از این قبیل، به تنهایی کافی نیست.

برای این منظور شما باید حداقل دو سه کاری را که خود من عمیقاً درگیر آنها هستم، انجام دهید؛ با تشکل‌ها ارتباط برقرار کنید؛ کار جمعی انجام دهید و افرادی با تخصص‌های متفاوت از تخصص خودتان پیدا کنید تا بتوانید به کمک هم به تحلیل‌های همه‌جانبه برسید؛ و از بازی‌های فرصت طلبانه و فردگرایانه روشن‌فکری پرهیز کنید، مثلاً این که: دنبال عرضه نظریه جدیدی باشید که همه را شگفت زده کند، یا کتاب داغی درباره همه‌گیری منتشر کنید. همان کاری که ریچک سه ماه پس از همه‌گیری کرد. این‌ها تماماً فرصت‌طلبی و فردگرایی است. این درست همان چیزی است که نظام می‌طلبد و نباید به آن تن داد.

در اینجا اشاره به ابتکار دیگری می‌کنم که برای تقویت این نوع کار جمعی انجام داده‌ایم. ما توانسته‌ایم کارگاه نظریه انتقادی را به عنوان یک نهاد آموزشی غیرانتفاعی از سال ۲۰۰۸ تأسیس و تا به حال افراد زیادی را با آن همراه نماییم. ما واقعاً سعی داریم از آن به عنوان فضایی برای این نوع گفتگوهای غنی فکری استفاده کنیم. این گفتگوها برای ما امکان جبران برخی از محدودیت‌های دانشگاهی را فراهم می‌کند و اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارند که تا حد زیادی خارج از دسترس ما بوده‌اند.

آخرین مطلب مهمی که مایلم اضافه کنم اینکه، اگر ما به دنبال تفسیر جهان یا حتی مبتذل‌تر به دنبال اختراع تنها یک اصطلاح مغلق مانند این توهم که «جهان خود در حال تفسیر است» نیستیم و

واقعاً به دنیال تغییر جهانیم، پس باید به مبارزات دسته جمعی بپیوندیم؛ باید به گروه‌های کنش‌گر ملحق شویم؛ باید با روشنفکران ارگانیک در جنبش مرتبط شویم. باید نوع وسیع‌تری از تولید در دنیای روزنامه‌نگاری را بنا کنیم که پیام‌های متفاوت را دریافت کرده و به جامعه انتقال دهد. و این روندی دو سویه است زیرا هم‌زمان با ادای سهم خود به جامعه به عنوان یک روشنفکر، از خود جنبش نیز می‌آموزیم. من از دومینیکو لوسوردو نام بردم. در پایان دوباره از او یاد می‌کنم، زیرا مهم‌ترین دلیلی که او را به یکی از برجسته‌ترین روشنفکران قرن بیستم مبدل ساخت، پیوند او با جنبش توده‌های مردم بود؛ از مبارزه طبقاتی در جهان می‌آموخت و همین افق تحلیل او از مبارزه طبقاتی در جهان و نه دیدگاه محدود اپورتونیسم فردی در دستگاه روشنفکری سرمایه داری بود.

چرنات: از وقتی که گذاشتید بسیار سپاسگزارم. این درست همان هدف ما در تلاش برای ایجاد پلاتفرمی در کشورهای اروپای شرقی چون رومانی و بلغارستان و لهستان است تا بر پایه آن دوباره موضوعات متفاوت با دیدگاه‌های غالب گفتگو کنیم.

1. French theory
2. hermeneutics variegated
3. Louis Pierre Althusser (1918–1990), فیلسوف فرانسوی اهل الجزایر
4. Nicos Poulantzas (1936–1979), فیلسوف و جامعه‌شناسی سیاسی فرانسوی-یونانی
5. Clara Zetkin (1857–1933)
- از رهبران برجسته جنبش کمونیستی جهان، آلمانی اصل و عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان، و بنیان‌گذار روز ۸ مارس روز جهانی همبستگی زنان و از مخالفان سرسخت فمینیسم.
6. Hồ Chí Minh (1890-1969)
- یکی از رهبران برجسته مارکسیست لنینیست جنبش کمونیستی جهان و رهبر استقلال ویتنام.
7. Claudia Jones (1915-1964)
- زن برجسته سیاه‌پوست آمریکایی توپاگویی اصل. روزنامه‌نگار و از فعالان نامدار جنبش کمونیستی آمریکا که در زمان مک‌کارتیسم از آمریکا تبعید شد. وی در سال ۱۹۵۸ اولین روزنامه مهم سیاهان انگلستان را پایه‌گذاری کرد.
8. Michael John Parenti (1933-)
- دانشمند و تاریخ‌دان برجسته آمریکایی و از منتقدان سرشناس نظام سرمایه داری و نویسنده کتاب‌های متعدد.
۹. Domenico Losurdo (۱۹۴۱–۲۰۱۸), فیلسوف و مبارز سرشناس مارکسیست اهل ایتالیا
10. Gill Deleuze (1925-1995), فیلسوف فرانسوی پس‌اساختارگرا، دوست نزدیک فوکو
11. Emmanuel Levinas (1906–1995), فیلسوف فرانسوی یهودی اهل لیژوانی
12. a collective fallibilistic tradition
13. José Carlos Mariátegui La Chira (1894 - 1930), روزنامه‌نگار مارکسیست لنینیست اهل پرو
14. Western Marxism
15. McGeorge Bundy (1919–1996) مشاور امنیتی جان اف کندی و لیندن جانسون روسای جمهور آمریکا

برشت، مکتب فرانکفورت، و نمایشنامه توران دخت

فرشید واحدیان

یکی از درون مایه های اصلی آثار برتولت برشت، موضوع موقعیت روشنفکران به عنوان بخش آگاه جامعه در رویارویی با نظام ناعادلانه مسلط است. زندگی گالیله، مشهورترین نمایشنامه برشت در این باب، درگیری پیچیده عالمی هوشمند را با مقامات کلیسا، و نمایندگان بورژوازی نارس تحلیل می کند....^۱



آشنایی او با روشنفکرانی که بعداً به عنوان اعضای «مکتب فرانکفورت» شناخته شدند، به دوران آلمان قبل از جنگ و قبل از به قدرت رسیدن نازی ها برمی گردد. با به قدرت رسیدن فاشیست ها در آلمان شرایط برای روشنفکران چپ گرا روز به روز دشوارتر شد و بخش عظیمی از آنها به کشورهای دیگر پناهنده شدند. هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و بسیاری دیگر از دست اندرکاران مکتب فرانکفورت مشابه برشت در نهایت به آمریکا پناهنده شدند. از این منظر برشت همیشه از فاصله ای نه چندان دور شاهد فعالیت های این گروه بود.

برشت از موضعی انقلابی از مؤسسه تحقیقات اجتماعی (فرانکفورت) به شدت انتقاد می کرد و سردمداران آن را توجیه گران سرمایه داری می نامید. روشنفکران حقوق بگیر طبقه سرمایه دار که بر روی واقعیات سرپوش می گذاشتند و با مهارت عوارض ویرانگر کاملاً آشکار نظام سرمایه داری را پنهان می کردند. برشت در اشاره به فعالیت مدیران مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت در ایالات متحده، آنها را خودفروشی می نامید که با هدف تأمین مالی خود و مؤسسه شان، مهارت ها و دانش خود را در حمایت از ایدئولوژی سرکوبگر حاکم در ایالات متحده به عنوان کالا به معرض فروش گذاشته اند.

او در یادداشت های شخصی خود^۲ در ۱۹۴۲ چنین نوشت: «[این] مکتب فرانکفورتی ها معدن طلای موضوع داستان های «تویی» من هستند (توضیح این اصطلاح در ادامه خواهد آمد)». او در بخش دیگری از یادداشت های خود درباره رؤسای این مؤسسه می نویسد: «... آنها انقلابیونی محفلی هستند که روی مبل ها لم می دهند و در مورد دارایی ها و بودجه مؤسسه خود لودگی می کنند.... هورکهایمر برای پنهان کردن فعالیت های «انقلابی» خود ناچار شده که در هر دانشگاه

[آمریکا] یک کرسی اختصاصی برای خود دست و پا نماید...»^۳

یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های نقد برشت از روشنفکران قماش مکتب فرانکفورت را می‌توان در آخرین نمایشنامه وی به نام «توران دخت یا کنگره توجیه‌گران»^۴ مشاهده کرد. اما متأسفانه مرگ زودهنگام، امکان به صحنه بردن این نمایش توسط گروه تئاتری برلینزآنسابل را به او نداد. برشت ایده اصلی این نمایشنامه را از دهه ۱۹۳۰، در آلمان در ذهن داشت و درباره آن با والتر بنیامین سخن گفته بود. زمانی که برشت در آمریکا اقامت داشت، همچنان طرحی از این نمایشنامه در ذهنش بود. اما آشنایی اش با فرهنگ مسلط جامعه آمریکا، وی را به این نتیجه رساند که طنز این نمایش توسط بینندگان آمریکایی چندان درک نخواهد شد. او که روزها برای امرار معاش مرتب به شرکت‌های فیلم‌سازی هالیوود می‌رفت تا بلکه موفق به فروش فیلمنامه‌ای بشود و شکم خود را سیر کند، در شعری می‌گوید:

هر بامداد، از پی روزی

به بازار می‌روم

آنجا دروغ می‌خرند،

و من امیدوار

خود را در صف فروشندگان

جای می‌دهم.^۵

برشت در این نمایشنامه، برای نامیدن این گروه روشنفکران، که به عنوان سوژه‌های یک فرهنگ کالایی شده، همه چیز را وارونه نشان می‌دهند، نوواژه «تویی» (Tui) را اختراع می‌کند که ساخته شده از اجزای وارونه کلمه انتلکتوئل (Tellect-Ual-In) است.

در طول نمایشنامه، تویی‌ها به عنوان توجیه‌گرانی حرفه‌ای معرفی می‌شوند که دستمزد هنگفتی دریافت می‌کنند تا واقعیات را برعکس آنچه هستند جلوه دهند.

برشت در این نمایشنامه انتقادات خود از این گروه روشنفکران را با لحنی طنزآلود بیان می‌کند. در توران دخت ارجاعات بسیار صریح و روشنی به موسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت و «کنگره برای آزادی فرهنگی» وجود دارد. به قولی شخصیت «مون-کادو» در نمایشنامه درست از شخصیت «آدورنو» گرته برداری شده است. مدرسه تویی‌ها تمثیلی ست از انستیتوی فرانکفورت. در یکی از درخشان‌ترین بخش‌های نمایشنامه، ایدئولوژی آموزشی مدرسه تویی‌ها با طنز در سؤال و جوابی میان یک معلم و شاگرد چنین تعریف می‌شود:

«معلم: سی-فو مسایل اساسی فلسفه را برای ما بیان کن.

سی-فو: آیا اشیا خارج از ما، قائم به خویش، و مستقل از ما هستند، و یا آنکه آنها در



ما، و به ما وابسته اند؟

معلم: کدام عقیده درست است؟

سی- فو: هنوز حکم قطعی صادر نشده است.

معلم: اکثریت فلاسفه ما آخرین بار به کدام عقیده متمایل شدند؟

سی- فو: اشیا خارج از ما، مربوط به خود بوده و قائم به ما نیستند.

معلم: چرا مساله حل نشده باقی مانده است؟

سی- فو: کنگره که باید حکم قطعی در این باره صادر می کرد، مانند دویست سال پیش

به این طرف در دیر «می- سانگ» که در کنار رود زرد قرار دارد تشکیل یافت. مسئله این

بود که آیا رود زرد واقعیت دارد، یا فقط ساخته ذهن ماست؟ اما در همان زمان تشکیل

کنگره، رود زرد طغیان کرد و آب بالا آمد، سیل سهمناکی به طرف دیر سرازیر شد و دیر

«می- سانگ» با تمام اعضای کنگره در آب غرق شدند. بدین ترتیب اقامه دلیلی برای

آنکه اشیا، خارج از ما، قائم به خود و مستقل از ما هستند، به ما نرسید.»

در این مدرسه توجیه گران آینده نظام حاکم، یعنی نسل جدید تویی را تربیت می کنند. «سن»

یکی از مدرسین، پیش از ارائه خلاصه ای از نظریه «هر چیز به جز سوسیالیسم»^۶، یعنی اساسنامه

اصلی مدرسه، می گوید: «کل کشور با بی عدالتی اداره می شود و آنچه شما در این مدرسه می آموزید

توجیه این بی عدالتی است». آموزش های مؤسسه تحقیقات اجتماعی درست مانند مکتب تویی،

به ما می گوید که هیچ جایگزینی برای نظم مسلط وجود ندارد و در نتیجه تغییر نظام ناممکن است.

کنگره تویی ها در این نمایشنامه تمثیلی از «کنگره برای آزادی فرهنگی»، متشکل از روشنفکران

ضد کمونیست غربی و نیز متخصصان مکتب فرانکفورت است که با هدف مبارزه با ایده های انقلابی

چپ و کشورهای سوسیالیستی توسط سازمان «سیا» تاسیس شده بود. تقابل چشمگیر روشنفکران

متعهد با این جماعت خود فروخته را، در مسیری که آنها در بازگشت از آمریکا در پیش گرفتند

می توان مشاهده کرد. برشت پس از جنگ جهانی دوم، برخلاف محققان مکتب فرانکفورت که با

صلاح دید مقامات سیا و بودجه طبقه حاکم سرمایه دار در آلمان غربی ساکن شدند، برای مشارکت در

ساختن سوسیالیسم به جمهوری دموکراتیک آلمان رفت.

در یکی از چشمگیرترین صحنه ها، درست زمانی که دهقانان بی چیز به رهبری «کای هو»

(شخصیتی شبیه مائوتسه تونگ رهبر انقلاب چین) در روستاها طغیان کرده اند، تویی ها در حال

تمرین برای اجلاس کنگره سفیدشویان هستند. «نوشان»، یکی از مدرسان آکادمی، چرخ و طنابی

سرهم کرده که می تواند یک سبد نان را جلوی دهان گوینده بالا و پایین برد. نوشان هنگام آموزش

به مرد جوانی به نام «شی من» برای تبدیل شدن به تویی، به او می گوید که درباره اینکه «چرا موضع

کای هو! [درباره فلان مسئله] نادرست است» صحبت کند. نشان توضیح می‌دهد که وقتی کارآموز چیزی اشتباه بگوید، سبد نان بالا می‌رود و وقتی درست بگوید سبد در جلوی صورتش قرار می‌گیرد. پس از بالا و پایین بردن‌های فراوان سبد نان، شی من مهارت بیشتری در تطابق با ایدئولوژی مسلط پیدا می‌کند و به مرور استدلال‌های او تا حد تهمت‌های ضدکمونیستی و عاری از دلایل منطقی اوج می‌گیرد: «کای هو اصلاً فیلسوف نیست، او تنها یک بلندگو است.» - سبد کاملاً پائین می‌آید - «او یک مزاحم، یک قدرت‌طلب، یک قمارباز غیرمسئول، یک آشغال، یک متجاوز، یک کافر، یک راهزن، یک جنایتکار و یک ظالم است!» در این لحظه سبد نان درست در جلوی دهان گوینده قرار می‌گیرد. این صحنه، تمثیلی است تلخ از رابطه میان روشنفکران حرفه‌ای و حامیان مالی آنها در جوامع طبقاتی: اولی در مقام عامل آزاد و مستقل دانشگاهی، نان خود را از طریق اشاعهٔ بهترین ایدئولوژی توجیه‌گر دومی به دست می‌آورد.^۷

برشت در تشریح کردار تویی‌ها می‌گوید:

«در جدال بین ثروت و فرهنگ، تویی‌های موفق جانب فرهنگ را می‌گیرند، اما زیرکانه با ثروت هم مخالفتی ندارند و شعارشان این است: هم ثروت و هم فرهنگ... یعنی این دو را با هم پیوند می‌دهند. مدرسه تویی‌ها، مدیران فروش بیرون می‌دهد، مدیرانی که خوب می‌دانند اعداد و عناوین در کدام جعبه قرار دارد و کاربردشان چیست... تویی‌ها با شدت از فرهنگ دفاع می‌کنند، اما فرهنگی که بر ثروت استوار است.»^۸

نکته قابل توجه در اکثر نقدهای منتقدان غربی از این نمایشنامه تا به امروز، عدم وجود اشاره‌ای هرچند گذرا است به ارجاع‌های بسیار صریح و روشن نمایشنامه به «مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت»، و نیز شباهت‌های آشکار «کنگرهٔ توجیه‌گران» با «کنگرهٔ برای آزادی فرهنگی» است. کنگره‌ای که رؤسای مؤسسه نقش چشمگیری در شکل‌گیری و اشاعهٔ آن داشتند. همان طور که اشاره شد برشت نوشتن این نمایشنامه را از سال‌های ۱۹۳۰ شروع کرد. به همین دلیل اشارات گذرای در نمایشنامه به اختلافات میان سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها وجود دارد.^۹ نقادان غربی درست با استفاده از همین اشارات و با تکیه بر آنها، کنگرهٔ توجیه‌گران را نمادی می‌دانند از کنگرهٔ دوم «دفاع از آزادی» سال ۱۹۳۵ در پاریس. این کنگره به عنوان اقدامی در جهت تشکیل جبههٔ متحد خلق، درست در بجهت جنگ داخلی اسپانیا، برای دفاع از آزادی هنر و فرهنگ در مقابل تهاجم نیروهای فاشیست برگزار شد. برشت به همراه بسیاری از نویسندگان و هنرمندان در این کنگره شرکت داشت. اختلافات عقیدتی میان شرکت‌کنندگان و بحث‌های طولانی و بی‌پایان موجب شد که این کنگره نتواند به اهداف تعیین شده‌اش دست یابد. این منتقدان حتی با وجود اشارات صریح نمایشنامه به هیتلر در قالب شخصیت «گوفر-گوق»، او را تمثیلی از شخصیت استالین و یا مائو قلمداد کرده‌اند.

(از جمله مراجعه شود به مقدمه رضا کرم رضایی بر نمایشنامه)
مثلاً ادوارد کمپ، رئیس آکادمی سلطنتی تئاتر بریتانیا، که اقتباس و اجرای جدیدی از توران دخت را در سپتامبر ۲۰۰۸ به روی صحنه آورد، طی مقاله‌ای در روزنامه «مترقی» گاردین چنین تحلیل نادرستی را از نمایشنامه ارائه می‌دهد:

«... برشت کلمه تویی را برای اطلاق به روشنفکران چپ‌گرایی به کار گرفت که درست در زمانی که هیتلر با بی‌رحمی در کار تحکیم قدرت خود بود، به دور هم جمع می‌شدند و با بحث‌های بی‌پایان تنها وقت می‌گذراندند. کنگره برای دفاع از آزادی که در سال ۱۹۳۵ با حضور برشت، هاینریش مان، ای-ام فاستر، آندره ژید و... برگزار شد، الهام بخش «کنگره پاک‌شوران» یعنی موضوع مرکزی و عنوان فرعی نمایشنامه شد...»

در این مقاله کمپ - دانسته و یا نادانسته - کنگره تویی‌ها در نمایشنامه را اشاره برشت به کنگره برای دفاع از آزادی قلمداد می‌کند. این کارگردان بدون هیچ ارتباط مفهومی با متن نمایشنامه، در آخرین صحنه نمایشنامه تعداد زیادی کتاب سرخ به دست بازیگران می‌دهد تا به قول منتقدی، «مضرات» انقلاب چین را به تماشاگران یادآور شود!

در دو ترجمه‌ای هم که از این نمایشنامه به زبان فارسی منتشر شده، مترجمان محترم هیچ کدام به ارجاعات نمایشنامه به مکتب فرانکفورت و یا کنگره برای آزادی فرهنگی اشاره‌ای نکرده‌اند. برشت در مورد توران دخت گفته بود: «می‌خواستم در نمایشنامه «زندگی گالیله» طلوع خرد را بیان کنم، و در توران دخت غروب خرد را».

۱. زندگی گالیله با مقدمه عبدالرحیم احمدی، انتشارات نیلوفر

2. Weimar in Exile The Antifascist Emigration in Europe and America by JEAN-MICHEL PALMIER. Page 822

۳. در ایران دو ترجمه از این نمایشنامه منتشر شده است:

مترجم نشر اول رضا کرم رضایی است با عنوان «توران دخت یا کنگره پاک‌شوران»، (انتشارات ققنوس. ۱۳۵۶) با مقدمه‌ای که از نوشته‌های منتقدان ضد چپ غربی کپی‌برداری شده است. نشر دوم با عنوان «توران دخت، کنگره توجیه‌گرها» ترجمه محمود حسینی‌زاد با همکاری نصرت‌اله رستگار (نشر بان. ۱۳۹۷) است. در این نوشته از ترجمه اول برای نقل قسمت‌هایی از متن نمایشنامه استفاده شده است.

4. Weimar in Exile..., Page 571

۵. من برتولت برشت، ترجمه بهروز مشیری

6. Anything But Socialism (ABS)

7. Gabriel Rockhill: <https://mronline.org/2022/07/06/the-cia-the-frankfurt-schools-anti-communism/>

8. https://jor.ut.ac.ir/article_52051.html

۹. رجوع کنید به صحنه حضور رهبران دو اتحادیه لباس دوزها- با دو میلیون عضو- و اتحادیه بی‌لباس‌ها با چهارده میلیون عضو در دربار. اختلاف میان آنها در حضور خاقان، به مجادله انجامیده و در آخر کتاب‌هایی از «ک-مه» را بر سر یکدیگر می‌کوبند...

10. <https://www.theguardian.com/stage/2008/sep/09/theatre2>



از رنج و رزم زنان



اثر نقاش برزیلی: کالارا سر کویرا

مسئله زنان در یک روایت

سوسیالیسم سرچشمه استقلال اقتصادی و رهایی زنان

یادی از زنان برجسته متأثر ایران

بانو شمس کسمایی

مسئله زنان در یک روایت

«وقتی از مادر بودن انتظار بهره‌کشی می‌رود، چه انتظار دارید؟»

به خوانش نویسنده: کریستین قدسی^۱ / برگردان و تلخیص: آزاده عسگری



یکی از دوستان دوران کودکی من، به اسم جک، در جامعه‌ای که موفقیت مالی نوعی برتری اخلاقی به حساب می‌آید، تشنه ثروتمند شدن بود و به ایده رویای آمریکایی و داستان‌های هوریشیو الجر^۲ که هرکس با سخت‌کوشی می‌تواند خود را بالا بکشد، سخت باور داشت. او متأثر از روح حاکم در دهه ۱۹۸۰، هدف زندگی را چیزی جز ثروت‌اندوزی نمی‌دانست. دغدغه من برای نابرابری اقتصادی، موجب ساعت‌ها بحث درباره جوانب مثبت و منفی سرمایه‌داری و درستی یا نادرستی تاچریسم و ریگانیسم (که من آنها را قبول نداشتم)، می‌شد. دوستی ما، در سال‌های دانشجویی در دهه ۱۹۹۰ ادامه یافت. من برای ادامه تحصیل در ژاپن بودم و جک با ایجاد یک شرکت فن‌آوری سخت مشغول بالارفتن از نردبان ترقی بود.

روزی در سال ۱۹۹۷، با خوشحالی از انتخاب و استخدام زن جوان با استعدادی در رقابت با دو مرد (هرسه با امتیازات برابر) برای یک موقعیت استراتژیک در شرکت خود به من خبر داد. او گفت که تحت تأثیر استدلال‌های فمینیستی من، که زنان با موانع زیادی در فناوری روبرو هستند و این زن برای رسیدن به این جایگاه بیش از مردان تلاش کرده، این تصمیم را گرفته است. زن جوان، با هوش و سخت‌کوشی برای آماده کردن خود جهت احراز پستی بالاتر، موفق به دریافت سه ماه مرخصی با حقوق می‌شود. بعد از اینکه خبر بارداری خود را به شرکت می‌دهد، چون هیچ قانون و مقرراتی برای

مرخصی زایمان در شرکت پیش‌بینی نشده بود، استثناً به او اجازه ۱۲ هفته ماندن در خانه با دریافت حقوق برای مراقبت از نوزاد داده می‌شود. اما، زن می‌بایست در طول این مدت برخی از وظایف کاری خود را در خانه انجام بدهد. شیردادن به نوزاد و شب‌بیداری‌ها موجب حضور بدون آمادگی او در جلسات با چشمانی پف کرده می‌شد؛ هر وقت که پرستار بچه نمی‌آمد یا بچه مریض از مهد کودک به خانه پس فرستاده می‌شد، باید تقاضای مرخصی می‌کرد. شرایط کاری همسر هم مجالی برای کمک کردن نمی‌داد. اوضاع روز به روز آن‌چنان سخت‌تر شد که کارمند ستاره جک بعد از شش ماه مجبور به استعفا شد.

آن شب جک سرخورده و ناراحت، گفت: هرگز دیگر زنی را استخدام نخواهم کرد.

گفتم: او یک زن است و نباید مجبور به چنین انتخابی بشود.

با صدای فروخورده‌ای گفت: موضوع بچه است. نمی‌شود درباره هیچ کارمندی مطمئن بود،

اما مردها بچه‌دار نمی‌شوند!

فکر می‌کنم تلفن را قطع کردم، اما واقعاً تقصیر جک نبود. او در سیستمی که از زنان هنگام

مادر شدن هیچ حمایتی نمی‌کند و زنان را وادار به انتخاب بین شغل و خانواده‌شان می‌کند، چه می‌تواند بکند؟

افزوده مترجم: داستانی همه‌آشنا

این آن واقعیت تلخی است که چندی پیش از زن جوان بارداری شنیدم که برای مصاحبه استخدامی به یکی از دانشگاه‌های درجه یک اروپا دعوت شده بود. وی که در رشته تخصصی خود دانشمند محسوب می‌شود، به دنبال لباسی گشت تا به تصور خود با پنهان کردن جنین پنج-شش ماهه‌اش در شکم از دید مصاحبه‌کنندگان، از مخالفت احتمالی آنها با استخدام خود به این دلیل جلوگیری نماید. اما روشن است که این تلاش از سراسر اتصال و نگرانی این زن، با وجود صلاحیت علمی‌اش، به نتیجه نرسید.

و نیز، این همان داستان تلخی است که هر روز از زبان زنان جوان در کشورمان ایران می‌شنویم: یا مادر بودن یا شاغل بودن! راستی این همه تشویق و اصرار برای نه تنها بچه‌دار شدن، بلکه بچه‌های بیشتر، و نیز تشویق به ازدواج در سنین هرچه پایین‌تر در ایران از طرف حاکمیت، در شرایط کاهش توقف‌ناپذیر و فزاینده میزان تعهدات قانونی دولت برای حمایت از زنان و مادران، با این پیش‌بینی نیست که زنان با مادر شدن، به ویژه در سنین پایین، با اجبار و عملاً از کار و تحصیلات عالی - ظاهراً با «انتخاب» خود - صرف‌نظر خواهند کرد؟ و آنهایی هم که به هر قیمت خواهان ادامه کار هستند به «عیب مادر بودن» باید دستمزد به مراتب کمتری از مردان را قبول نمایند؟ و در نهایت

این دقیقاً همانی نیست که با اهداف سودمحورانه اقتصاد سرمایه داری، به ویژه نوع نئولیبرال آن با حذف همه حمایت های دولتی از زندگی اقشار زحمتکش جامعه، از جمله زنان، مطابقت کامل دارد و هم با تمایلات خرافی دینی عده ای علیه حضور اجتماعی زنان در جامعه؟ بگذریم

بازگشت به خوانش نویسنده

اقتصاددانان این را تبعیض آماری^۲ می نامند. یعنی کارفرمایان چون مستقیماً قادر به مشاهده بهره وری کارگران نیستند، ویژگی های جمعیت شناختی را مبنای بهره وری نیروی کارگر قرار داده و بر اساس میانگین ها تصمیم می گیرند: اگر احتمال ترک کار زنان به دلایل «شخصی» بیشتر از مردان است، این تبدیل به فرضیه کارفرمایان می شود که احتمال ترک کار در همه زنان از همه مردان بیشتر است. اقتصاددانان می دانند که تئوری تبعیض آماری موجب ظهور چرخه معیوبی می شود. اما حالا که گرایش به ترک کار در زنان بیشتر است یا در گذشته چنین بوده، بنابراین باید دستمزد کمتری دریافت کنند. اینجاست که خروج احتمالی زنان از چنین چرخه معیوبی، توجیه بسیار خوبی را برای مداخله دولت فراهم می کند.

مشروح این بحث را می توانید در مطلب بعدی تحت عنوان سوسیالیسم سرچشمه استقلال اقتصادی و رهایی زنان دنبال کنید.

۱. بخشی از فصل دوم کتاب کریستین قدسی:

Why Women Have Better Sex Under Socialism and Other Arguments for Economic

۲. هوریشیو الجری (۱۸۳۲-۱۸۹۹)، نویسنده آمریکایی با بیش از ۱۰۰ داستان اندرزگونه برای کودکان بود. همه قهرمانان کتاب های او با زحمت کشیدن، شانس و درستکاری از فقر به ثروت می رسند: از جمله مجموعه دیک ژنده پوش (۱۸۶۷) و تام ژنده پوش (۱۸۷۱). میزان فروش کتاب های او بیش از ۲۰ میلیون نسخه برآورد می شود. اکنون در امریکا اصطلاح «قصه هوریشیو الجری» به داستانی اطلاق می شود که قهرمانش به شکلی باورنکردنی از فقر مطلق به ثروت هنگفت می رسد.

3. Statistical Discrimination

آن شب جک سرخورده و ناراحت، گفت: هرگز دیگر زنی را استخدام نخواهم کرد.
گفتم: او یک زن است و نباید مجبور به چنین انتخابی بشود. با صدای فروخورده ای گفت:
موضوع بچه است. نمی شود درباره هیچ کارمندی مطمئن بود، اما مردها بچه دار نمی شوند!
فکر می کنم تلفن را قطع کردم اما واقعاً تقصیر جک نبود. او در سیستمی که از زنان هنگام
مادر شدن هیچ حمایتی نمی کند و زنان را وادار به انتخاب بین شغل و خانواده شان می کند، چه
می تواند بکند؟

سوسیالیسم سرچشمه استقلال اقتصادی و رهایی زنان

برگردان، تهیه و تنظیم: طلعه حسنی

پیتر هکس، شاعر جمهوری دموکراتیک آلمان، در «نگاهی به گذشته»:

«بدترین سوسیالیسم بهتر از بهترین سرمایه‌داری است. سوسیالیسم، آن جامعه‌ای بود که به دلیل خصایل نیکو و فضیلت انسانی‌اش (آنچه در بازار جهانی عیب محسوب می‌شود) سرنگون شد. جامعه‌ای که اقتصاد آن به ارزش‌هایی غیر از انباشت سرمایه: حقوق شهروندان برای زندگی، شادی و سلامت انسان‌ها؛ بهره‌مندی از علم و هنر؛ مفید بودن و پرهیز از اسراف و بیکاری احترام می‌گذارد. در سوسیالیسم، رشد اقتصادی هدف نیست بلکه رشد و سعادت مردم، هدف واقعی اقتصاد است».^۱

توجه

آنچه پیش رو دارید، مجموعه‌ای است پیرامون نقش اقتصاد در زندگی زنان بر پایه تجارب کشورهای سابقاً سوسیالیستی برگرفته از متن چندین سخنرانی و گفتگوی کریستن قدسی^۲، نویسنده کتابی حول همین موضوع. وجود برخی تناقضات در اظهارات نویسنده در مقایسه با مواضع جسورانه و قاطع وی در دفاع از راهکارهای سوسیالیستی برای رهایی زنان و دیگر مسایل، مرا بر آن داشت تا با حفظ امانت در انتقال نظرات نویسنده، اشاره‌ای هم به این تناقضات داشته باشم. ابتدا معرفی مختصری از نویسنده. طلعه حسنی

آشنایی با نویسنده و برخی از دیدگاه‌های وی

کریستین قدسی، استاد مطالعات روسیه و اروپای شرقی در دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا، نویسنده از جمله شش کتاب درباره سوسیالیسم، پسا سوسیالیسم و مسایل زنان در اروپای شرقی است. تحقیقات و مقالات او در نشریاتی مانند دیسنت^۳، فارن‌افرز^۴، ژاکوبین^۵، ورلد پالیسی ژورنال^۶، و نیویورک تایمز منتشر شده‌اند.

کتاب مورد بحث دارای دو عنوان اصلی و فرعی است. اولی که با حروف درشت توجه خواننده را جلب می‌کند، چرایی رضایت بیشتر زنان از روابط زناشویی در سوسیالیسم و عنوان فرعی بحث‌های دیگر پیرامون استقلال اقتصادی است. نویسنده در توضیح این عناوین می‌گوید: وقتی شما کتابی را برای بازار کتاب می‌نویسید، همیشه حرف آخر را شما نمی‌زنید. این کتاب من است با زیرعنوان کم‌رنجی که اتفاقاً بسیار مهم‌تر از عنوان اول است. از شش فصل کتاب تنها دو فصل آن به روابط خصوصی زناشویی می‌پردازند. پس ما با یک فرهنگ تبلیغاتی برای جلب مشتری



روبرو هستیم، در حالی که چهار فصل دیگر، درباره وضعیت زنان در سوسیالیسم دولتی و سوسیال دموکراسی در اروپا است.

عدم مقاومت نویسنده در مقابل ناشر برای تحمیل نظر مبتنی بر بازاریابی برآمده از فرهنگ بیمارگونه جامعه سرمایه داری بر نام کتاب، یکی از نکات قابل تأمل است.

این کتاب نتیجه بیش از ۲۰ سال تحقیق نویسنده درباره زندگی زنان در اروپای شرقی است. بدین منظوری سال‌ها در کشورهای اروپای شرقی و غربی مانند بلغارستان، رومانی، آلمان شرقی و غربی و ۸ سال در روسیه زندگی کرده است.

قدسی در توضیح انگیزه خود برای این کار می‌گوید، به عنوان یک دانشمند علوم اجتماعی کنجکاو بوده تا ببیند بعد از ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و ۱۹۹۱ در اتحاد شوروی، یعنی بعد از حاکم شدن سرمایه داری بر این کشورها، چه بر سر زنان آمده است؟ نتیجه این مطالعات برای او، به ویژه در جایی مانند آلمان، که مردمان آن در دوران جنگ سرد در دو سوی یک دیوار، تحت دو سیستم اقتصادی متفاوت به زندگی خود ادامه دادند و در سال ۱۹۹۰ دوباره یکی شدند، بسیار شگفت‌انگیز بوده است. بنابراین، ارزیابی نظریه تأثیر سیستم اقتصادی بر زندگی زنان ضروری و ادعای کتاب کاملاً ساده است: سوسیالیسم - صرف نظر از اینکه بعضی آن را سوسیالیسم دولتی و بعضی دیگر سرمایه داری دولتی بنامند، یا هر چه که نظام حاکم در اروپای شرقی و اتحاد شوروی پیش از ویرانی آنها بود - برای زندگی زنان در عرصه‌های گوناگون، بهتر از سیستم سرمایه داری در غرب بود. نویسنده تأکید می‌کند: من حتی یک قدم فراتر رفته و می‌گویم، تعهدات گسترده به رهایی زنان توسط دولت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ در دوران جنگ سرد و بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ در اتحاد شوروی، عملاً عامل فشاری بر کشورهای غربی بود تا در مورد حقوق زنان، سطح عمل خود را ارتقا بخشند. داده‌هایی هست که به ما نشان می‌دهند، نه فقط برخی از جنبه‌های زندگی زنان در به اصطلاح «پشت پرده آهنین» بسیار بهتر بود، بلکه بعد از سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ با ورود بازار آزاد به سرعت تخریب شد.

ایده اصلی کتاب درباره نظام اقتصاد بازار آزاد است که کارهای خانگی زنان را ارزش‌گذاری نمی‌کند، و این نه تنها زنان بلکه در مورد هر کسی است که کارهای خانگی و نگهداری کودکان و سالمندان را در اقتصادی بر پایه بازار انجام می‌دهد؛ و از آنجا که این کار خاص، کاری در حوزه خصوصی تعریف می‌شود، مجریان آن از هرگونه حقوق شهروندی و حمایت قانونی محروم می‌مانند. بحث اصلی این است که با برعهده گرفتن مسئولیت بخشی از کارهای ضروری خانگی، مانند حمایت از زنان باردار و مادران، مراقبت از کودکان، سالمندان، بیماران و یا ناتوانان جسمی به عنوان یک

مسئولیت اجتماعی توسط دولت‌ها، بخشی از باری که در حوزه خصوصی بر دوش زنان یا هرکس دیگری است، کاسته می‌شود. باری که در ایالات متحده آمریکا بیشتر بر دوش زنان است.

در ایالات متحده، هرگاه کسی بخواهد پیرامون بهداشت همگانی، حق انسانی مسکن، یا آموزش عمومی رایگان یا هنرستان‌های فنی و حرفه‌ای صحبت کند، با چماق استالینیسم و شایعات معمول درباره اردوگاه سوسیالیستی مانند پاکسازی‌ها و پلیس مخفی و کمبود مواد غذایی مورد حمله قرار می‌گیرد. جالب‌تر اینکه امروز چماق ونزوئلایی شدن هم به آنها اضافه شده است. هنگام سخنرانی‌های من درباره راهکارهای مرخصی زایمان در جمهوری دموکراتیک آلمان، کلمه ونزوئلا در حمله به من حداقل ۴۰۰ بار تکرار شده است!^۷

کتاب در پایان سعی دارد به مردم هشدار دهد تا هنگام قضاوت پیرامون فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و اروپای شرقی خوب و بد را یکجا دور نریزند. یعنی همان هجوم پیروزمندانه غرب به این مناطق و پایان تاریخ خواندن فرانسیس فوکویاما و این ایده که سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی پایان همه هستی و تاریخ بشر است و همه ما هم با شادی در اقتصاد بازار جهانی ادغام خواهیم شد! اما می‌دانیم که، به ویژه از زمان رکود بزرگ سال ۲۰۰۸، چنین چیزی هرگز اتفاق نیفتاد! تکان دهنده‌تر از همه اینکه، به ویژه در کشورهای اروپای شرقی که به شدت مورد تهاجم خشونت‌بار اقتصاد جهانی قرار گرفته بودند، این وعده هرگز محقق نشد. نویسنده به گفته خود معتقد است نه تنها «سرمایه‌داری برای زنان فاجعه است»، بلکه «در حال حاضر زن و مرد از این نظر در شرایط مشابهی قرار دارند».

با خواندن این جملات، تصور خواننده از نویسنده، یک نویسنده رادیکال چپ است، اما اعلام برائت مکرر در مکرر وی از سوسیالیسم و اشاره‌های ناروشن به بدی‌های این کشورها، به ویژه استالین در اتحاد شوروی و دوران او، این تصور را به چالش می‌گیرد یا حداقل میزان جدیت اعتقاد اجتماعی نویسنده را مورد تردید قرار می‌دهد: «همانطور که در کتاب و در همه سخنرانی‌هایم» (از جمله موارد استفاده شده در این نوشته - ط.ح) «بارها تکرار کرده‌ام به هیچ وجه از سوسیالیسم دولتی قرن بیستم در اروپای شرقی دفاع نمی‌کنم، آن سیستم از بین رفته است و خوب است که رفته و نباید دوباره بیاید. اما به نظر من، آنها کارهای بسیار مهمی برای حمایت از زنان و خانواده‌ها انجام دادند و نباید خشک و تر را یکجا سوزاند.» تناقض در قضاوت‌های نویسنده در همین اعلام برائت هم کاملاً آشکار است.

نویسنده در جای دیگری می‌گوید: «نظری که من با صراحت در کتاب بیان کرده‌ام، لزوم یک راه میانه است؛ چرا که سوسیالیسم کامل به دلایل مختلف مطلوب نیست، سرمایه‌داری افسارگسیخته با فردگرایی و آزادی بی‌بندوبار فردی که موجب تضعیف احساسات جمع‌گرایانه می‌شود، و به‌نادان به کارهای مراقبتی و احساسات و روابط خصوصی انسان‌ها توسط بازار، واقعاً نامطلوب است. از

این رو من قاطعانه از نوعی راه میانه دفاع می‌کنم هرچند که راه حل خاصی هم پیشنهاد نمی‌کنم.»

گزاره‌هایی از پژوهش‌های نویسنده

تصویری که بسیاری از مردم آمریکا از کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی دارند، یک اردوگاه کار اجباری بزرگ با آدم‌هایی با سرهای تراشیده و لباسی شبیه لباس مائو است؛ دنیایی که در آن تنها گرسنگی و سانسور و نظارت پلیس و خشونت وجود داشت. اما واقعیت این است که در پشت این «پرده آهنین»، مردم زندگی خود را داشتند؛ مدرسه می‌رفتند؛ ازدواج می‌کردند؛ صاحب فرزند می‌شدند و حاضرند تا امروز هم از آن دفاع کنند، اما ما در غرب این را نمی‌فهمیم، یا نمی‌شنویم، یا نمی‌خواهیم بفهمیم یا بشنویم.

نتایج مطالعات پیرامون تأثیرات اجتماعی شوک «انقلاب» های ۱۹۸۹ و انقباض اقتصادی پس از آن بر زندگی مردم کشورهای بلوک شرق، نکات بسیار قابل توجهی ارائه می‌دهند. برای مثال، نظرسنجی سال ۱۹۸۸ میان زنان آلمان شرقی و غربی درباره میزان رضایت‌مندی از روابط زناشویی خود، به شکلی شگفت‌انگیز رضایت بسیار بیشتر زنان آلمان شرقی نسبت به زنان آلمان غربی را نشان می‌دهد. تکرار همین نتیجه در نظرسنجی دوم بعد از ویرانی دیوار برلین و وحدت دو آلمان، تردیدها نسبت به صادقانه بودن جواب‌ها در آلمان شرقی را کاملاً از میان برداشت. نظرسنجی دوم که با انواع بازی‌های روانشناسانه و طرح پرسش‌هایی زیرکانه همراه بود، نشان داد: ۸۲ درصد زنان در آلمان شرقی، و ۵۲ درصد زنان در آلمان غربی از روابط خصوصی خود احساس رضایت دارند. مقایسه جواب‌های منفی، یعنی ۴۸ درصد نارضایتی در غرب در مقابل تنها ۱۸ درصد نارضایتی در شرق، تفاوت معناداری را به نمایش می‌گذارد. پاسخ پرسش درباره تمایل به ازدواج از زنان و مردان، در شرق از طرف زنان ۷۵ درصد و مردان ۷۴ درصد مثبت بود، یعنی تنها یک درصد تفاوت بین زنان و مردان در شرق. اما در آلمان غربی پاسخ مثبت مردان ۵۷ درصد در مقابل ۷۱ درصد زنان، نشان‌دهنده تفاوت بسیار بیشتری است که ریشه در دشواری‌ها و موانع اقتصادی برای ازدواج و تشکیل خانواده دارد.

پس، تجربیات متفاوتی در دو طرف دیوار برلین وجود داشته است. اما چرا و چگونه؟ آیا دلیل این رضایت بیشتر از روابط زناشویی در شرق، به خاطر نداشتن وسایلی چون تلفن، به ویژه تلفن همراه، سریال‌های خانگی مانند منتفیکس است؟ اما



چندین دوره قهرمان شنای جهان:
کورنلیا اندراژ، د. آلمان، عکس ۱۹۷۳

در آن زمان در غرب هم چنین وسایلی وجود نداشت. یا بازارگردی کمتر و در عوض ساعات طولانی «بدون نظارت دولتی» [!] در خانه بودن، عاملی برای نزدیکی و احساس رضایت بیشتر دو طرف در شرق است؟ یا عامل دین و گرایش کمتر به باورهای مذهبی در شرق آلمان نسبت به غرب آلمان در این رابطه مؤثر بوده است؟ اما وقتی در همین بررسی‌ها به لهستان کاتولیک می‌رسیم، که رضایت از روابط خصوصی بین زنان و مردان باز هم بالاتر از غرب است، این عامل هم، قادر به توضیح چرایی این تفاوت‌ها نیست.^۸

پس توضیح واقعاً منطقی همان چیزی است که عنوان فرعی کتاب بر آن متمرکز است: و دیگر استدلال‌ها برای استقلال اقتصادی. همه چیز به قدرت و استقلال زنان در تصمیم‌گیری برای زندگی و بدن‌شان مربوط می‌شود. زیرا آنها در سیستمی زندگی می‌کردند که وجود شبکه‌های واقعاً گسترده تأمین اجتماعی از نقش‌های مختلف زنان به عنوان هم شاغل و فعال اقتصادی و هم مادر حمایت می‌کرد؛ و زنان می‌دانستند چون از نظر اقتصادی به مردان وابسته نیستند، در صورت ازهم پاشیدن رابطه زن‌اشویی، با بحران اقتصادی و حمایتی روبرو نخواهند بود. یعنی اگر شما با مرد بد رفتاری در رابطه بودید؛ یا در این رابطه چیزی موجب نارضایتی روحی و عاطفی تان می‌شد یا به نوعی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتید، ترک چنین رابطه‌ای در شرق در مقایسه با غرب، بسیار معمول و با کمترین پیامدی روبرو بود. نتایج بررسی‌ها حتی در سال ۲۰۱۶ پیرامون همین مسئله نشان می‌دهند، ۲۸ درصد زنان بریتانیایی - یعنی تقریباً یک سوم آنها - تنها به دلیل ناتوانی در تأمین مالی خود در روابط زن‌اشویی نامطلوب می‌مانند. چنین مشکلی در جاهایی مانند جمهوری دموکراتیک آلمان تقریباً وجود نداشت.

بنابراین باید به رابطه تعیین‌کننده شبکه‌های گسترده تأمین اجتماعی با استقلال اقتصادی زنان در پیوند با موضوع فوق توجه کرد.

مروری بر تاریخچه ایده‌رهای زن

کشورهای کمونیستی از همان ابتدا به این موضوع و ضرورت و اهمیت اشتغال زنان توجه جدی داشتند و بیکار نشستن هرکس (اعم از زن و مرد) در خانه به هیچ وجه پذیرفتنی نبود. پس، زنان هم باید کار کنند و انجام کارهای خانگی و نگهداری از فرزندان، وظایفی حک شده بر پیشانی زنان نیست. این ایده برای اولین بار از سوی متفکران سوسیال دموکرات، سوسیالیست و کمونیست مطرح شد. آیا این ایده همان کلید حل معمای ما نیست؟ یعنی تأثیر استقلال اقتصادی اجتماعی زنان بر میزان رضایتمندی آنها از رابطه زن‌اشویی خود.

سوسیالیست‌های تخیلی مانند ژان فوریه^۹ و فلورا تریستین^{۱۰} در فرانسه، با اطمینان از نقش



الکساندرا کولنتای

سوسیالیسم در رهایی زنان، معتقد بودند تا زمانی که زنان از نظر اقتصادی به مردان وابسته باشند و سرمایه‌داران بتوانند از کار بدون مزد زنان در خانه بهره‌برداری نمایند، رابطه زن و مرد مانند رابطه پرولتاریا و بورژوازی است. فریدریش انگلس^۱ بعدها این ایده را توسعه داد. و آنچه الهام‌بخش الکساندرا کولنتای^۲ شد، رساله «زن و سوسیالیسم»^۳ اگوست بیل^۴ درباره وابستگی دوسویه اقتصادی زنان به مردان و مسئله جنسیت آنها بود. کولنتای

در اواخر قرن ۱۹ شروع به تدوین نظریه‌ای کرد که ضرورت ایفای نقش قاطعانه دولت برای رهایی کامل زنان، از طریق اجتماعی کردن برخی از کارها در حوزه داخلی خانواده، و مهم‌تر از همه مراقبت کودکان را توضیح می‌داد. وی ایجاد آشپزخانه‌ها، غذاخوری‌ها و نیز رختشورخانه‌های عمومی را مطرح کرد. کولنتای حتی برای کارهایی مانند رفوی لباس و تعمیر وسایل خانگی، ایجاد تعاونی‌ها را پیشنهاد کرد تا زنان بتوانند با دریافت دستمزد در آنها کار کنند.

این، یعنی سوسیالیستی کردن انواع کار خانگی با هدف تسهیل راه زنان برای ورود رسمی به بازار کار در مقابل دریافت دستمزد، که پیامد آن، رهایی از وابستگی اقتصادی و دستیابی به استقلال فردی بود. ایده‌هایی که بعد از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ در روسیه، برای اولین بار در زندگی زنان جهان، توسط کولنتای در مقام اولین کمیسر رفاه اجتماعی در اتحاد شوروی به اجرا درآمدند. پس مسئله، تنها بر سر استقلال اقتصادی زنان نیست، بلکه مسئله خوشبختی، جنسیت، و آزادی زنان هم مطرح است و جامعه با بر عهده گرفتن کارهای خانگی زنان و اجتماعی کردن آنها، ارزش مادی و معنوی آنها را به رسمیت می‌شناسد.

کارهایی بزرگ در زمانی بسیار کوتاه

قدسی با اشاره به مجلات جمهوری دموکراتیک آلمان، چکسلواکی و لهستان در دهه ۱۹۵۰ تأکید می‌کند، بعد از پایان جنگ و پیوستن کشورهای اروپای شرقی به اردوگاه سوسیالیسم، ایده‌های کولنتای به اجرا گذاشته شدند. دلیل آن شاید تا حدودی ضرورت استفاده از نیروی کار زنان برای جبران کمبود نیروی کار ناشی از جنگ بود. زمانی که، هم به کار زنان و هم به بچه‌دار شدن آنها نیاز جدی وجود داشت. پس برای تحقق هر دو هدف، گسترش سریع مهدکودک‌ها و شیرخوارگاه‌ها در دستور کار قرار گرفتند. هرچند کیفیت و گستردگی این اقدامات در همه کشورهای اروپای شرقی یکسان نبود، اما اکثریت مردم معتقدند که همین تلاش‌ها سرمنشاء رابطه ایده‌آل خصوصی آنها و نیز ازدواج‌های موفق بوده است؛ رابطه‌ای استوار بر جایگاهی برابر در خانه. نوعی از برابری در خانه که

در صورت نبود آن، انتظار برابری در جامعه نیز غیرممکن است. این اتفاق در اروپای شرقی، بسیار پیش از آنکه مردم در غرب حتی تصویری از فمینیسم داشته باشند، روی داد.

در دهه ۱۹۵۰، در حالی که زنان در ایالات متحده یا آلمان غربی روزهای خود را با فرزندان‌شان در آشپزخانه یا کلیسا می‌گذراندند، در اروپای شرقی مدت‌ها بود که برای مشارکت اقتصادی اجتماعی بسیج شده و در حال حرکت به سمت حرفه‌ای شدن و تکمیل تحصیلات عالی در علوم مهندسی و ریاضیات بودند. رشته‌هایی که زنان در آمریکا، آلمان غربی یا حتی بریتانیا تا دهه ۱۹۸۰ در آنها وارد نشده بودند. این تحول در زندگی زنان در بلوک سوسیالیستی، به ویژه در عرصه‌هایی که هنوز در آمریکا و کشورهای اروپای غربی به طور عمده مردانه تلقی می‌شوند، در زمان بسیار کوتاهی رخ داد.

داده‌های سال ۲۰۱۹، درصد فارغ‌التحصیلان زن از میان کل فارغ‌التحصیلان علوم، تکنولوژی، ریاضیات و مهندسی را، حتی در آلمان دوباره متحد شده، ۲۸ درصد؛ لهستان ۴۳ درصد و رومانی نیز ۴۱ درصد نشان می‌دهند. این بازده بزرگی است که تنها به رشته‌های حرفه‌ای محدود نمی‌شود، و پیامد پیاده کردن اندیشه‌های کولنتای در کشورهای سوسیالیستی، و بسیار زودتر از آنها در اتحاد شوروی است؛ یعنی: اجتماعی کردن کارهای خانگی؛ ایجاد شیراخورگاه‌ها و کودکستان‌ها و مراکز فرهنگی و ورزشی برای کودکان و نوجوانان؛ دایر کردن کافه‌تریاها، آشپزخانه‌ها و لباسشویی‌های عمومی و نیز انواع تعاونی‌های خدماتی. تقریباً تمام دولت‌های بلوک شرق، بدون استثنا، و بسیار زودتر از غرب، تا حدی که در توان داشتند مسئولیت‌های بسیاری را برای سوسیالیستی کردن کارخانه، به ویژه در مورد حق زادآوری زنان و مراقبت از کودکان و نوجوانان به اشکال متنوع بر عهده گرفتند.

مقاله‌ای در سال ۲۰۱۸، شکاف جنسیتی بین پسران و دختران دانش‌آموز را در یک آزمون استاندارد ریاضی در سراسر اتحادیه اروپا بررسی کرد. نتیجه به روشنی از این قرار بود: ۳۰ سال پس از تخریب دیوار برلین، در کشورهای شرق اروپا و نیز بخش شرقی آلمان در مقابل بخش غربی آن، هنوز شکاف جنسیتی در ریاضیات میان دختران و پسرانی که در شرق بزرگ شده‌اند بسیار کمتر از همسالان بزرگ‌شده خود در غرب است. گرچه روحیه مردسالاری در این کشورها کاملاً از میان نرفته است، اما هنوز تفاوت‌های واقعاً چشمگیری با پیشتازی شرق در مقابل غرب در این عرصه را می‌توان مشاهده کرد.



در کشورهای تحت نفوذ شوروی قوانین دیگری در حمایت از زنان، برنامه‌ریزی، تدوین و به اجرا درآمدند: از جمله تعطیلات بیشتر با حفظ دستمزد زنان برای صرف وقت بیشتر با فرزندان خود. گرچه اکثریت زنان ساکن اروپای شرقی اجازه سفر به غرب و مطالعه مطبوعات جهان آزاد را نداشتند، ولی سوسیالیسم علمی منافع بسیاری برای آنها به ارمغان آورد. همه این‌ها نشان‌دهنده دو فضای کاملاً متفاوت هستند.

رئیس کمیته زنان بلغارستان، که پیش از مرگ ۲۲ سال در این سمت کار می‌کرد، درباره علت تداوم روحیه مردسالاری در این کشورها، با آوردن مثالی به کوتاه بودن زمان اشاره می‌کند: در سال ۱۹۷۰ از مردان جمهوری دموکراتیک آلمان پرسیده شد که آیا به نظر آنها اشتغال زنان در خارج از خانه تأثیر بدی بر زندگی خانوادگی دارد؟ ۳۷ درصد پاسخ‌ها مثبت بود؛ چرا؟ چون وقتی زنان سر کار می‌روند، نه خانه تمیز است و نه وعده‌های غذایی به موقع. اما وقتی فقط بعد از ۱۲ سال، در ۱۹۸۲ بار دیگر همین موضوع از مردان پرسیده می‌شود، تنها ۶ درصد مردان می‌گویند بله. یعنی یک تفاوت بزرگ در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه!

یکی از دلایل توقف سیاست‌های کولنتای در اتحاد شوروی [پیش از جنگ دوم جهانی]، هزینه سنگین این سیاست‌ها و فقر فوق‌العاده این کشور به‌ویژه پس از جنگ جهانی اول و جنگ‌های داخلی بود. پس منطقاً می‌توان پرسید: اگر آنها کشورهای ثروتمندتری مانند آمریکا، بریتانیا یا آلمان غربی بودند، دست به چه کارهای دیگری می‌توانستند بزنند؟ نکته قابل توجه اینکه، این تحولات تنها حاصل حدود ۴۰ سال تلاش بود. رئیس کمیته زنان بلغارستان در ادامه می‌گوید: اگر ۴۰ سال دیگر فرصت داشتیم، کارهای معینی از طریق سازمان‌های جوانان برای تربیت و آموزش پسران جوان انجام می‌دادیم تا احساس کنند کمک کردن در خانه نه تنها وظیفه، بلکه امری طبیعی است. به نظر او تغییر فرهنگی مردان بالغ سخت است و باید بر تربیت نسل آینده و به شکلی دیگر تمرکز داشت.

برخی از پیامدهای تلخ بعد از ویرانی سوسیالیسم

قدسی واقعیت‌های تلخی را از امروز کشورهای سابقاً سوسیالیستی یادآور می‌شود. وی که به گفته خودش بسیار محتاط است تا مبادا فضای ایده‌آلی از کشورهای سابقاً سوسیالیستی بسازد، با این حال اذعان دارد: اگر قبل از ۱۹۸۹ وضع وحشتناک بود، بعد از آن بسیار بدتر شد! زمانی که از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰، یعنی در دوران به اصطلاح دموکراسی، در روسیه بودم، می‌شد بازگشت چشمگیر فرهنگ مردانه را دید، حتی در حد حذف پست‌های مدیریتی زنان توسط حکومت. بازگشت نوعی رفتار ضد زن هم در بسیاری از کشورها در سراسر اروپای شرقی، از جمله در لهستان و مجارستان دیده می‌شود.

یکی از نمونه‌های به شدت دردناک در روایت‌های نویسنده، به زندگی زنان در اوکراین باز می‌گردد.^{۱۴} اوکراین مدت‌هاست که به نوعی به پایتخت قاچاق جنسی اروپا تبدیل شده است و اکنون یکی از مقاصد جهانی برای رَحِم اجاره‌ای است. زنان جوان اوکراینی اگر نتوانند شغلی پیدا کنند، که بسیاری هم نمی‌توانند، و شوهری هم برای حمایت از خود ندارند، رحم خود را به خانواده‌های غربی اجاره می‌دهند تا آنها را بچه‌دار کنند. شاید این ساده‌ترین کار برای امرار معاش باشد! بازار هم نقش خود را ایفا می‌کند، به این معنا که رحم اجاره‌ای در اوکراین بسیار ارزان‌تر از مثلاً در آمریکاست. آژانسی در ایالات متحده، هزینه رحم اجاره‌ای در آمریکا را به یکی از دوستان نویسنده، ۳۰۰ هزار دلار گرفته بود، در حالی که در اوکراین تنها ۶۰ هزار دلار است. این نوعی کالایی شدن بدن زنان نه تنها از نظر جنسی، بلکه برای بارداری برای دیگران است.

از بسیاری از زنان اوکراینی و رومانیایی که در ایتالیا، اتریش، بریتانیا و... که مشغول نظافت خانه‌ها و مراقبت از سالمندان هستند، صرف‌نظر می‌کنیم، زنانی که زمانی شغل، خانواده و زندگی باثباتی داشتند و مطمئناً امروز هم اگر شوهران‌شان قادر به حمایت از آنها بودند، به چنین کارها و آوارگی متوسل نمی‌شدند. واقعیت اقتصادی امروز در بسیاری از این کشورها طوری است که کمتر کسی می‌تواند بر سر خانه و زندگی خود بماند و بسیاری مجبور به مهاجرت دایم یا فصلی هستند.

حق زنان برای سقط جنین

نظریه‌پردازان و دولت‌های سوسیالیستی یک گرایش نسبی به ناتالیسم^{۱۵} و هواداری از خانواده داشتند. نظرسنجی‌های انجام شده در مجلات زنان در بلغارستان در سال ۱۹۶۹ به وضوح نشان می‌دهند، زنان با عشق و علاقه بچه‌دار می‌شدند. دولت هم زمینه لازم برای ایجاد تعادل و هماهنگی بین نقش فرزندآوری زنان با نقش آنها در تولید اقتصادی را فراهم می‌ساخت. به استثنای دوران سخت اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۵، و دوران خاصی در آلبانی و رومانی پس از سال ۱۹۶۶، حق دسترسی به سقط جنین تقریباً در همه کشورهای اروپای شرقی تضمین شده بود. به ویژه در آلمان شرقی که زنان از همان اوایل، به روش‌های کنترل بارداری خوراکی کاملاً دسترسی داشتند. در کشورهای دیگری مانند شوروی که بعد از ۱۹۵۵ در این زمینه کمبودهایی دیده می‌شد، با وجود هواداری از سیاست افزایش جمعیت، سقط جنین به عنوان رایج‌ترین شیوه برای پیشگیری از نوزاد ناخواسته، قانونی و مجاز بود.

با وجود برخی محدودیت‌ها در مورد سقط جنین یا روش‌های کنترل بارداری در مقاطع معینی در کشورهای سوسیالیستی، اما هیچ یک از این محدودیت‌ها به اندازه غرب سخت نبودند. اگر به سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ و به مذاکرات و روند وحدت شرق و غرب آلمان نگاه کنیم، به جرأت می‌توان



گفت که تقریباً کل این روند حول موضوع سقط جنین از هم پاشید و دلیل آن قوانین بسیار لیبرال تر آلمان شرقی نسبت به آلمان غربی بود. قانون سقط جنین آلمان امروز حتی بسیار سخت تر از گذشته است. این واقعیت که کشورهای اروپای شرقی در عین طرفداری جدی از افزایش جمعیت، هم زمان

به حقوق زنان برای کنترل باروری خود احترام می گذاشتند، چنان قدرتمند بود که امروز هم موجب تنش هایی در این کشورهاست و در لهستان بیش از هرجای دیگر سقط جنین در لهستان کاتولیک زادگاه پاپ جان پل دوم، تحت حکومت سوسیالیستی، قانونی و در دسترس همه زنان بود. اما پس از فروپاشی سوسیالیسم، محدودیت و مقررات سختگیرانه در حقوق باروری زنان چنان زیاد شد که باورکردنی نیست. طبق قانون جدید، حتی اگر نقص ژنتیکی جنین در رحم مادر تشخیص داده شود، به مادر اجازه پایان دادن به این بارداری داده نمی شود! تصمیمی به شدت جنجال برانگیز که موجب اعتراضات گسترده ای در لهستان شده است.

جالب است بدانیم، کشورهای سوسیالیستی سابق ایده اصلاحات خود برای حمایت از کار، تحصیلات و آموزش زنان را به هرجایی در جنوب جهانی که مردم آن در حال تجربه ایده های سوسیالیستی بودند، صادر کردند. در دهه ۱۹۲۰، در آسیای مرکزی، زن های روس برای آزادی زن های مسلمان جنگیدند.^{۱۶} این کارزار از بالا به پایین با واکنش خشن کسانی روبرو بود که با ذهنیت مردسالارانه با رهایی خواهان، همسران و دختران خود مخالف بودند. این تلاش ها بر رشد حقوق و حل مسایل زنان در سراسر جهان طی دوران جنگ سرد تأثیر شگرفی داشتند. امروز، آنچه بعد از سال ۸۹ و ۹۱ به وضوح دیده می شود موارد متعدد از بین رفتن عملی حمایت جامعه جهانی از حقوق زنان است، گویی با پایان جنگ سرد، بسیاری چیزهای دیگر هم پایان یافت. وجود یک دشمن ایدئولوژیک در گذشته، دولت های غربی را وادار به حل بعضی از مسائل اجتماعی کرده بود که پیش تر، ترجیحاً آنها را انکار می کردند و مسایل زنان قطعاً یکی از مهم ترین آنها بود.

کاهش جمعیت

سقوط نرخ زاد و ولد در شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی بعد از سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ از دیگر پیامدهای تسلط بازار آزاد در این کشورهاست. در بین ۲۰ کشور با سریع ترین نرخ کاهش جمعیت در جهان، ۱۵ یا ۱۶ کشور سابقاً سوسیالیستی در شرق اروپا دیده می شوند، جایی که هنوز در مقایسه با جهان سرمایه داری، زنان بسیار راحت تر می توانند از بچه دار شدن خود جلوگیری نمایند.

زنان شرق اروپا بر این باورند که دیگر قادر به مادر شدن مانند پیش از ۱۹۸۹ یا ۱۹۹۱ نیستند. آن‌ها دورچینوا، زن ۷۶ ساله اهل بلغارستان، که ۴۳ سال از عمرش در دوران سوسیالیسم بوده، در سال ۲۰۱۱ در گفتگو با نویسنده، بارها از تأثیر مخرب بازار آزاد بر روابط سالم عاطفی و انسانی شکایت کرده است: حتماً در حکومت کمونیست‌ها کمبودهایی وجود داشت، ولی زندگی من سرشار از داستان‌های شورانگیز انسانی بود. بعد از آنکه طلاق گرفتم، شغل و درآمد خود را داشتم و محتاج مردی برای تأمین زندگی‌ام نبودم. آن‌که دخترش را به تنهایی بزرگ کرد، جداً معتقد است زندگی در آن سال‌ها، بارها لذت بخش‌تر از زندگی پر دغدغه دخترش است که فقط کار می‌کند و کار می‌کند. دختر آن‌ا از شدت کار وقتی به خانه می‌آید آنقدر خسته است که حتی نمی‌تواند با همسرش حرف بزند و همسرش نیز وضع بهتری ندارد. «آنها مثل زامبی‌ها فقط روبروی تلویزیون می‌نشینند. من وقتی به سن و سال او بودم زندگی فعال‌تر و پرنشاط‌تری داشتم.»

زن جوان دیگری در یکی از شهرهای سابق آلمان شرقی، با اشاره به فشار مادرش برای بچه‌دار شدن می‌گوید: «او نمی‌داند بچه‌دار شدن الان چقدر سخت است، چیزی که برای زنان پیش از برداشتن دیوار بسیار آسان‌تر بود. در آن دوران آنها مهدکودک و پرستار بچه داشتند و بدون از دست دادن شغل‌شان به مرخصی زایمان می‌رفتند. در حالی که کار من قراردادی است و وقتی برای بارداری ندارم.»

این شکاف نسلی میان مادران و دختران، کسانی که بزرگسالی را پیش و پس از ۱۹۸۹ تجربه کرده‌اند، حکایت از معنادارتر بودن زندگی زن‌ها در دوران حکومت‌های کمونیستی دارد. کیفیت زندگی زن‌ها در آن دوران مدیون این واقعیت است که رژیم‌های کمونیستی، آزادی زنان را از محورهای مهم پیشرفت سوسیالیسم علمی می‌دانستند.

نمونه‌های پیش‌گفته علت سقوط باورنکردنی باروری، آنچه در اروپای شرقی پس از ۱۹۸۹ ماریپیچ مرگ جمعیت^۷ نامیده می‌شود را نشان می‌دهند. نرخ زاد و ولد در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ در آلمان شرقی کمترین میزان در تاریخ هر جامعه‌ای در شرایط صلح است. این واقعیت، رابطه باروری با نظام اقتصادی حاکم را به خوبی نشان می‌دهد. تلاش دولت‌های سوسیالیستی، ترکیبی مناسب و عملی برای ایفای نقش مادری و شغل زنان، ایجاد کرده بود، چیزی که ما هرگز در غرب و بجز برخی از کشورهای اسکاندیناوی شمالی شاهد آن نبوده‌ایم.

در آمریکا هم امروز با سقوط باروری



مواجهیم. اکثریت زنان در آمریکا از ازدواج گریزانند، زیرا حاضر نیستند بعد از کار سنگین بیرون از خانه مجبور به کار شیفیت دوم جهت تر و خشک کردن یک پسر شونویست به عنوان همسر باشند؛ و به دلیل ناتوانی مالی از بچه دار شدن هم پرهیز می‌کنند. مراقبت از کودکان؛ مراقبت‌های بعد از مدرسه، و تعطیلات تابستانی بسیار گراند و چون اکثر زنان مجرد هستند، از عهده این همه هزینه بر نمی‌آیند. این‌ها رابطه باروری و حمایت از زنان را به وضوح نشان می‌دهند.

به باور من، ایجاد یک شبکه واقعاً قدرتمند مراقبت از کودکان در سطح فدرال، به مشارکت رسمی نیروی کار زنان کمک خواهد کرد، اما دولت همیشه در برابر انجام این هزینه‌ها مقاومت می‌کند. در نتیجه، با مبدل شدن مراقبت از کودک به امری خصوصی که بسیار هم گران است، اکثریت زنان را علیرغم علاقه‌شان، وادار به انتخاب میان کار و نگهداری از فرزند کرده است. بدین ترتیب امکان بهره‌گرفتن از استعدادهای زنان در جهت منافع اقتصادی کشور را از دست داده‌ایم.

فاجعه در قلب دموکراسی

امروز نه تنها شاخص‌های اقتصادی، بلکه شاخص‌های جمعیتی و نرخ فقر نیز به وضوح نشان می‌دهند که بسیاری از کشورهای اروپای شرقی تا سال ۲۰۱۸ به استانداردهای زندگی خود هنگام فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۹۰، دست نیافته‌اند؛ و این رازی است به دقت مخفی نگاه داشته شده! این داده‌ها، واقعیت عجیب ظهور دولت‌های دست راستی در لهستان و یوگوسلاوی را به ما نشان می‌دهند. با نگاهی نیز به بخش شرقی آلمان امروز، این سؤال بزرگ مطرح می‌شود: در این بخش از جهان چه می‌گذرد؟ پاسخ ساده است: بخشی از داستان جاری در این بخش از جهان، این است که داستان پایان تاریخ، پیروزی لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری بازار آزاد نه تنها هرگز در اروپای شرقی محقق نشد، بلکه از بسیاری جهات در غرب هم شکست خورده است. از این رو، امروز میان هیئت حاکمه ایالات متحده، به دلیل روی آوردن روزافزون جوانان به ایده‌های سوسیالیستی یا ارزیابی مجدد آن، نگرانی‌های بسیاری دیده می‌شود.

گرایش نسل جوان (همان نسل زد) به اندیشه‌های چپ، برخلاف هراس افکنی‌ها علیه سوسیالیسم است. جوان امروزی می‌گوید: من از این هراس افکنی چیزی نمی‌فهمم، اما این را خوب می‌دانم که در رکود بزرگ اقتصادی زندگی می‌کنم که در آن خانه والدینم را بانک تصاحب کرده؛ با یک بدهی کمرشکن فارغ‌التحصیل شده‌ام؛ تحت پوشش هیچ بیمه سلامتی نیستم؛ خیلی شانس بیاورم رانندگی «اوبر» در انتظارم است؛ و برای پرداخت اجاره خانه‌ام به ناچار مقابل اینترنت «استریپ تیز» می‌کنم.

عده‌ای نمی‌خواهند خاطر گرامی خود را با شنیدن گزارش‌های مصایبی که در اروپای شرقی

جریان دارد مکدر نمایند و توصیه می‌کنند که تنها بر زندگی در اسکاندیناوی تمرکز کنم و می‌پرسند، مگر بین سوسیال دموکراسی اسکاندیناوی و اروپای شرقی از نظر من و اهداف کتاب تفاوتی وجود دارد؟ قطعاً تفاوت وجود دارد. من در این کتاب درباره کشورهای اسکاندیناوی به ویژه ایسلند و سوئد و برخی از سیاست‌های واقعاً مترقی آنها که برای زنان اجرا شده‌اند، به اندازه کافی صحبت کرده‌ام. اما، یکی از نکات بسیار قابل توجه در این کشورها اینکه مثلاً اوپاما را سوسیالیست می‌نامند. در حالی که او نه تنها سوسیالیست نبود، بلکه حتی اندکی هم به آن نزدیک نبود. جناح راست و محافظه‌کاران هم که همیشه از کلمه سوسیالیست به عنوان یک سلاح استفاده کرده‌اند و با زدن چنین برچسبی، قصد خراب کردن رقبای خود را دارند. اما در واقع، آنها مانند چوپان دروغ‌گو، هر وقت که کسی از تغییر قوانین بانکی، بیمه سلامت همگانی، یا بخشودگی وام‌های صدها هزار دلاری دانشجویی و یا نیاز به یک شبکه تأمین اجتماعی وسیع به عنوان وظیفه دولت صحبت می‌کند، داد و فریاد می‌کنند که: نه، نه. این سوسیالیسم است! این ونزوئلا شدن است! سیاستی که برای مدتی طولانی برای ساکت کردن مردم کارآیی داشت، اما امروز نسل جوانی ظهور کرده که ترسی از این کلمات ندارد و وارد سیاست هم می‌شود. بگذار، چپ‌های رنگارنگ سوسیال لیبرال کسالت‌بار با تهازل، هرکسی که کلمه سوسیالیسم را به کار می‌برد، استالینیست یا مائوئیست بخوانند.

مطابق تحقیقات شرکت بیمه کایزر فمیلی^۸ در سال ۲۰۱۸ در ایالات متحده، یک چهارم زنان زیر ۶۵ سال از نظر بیمه درمانی وابسته به کار شوهرشان هستند. بنابراین، این زنان در صورت طلاق، بیمه سلامت خود را از دست می‌دهند. میلیون‌ها آمریکایی نمی‌توانند به دکتر مراجعه کنند. میلیون‌ها آمریکایی به دلیل صورت حساب‌های پزشکی، اعلام ورشکستگی می‌کنند. سیستم خدمات درمانی در آمریکا بسیار خراب است و به همین دلیل، همه‌گیری اخیر در ایالات متحده بسیار وحشتناک بود.

اینکه عنوان کتاب چرایی رضایتمندی بیشتر زنان از روابط زناشویی در سوسیالیسم است، به این معنا نیست که ۵۰ درصد جامعه را نادیده گرفته است. ابداً! بلکه به این دلیل است که استقلال اقتصادی زنان و برقراری نوعی روابط مساوات‌گرایانه، زن و مرد را از تعاملات کالایی در رابطه خود رها می‌کند. رابطه‌ای که در ایالات متحده همچنان در قید این تعاملات باقی مانده و به شکل فزاینده‌ای هر روز فاجعه‌بارتر می‌شود. من دانشجویان دختری در مقطع کارشناسی دارم که در تارنماهای خاصی^۹، پیرمردهای خرپولی^{۱۰} را جستجو می‌کنند تا با کمک آنها شهریه‌شان را پرداخت کنند. یعنی: احساسات، عاطفه، احساس رضایت و مورد توجه و دوست داشته شدن، به شکل فزاینده‌ای به عنوان کالایی در بازار، خرید و فروش و قیمت‌گذاری می‌شوند. از این رو، آزاد

کردن کامل روابط عاطفی زن و مرد از تعاملات بازاری، برای هر دو طرف بهتر است نه فقط برای زن؛ و دیگر ضرورتی به کار بیشتر مردان برای تأمین هزینه‌های زندگی مشترک به دلیل گذاشتن بار کارهای خانگی و مراقبتی بر دوش زنان نیست.

شاید بحث پیرامون رهاسازی روابط انسانی از روابط بازار و سوداگری، برای عده‌ای مقوله قابل اعتراضی باشد، اما، زمانی که امنیت و ثبات اقتصادی بیشتری در این کشور ایجاد شود، همه سود خواهند برد. ما کشور بسیار ثروتمندی هستیم، ولی کشورهای بسیار فقیرتر از ما، شبکه‌های تأمین اجتماعی بسیار بهتری نسبت به ما دارند.

چماق ضد کمونیسم بر فراز هر ایده حمایت اجتماعی

داده‌های خوبی در طول دهه‌های اخیر نشان می‌دهند که آموزش در دوران کودکی در واقع پایه رشد شناختی کودکان است. اما تفاوت نگاه پیرامون مسئله مراقبت از کودک همچنان پا بر جاست. در این مورد مقایسه اتریش و مجارستان، دو کشوری که با وجود برخی تشابه‌ها، دو سیستم اقتصادی متفاوت داشتند، قابل توجه است. داده‌های سال ۲۰۱۸ یورواستیت^۲، درباره تعداد مادرانی که بچه‌های خود را به مهدها و کودکستان‌ها می‌فرستند، تفاوت بسیار زیاد بین دو کشور را نشان می‌دهند: ۱۲ درصد کودکان بین صفر تا سه سال در مجارستان به مهد می‌روند، اما این رقم در اتریش نصف مجارستان، یعنی ۶ درصد است. نرخ کودکان بین ۳ تا ۷ سال که از آموزش‌های پیش دبستانی در کودکستان‌ها برخوردارند، با تفاوت سه بر یک، ۷۵ درصد در مجارستان و تنها ۲۵ درصد در اتریش است. این تفاوت، فقط در گستردگی یا عدم گستردگی شبکه‌های تأمین اجتماعی نیست، بلکه تفاوت در ذهنیت افراد نیز نقش دارد. مادری که خود در کودکی به مهد و کودکستان رفته است، وقتی بچه‌دار می‌شود، بسیار عادی فرزند خود را به شیرخوارگاه و کودکستان می‌فرستد.

اخیراً بعد از صحبت جو بایدن در مورد «برنامه خانواده» خود، یک سناتور جمهوری خواه زن با ذهنیت ضد کمونیستی مک کارتیسمی، مقاله‌ای درباره اتحاد جماهیر شوروی از نیویورک تایمز



۱۹۷۴ را توثیق کرد: چه کسی بار دیگر دنبال کودکان‌های همگانی است؟ یعنی حرف از مراقبت کودکان زدن برابر است با کمونیست بودن! هر زمان که بخواهید از کنترل بانک‌ها، ساختن بزرگ‌راه‌ها یا زیرساخت‌ها صحبت کنید، فوراً متهم به ایجاد موانع علیه سرمایه‌داری ایالات متحده می‌شوید.

دلیل مخالفت جمهوری خواهان با طرح بایدن برای گسترش مهدکودک‌ها با هدف کمک به زنان برای کار کردن، ترس از افزایش مالیات‌ها از جمله مالیات ثروتمندان است. ثروتمندان دوست ندارند برای رفتن بچه‌های فقرا به پیش دبستانی هزینه کنند، حتی اگر، در درازمدت به نفع اقتصاد باشد. اما به هر قیمت و هزینه‌ای هرچه دلشان می‌خواهد برای فرزندان خود در مراکز خصوصی انجام می‌دهند. زیرا ایالات متحده یک جامعه فردگرا و هرکی به فکر خویشه است!

بسیاری از دولت‌های محافظه کار در اتریش و در آلمان خواهان نگه داشتن زنان در خانه هستند. به همین دلیل در اتریش تا به امروز مدارس کافی تمام وقتی که دانش آموزان بتوانند بعد از ساعات درسی به فعالیت‌های ورزشی و هنری بپردازند، وجود ندارد؛ یعنی یکی از دغدغه‌های مهم مادران. در ایالات متحده صرف نظر از نداشتن شبکه سراسری تأمین اجتماعی از جمله مراقبت از کودکان، بین مناطق شهری و روستایی نیز تفاوت‌های بسیار زیادی وجود دارد که ناشی از سیاست‌های کلان دولتی است.

در روسیه امروز اگر زنی توانایی مالی در خانه ماندن را داشته باشد، به معنی توانایی شوهر برای حمایت از او است. اما معنای دیگر آن این است که این زن متعلق به طبقه اجتماعی بسیار بالاتری است. تعدادی از این زنان روس ادعا می‌کنند که از سوسیالیسم خسته شده‌اند و مشکلی در این که مرد‌ها به خانه پول بیاورند ندارند! درک این برایم دشوار است که چطور زنانی که یک بار با احراز حقوق انسانی خود، رهایی و استقلال‌شان را تجربه کرده بودند، می‌توانند بگویند، کمونیسم روسیه برایشان بسیار سخت بود. اما با اطمینان می‌شود گفت که این گروه زنان متعلق به اقشار بسیار ممتازی هستند که به راحتی می‌توانند از کار کردن صرف نظر نمایند. در ایالات متحده هم دقیقاً همین طور است: نرخ استفاده از کودکانستان‌های خصوصی میان زنان تحصیل کرده، از نرخ بالاتری نسبت به زنان کمتر تحصیل کرده برخوردار است. زنان ثروتمند یک تا پنج درصد بالای جمعیت آمریکا، با فرزندان خود در خانه می‌مانند، زیرا زندگی آنها در چرخه‌ای جریان دارد که این نماد و نشانه‌ای از موقعیت اجتماعی آنها محسوب می‌شود. درک این موضوع بسیار مهم است. در مارس ۲۰۲۰ در مقاله‌ای در نیویورک تایمز، بنا بر محاسبه‌ای بر پایه داده‌های آکسفام نشان دادم که حداقل درآمد ناشی از کار بدون دستمزد زنان در خانه بر پایه حداقل دستمزد در سال ۲۰۱۸ معادل ۱۰/۹ تریلیون دلار است و این دقیقاً برابر درآمد خالص ۵۰ شرکت برتر ۵۰۰ فورچون^۳ بود. می‌بینید، کار خانگی زنان چه قیمتی دارد؟

منابع:

- <https://kristenghodsee.com/media>

-Democracy at work. Feb 4, 2021: <https://www.youtube.com/watch?v=ufTiXvISQos>

- <https://kristenghodsee.com/blog/2021/2/1/over-the-moon-about-being-interviewed-by-richard-wolff-on-his-show-economic-update>
 - <https://www.youtube.com/watch?v=nwHhIRvPPMM>
 - Politics and Prose Bookstore, November 15, 2018: <https://www.youtube.com/watch?v=WrdisOZdsTo>
 - <https://www.nytimes.com/2017/08/12/opinion/why-women-had-better-sex-under-socialism.html>

1. Vijay Prashad: *I'm Still Here, Though My Country's Gone West*, April 29, 2021, <https://thetricontinental.org/newsletterissue/17-ddr/>

2. Kristen R. Ghodsee:

why Women Have Better Sex Under Socialism and Other Arguments for Economic

3. Descent

4. Foreign Affairs

5. Jacobean

6. World Policy Journal

۷. همان چماق «ونزولاشدن» یا «کره شمالی شدن» در ایران؛ و شیوه هراس افکنی کوری که از قلب ایالات متحده به همه جا سرایت کرده است!

۸. شاید این تنها گناه نویسنده نباشد که در پاسخ به چرایی رضایت‌مندی بیشتر زنان در کشورهای سابقاً سوسیالیستی از روابط خصوصی خود، تنها به چنین عواملی اشاره می‌کند. برخی از پرسش‌گران نویسنده نیز گویا دایره اطلاعات‌شان از سرگرمی‌های مردم، بنا بر تجربه شخصی در جوامع مصرفی نظام سرمایه‌داری، از محمل‌های فوق تجاوز نمی‌کند و نشانه‌ای از اطلاع آنها از وجود بزرگ‌ترین و زیباترین سالن‌های موسیقی، تئاتر، سینما و اپرا؛ استادیوم‌های ورزشی، استراحتگاه‌های مجهز تابستانی و زمستانی رایگان برای همه، و نیز استراحتگاه‌های ویژه کودکان و نوجوانان، کتاب‌خانه‌ها، مراکز علمی و انواع مراکز فرهنگی و پژوهشی... در کشورهای سابقاً سوسیالیستی دیده نمی‌شود، امکانات گسترده‌ای که دستور و نظاهر بیرونی آنها حضور درخشان زنان و مردان توانمند این کشورها در مسابقات ورزشی و علمی و فستیوال‌های هنری جهانی در دوران جنگ سرد بود. این زیرساخت‌ها نیز بخشی از مجموعه‌ای است، که در کنار راهکارهای دیگر اقتصادی که نویسنده به درستی و با دقت مورد مذاقه قرار داده است، زمینه رفاه و احساس شادی و سعادت‌مندی بیشتر را برای ساکنان این مناطق فراهم کرده بود.

9. Jean- Joseph Baptiste Fourier (1768-1830)

10. Flora Tristan (1803 – 1844)

11. Friedrich Engels (1820-1895)

12. Alexandra Mikhailovna Kollontai (1872 – 1952)

13. August Bebel (1840-1913)

۱۴. مشاهدات نویسنده مربوط به پیش از جنگ اخیر در اوکراین است. بعد از شروع جنگ اخیر، همواره اخبار زیادی از خرید و فروش و به فحشا کشاندن بسیاری از زنان اوکراینی در غرب منتشر می‌شود.

۱۵. ناتالیسم (Natalism)، اعتقادی مبنی بر فرزندآوری انسان به عنوان یکی از اهداف بشریت.



هدیه ایالات متحده آمریکا و ناتو به زنان افغان!

۱۶. مقایسه کنید با نقش آمریکا مثلاً در افغانستان به نقل از ملالی جویا، فعال حقوق زنان افغانستان: «حضور ایالات متحده در افغانستان هیچ کاری برای محافظت از زنان افغان انجام نمی‌دهد. میزان خودسوزی در میان زنان هرگز تا به این حد بالا نبوده است. هیچ عدالتی برای زنان وجود ندارد.» او معتقد است که وضعیت کلی زنان در طول ۱۳ سال اشغال آمریکا بدتر شده است، زیرا ایالات متحده از مجاهدین بنیادگرای اسلامی در طول جنگ با روس‌ها حمایت مالی کرد و به آنها اجازه داد تا افغانستان را پس از سقوط حکومت طالبان کنترل کنند.

(Dana Visalli, Global Research, March 25, 2014)

17. Demographic Death Spiral

18. Kaiser Family, یکی از بزرگترین شرکت‌های بیمه سلامت در آمریکا

19. arrangement.com

20. sugar daddy

21. Eurostat

22. Fortune 500 Companies

یادی از زنان برجسته تئاتر ایران

به مناسبت ۸ مارس (۱۷ اسفند)، روز جهانی زن

خسرو باقری

بانو استاد لرتا هایراپتیان (نوشین)



بانو لرتا هایراپتیان، در سال ۱۲۹۱/۱۹۱۱ خورشیدی در تهران، در باغ ییلاقی پدر بزرگش در زرگنده به دنیا آمد. پدرش هامبارسون هایراپتیان که از آرامنه قره باغ و از تاجران بزرگ بود، در جوانی درگذشت. مادرش خانم ماری ترز فرزند ماکسیم دلاروکا، دکتر داروساز ایتالیایی تبعه جزیره مالت، بود. دلاروکا مردی هنرمند و هنرشناس بود و با موسیقی آشنایی داشت و ساز هم می نواخت. او با هنرمندان معاصر خود به خصوص زنده یاد کمال الملک آشنایی داشت. لرتا تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه فرانسوی ها که بعدها ژاندارک نامید شد، آغاز کرد؛ ولی چون در مدرسه

شوروی ها که برادرانش در آنجا تحصیل می کردند، برنامه های هنری از جمله تئاتر وجود داشت، پس از سه سال به اصرار خود به آن مدرسه منتقل شد و دیپلمش را از آنجا گرفت. در همین مدرسه بود که لرتا کارهای هنری از جمله تئاتر را آغاز کرد. او در عین حال سولیست گروه کر نیز بود.

برای نخستین بار، این خانم آقابابوف بود که از لرتا که در آن زمان بیش از ۱۱ سال نداشت دعوت کرد تا در بیرون از مدرسه، تئاترهای موزیکال به زبان فارسی را اجرا کند. لرتا زمانی که ۱۴ سال داشت، همراه خانم کاراکاش، خانم برسابه و آقای دریابیگی در نمایشنامه های کمدی مولیر به ایفای نقش پرداخت.

زمانی که لرتا فعالیت تئاتری خود را آغاز کرد، بانوان ایرانی اجازه ورود به صحنه تئاتر را نداشتند و نقش بانوان را مردانی که خود را به صورت زن می آراستند، ایفا می کردند. لرتا با اتکا به صداقت، نجابت و جسارت خود، همراه با بانوان دیگر از جمله خانم ملوک حسینی، راه هنرنمایی بانوان ایران را در صحنه تئاتر هموار کرد. در این زمان، یعنی سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶، تئاتر دائمی در تهران وجود نداشت و گروه حرفه ای متشکلی هم ایجاد نشده بود. تنها سالن، سالن تئاتر گراند هتل

بود. گاهی هم از اتحاد شوروی یا از تبریز و باکو گروه‌های تئاتری می‌آمدند و برنامه‌هایی نظیر لیلی و مجنون و اصلی و کرم را اجرا می‌کردند.

نخستین گروه‌های تئاتری که در تهران تشکیل شد، یکی گروه اخوان بود به سرپرستی محمود ظهیرالدینی و دیگری گروه ارباب افلاطون کیخسرو و سه دیگر گروه اسماعیل مهرتاش به نام جامعه باربد. ارباب افلاطون کیخسرو سالن گراند هتل را اجاره کرده بود و همراه با محمود ظهیرالدینی و حسین خیرخواه، آثاری را به صحنه می‌برد. لرتای ۱۷ ساله با این گروه‌ها در اجرای نمایشنامه‌هایی چون تاجر ونیزی اثر ویلیام شکسپیر، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا و خسرو و شیرین همکاری کرد. نمایشنامه یوسف و زلیخا با بازی لرتا در نقش زلیخا مورد توجه بسیار زیادی قرار گرفت.

مادر لرتا مخالف فعالیت هنری دخترش در شرایط آن زمان بود. لرتا بعد از گرم و پوشیدن لباس صحنه در منزل خود، چادر به سر می‌کرد و با درشکه کروک کشیده به سالن نمایش می‌آمد و با روی پوشیده از میان مردم می‌گذشت و روی صحنه می‌رفت زیرا در آن زمان امکانات پشت صحنه بسیار اندک بود. به طور مثال فقط یک رختکن وجود داشت.

آشنایی لرتا با آقای واهرام پاپازیان نقش مهمی در زندگی او داشت. پاپازیان متخصص بازی در نمایشنامه‌های شکسپیر در اتحاد شوروی بود که به دعوت سازمان شیر و خورشید سرخ ایران برای اجرای آثار شکسپیر برای مدت یک ماه به تهران آمده بود. با معرفی لرتا به پاپازیان، لرتا در نمایشنامه‌های شکسپیر از جمله اتللو به ایفای نقش البته به زبان ارمنی پرداخت. پس از مدتی پاپازیان تصمیم گرفت که اتللو را به زبان فارسی به صحنه ببرد. لرتا از بازیگران ایرانی معز دیوان فکری، علی‌اصغر گرمسیری، نصرت‌الله محتشم و مریم نوری برای بازی در این نمایشنامه دعوت به عمل آورد. پاپازیان که استعداد هنری لرتا را کشف کرده بود، به مادر لرتا پیشنهاد کرد که او را با خود به اتحاد شوروی ببرد، اما لرتا که تازه با عبدالحسین نوشین آشنا شده بود، این دعوت را نپذیرفت.

نوشین که آن موقع مشغول تحصیل در کنسرواتور شهر تولوز فرانسه بود، برای آشنایی با امکانات هنری ایران در سال ۱۳۱۱ به تهران آمده بود. او می‌خواست نمایشنامه زن وظیفه شناس نوشته خودش را به صحنه ببرد. اسماعیل مهرتاش، لرتا را به نوشین برای ایفای نقش معرفی کرد. این آشنایی به ازدواج این دو هنرمند در سال ۱۳۱۲ منجر می‌شود. نوشین و لرتا همکاری خود را با اجرای نمایش توپاز اثر مارسل پانیول آغاز کردند. در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ نوشین با همکاری آهنگساز مین باشیان سه تابلو از داستان‌های شاهنامه فردوسی به نام رستم و ته‌مین، زال و رودابه و رستم و کیقباد را آماده کرد و درکنگره هزاره فردوسی در حضور شرق شناسان جهان در سالن گراند هتل به صحنه برد. در قطعه اول و سوم خود نوشین نقش رستم را ایفا کرد. نقش نخست زن این نمایش‌ها را

بانولرتا به عهده داشت. در همین ایام بود که دوستی نوشین و دکتر تقی ارانی آغاز شد. در سال ۱۳۱۶/۱۹۳۷، پس از دستگیری دکتر ارانی و گروه ۵۳ نفر، بانولرتا، نوشین و خیرخواه به دعوت دولت اتحاد شوروی، برای شرکت در فستیوال تئاتر به مسکو رفتند. آنها در مسکو با فعالیت‌های خلاقانه هنرمندان بزرگی چون کنستانتین استانیسلاوسکی و میر هلد آشنا شدند و به شدت تحت تاثیر قرار گرفتند. پس از پایان فستیوال به فرانسه رفتند و پس از یک سال آشنایی با تازه‌های تئاتر فرانسه، به ایران بازگشتند.

پس از شهریور ۱۳۲۰/۱۹۴۱ فضای تازه‌ای در ایران برای فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پدید آمد. در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴ خورشیدی، تئاتر فرهنگ افتتاح شد و نوشین و لرتا نمایشنامه ولپن اثر بن جانسون را به صحنه بردند. تئاتر فرهنگ نخستین مرکز نمایشی جدی در تاریخ تئاتر ایران است. در سال ۱۳۲۶ نوشین و همکارانش، لرتا، حسین خیرخواه، حسن خاشع، صادق شباویز، جلال ریاحی، توران مهرزاد، نصرت کریمی، مصطفی اسکویی، مهین عباس طاقانی (اسکویی)، جعفری، بهرامی، کهنمویی، امینی و دیگران تئاتر فردوسی را بنیاد گذاشتند. در سال نخست فعالیت این تئاتر، نمایشنامه‌های مسطنتق، اثر پریستلی، ولپن اثر بن جانسون، مردم اثر مارسل پانیون، رزماری اثر کلمانس بارکلی و در سال دوم پرند آبی اثر موريس مترلینگ و چراغ‌گاز اثر پاتریک همیلتون روی صحنه رفت که با استقبال گسترده مردم روبرو شد. در تمامی این نمایش‌ها، بانولرتا نقش نخست زن را ایفا می‌کرد.

حکومت پهلوی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، به بهانه ترور شاه، حمله به نیروهای سیاسی بویژه حزب توده ایران را آغاز کرد. رهبران حزب از جمله استاد عبدالحسین نوشین بازداشت و روانه زندان شدند. رژیم به همین بهانه، تئاتر فردوسی را تعطیل و منحل کرد. اما گروه تئاتری نوشین از پای ننشست. بانولرتا به همراهی حسین خیرخواه و با راهنمایی‌های نوشین از درون زندان، در سال ۱۳۲۹، تئاتر سعدی را در خیابان شاه‌آباد (جمهوری کنونی) افتتاح کردند. در این سالن تئاتر، بانولرتا نمایشنامه‌های بادبزن‌های ویندرمیر، اثر اسکار وایلد و شئل قرمز اثر اوژن بربور کارگردانی کرد و به صحنه برد. هر دوی این آثار را نوشین به فارسی ترجمه کرده بود.

تئاتر فردوسی و سعدی نمونه‌هایی از یک تئاتر واقعی بودند که در آن کارگردان، بازیگران و همکاران دیگر، به صورت یک خانواده صمیمی و سالم با هم همکاری می‌کردند. در زندان، عبدالحسین نوشین کتاب «هنر تئاتر» را نوشت و با این جمله آن را به بانولرتا تقدیم کرد: تقدیم به همسر و همکارم که با تحمل رنج فراوان به پیشرفت هنر تئاتر کمک به سزا کرده است.

در ۲۵ آذرماه ۱۳۲۹/۱۹۵۰، نوشین همراه دیگر رهبران حزب از زندان گریخت و سال بعد به اتحاد شوروی مهاجرت کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، لرتا نیز برای دیدار همسرش و تحصیل

و مطالعه بیش تر در باره تئاتر از ایران خارج شد و پس از تحمل دشواری های فراوان، از طریق وین و پاریس خود را اتحاد شوروی رساند. یک سال در تاجیکستان فعالیت کرد و سپس تحصیلات خود را در دانشکده تئاتر هنری مسکو به پایان برد. بانولرتا در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ به ایران بازگشت و به همراهی تقی مینا، علیرضا افضلی و محمد علی جعفری تئاتر کسری را اجاره کردند و با همکاری همکاران پیشین، گروه جدیدی را بنیاد گذاشتند. اعضای این گروه عبارت بودند از: محمد علی جعفری، توران مهرزاد، نصرت الله کریمی، رقیه چهره آزاد، تقی مینا، رضا عبدی، جمیله ندایی، پرویز فنی زاده و عزیزالله بهادری. این گروه نمایشنامه های گناهکاران بی گناه، اثر الکساندر آستروفسکی و ماجرای شبانه، اثر ناشناس را به کارگردانی و بازیگری بانولرتا روی صحنه آورد.

بانولرتا سپس به دعوت کارگاه نمایش پاسخ مثبت داد و همکاری با این گروه را آغاز و در نمایشنامه های به کارگردانی آرپی آوانسیان بازی کرد.

بانولرتا هیراپتیان در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ برای سرپرستی نوه اش که مادر خود را از دست داده بود، نزد تنها فرزندشان کاوه در وین اتریش رفت و تا نهم فروردین ماه ۱۳۷۷/۱۹۹۸ که به جاودانه های تئاتر ایران پیوست، در همین شهر زندگی کرد. او به زبان های فارسی، ارمنی، روسی و فرانسه تسلط کامل داشت و زبان آلمانی را هم تا حدودی می دانست.

از آثار فراوانی دیگری که بانولرتا هیراپتیان در آنها هنرنمایی کرده است، می توان از این نمایش ها نام برد: شوهر ایده آل اثر اسکار وایلد (تئاتر فردوسی. ۱۳۲۹)، تلاقی اثر آندره رنسان (تلویزیون ملی ایران. ۱۳۴۶)، امولوس گنگ اثر ژان آنوی (تلویزیون ملی ایران. ۱۳۴۶)، دو جلد اثر فرناندو آرابال (کارگاه نمایش. ۱۳۵۱)، همانطور که بوده ایم اثر آرتور آداموف (کارگاه نمایش. ۱۳۵۲)، ادیب شهریار اثر سوفوکلس (کارگاه نمایش. ۱۳۵۲)، ایولف کوچولو اثر هنریک ایبسن (تئاتر چهارسو ۱۳۵۳-۱۳۵۵)، خلوت خفتگان اثر پیتر گیل (تئاتر چهارسو. ۱۳۵۶) و در دور دست اثر ژان پل ونزل (تئاتر چهارسو. پاییز ۱۳۵۷. این اثر به خاطر اعلام حکومت نظامی اجرا نشد).

بانو استاد مهین اسکویی

بانو استاد مهین اسکویی (با نام خانوادگی عباس طاقانی)، در دوم اسفند ۱۳۰۹/۱۹۳۰ در خانواده ای پا به هستی نهاد که با هنر، بویژه موسیقی و آواز پیوند داشت. خاله اش بانوروحبخش و خواهرش بانوپوران، خواننده بودند و همسر یکی دیگر از خواهرانش، استاد انوشیروان روحانی بود که آهنگساز و نوازنده ای چیره دست است.

مهین تنها شانزده سال داشت که در تئاتر فردوسی، به شاگردی استاد عبدالحسین نوشین (۱۲۸۵-۱۳۵۰) همت گماشت. استاد این استعداد دردانه را کشف کرد و به آموزش او پرداخت. مهین



نخستین بار در شانزده سالگی بر صحنه تئاتر ایران پای نهاد. او در نمایش پرنده آبی اثر موریس مترلینگ، نمایشنامه نویس بلژیکی، به کارگردانی استاد نوشین در نقش گربه، به ایفای نقش پرداخت. او از نخستین زنان ایران بود که بر صحنه تئاتر ظاهر شد و درخشید.

مهمین در گروه استاد نوشین با هنرمندانی چون صادق شباویز، محمد علی جعفری، نصرت کریمی، عزت الله انتظامی، لرتا هراپتیان، توران مهرزاد، حسین خیرخواه، حسن خاشع، محمد تقی کهنمویی و مصطفی اسکویی همکاری می‌کرد و در سال ۱۳۲۴ با مصطفی اسکویی ازدواج کرد و نام خانوادگی اسکویی

را برگزید. درباره این ازدواج، مصطفی اسکویی می‌گوید: «یک روز استاد نوشین در جلسه تمرین رو به گروه مردانه‌اش کرد و گفت: شما هنرمند و روشنفکر هستید و با مردم عادی تفاوت دارید. باید انقلابی عمل کنید. ازدواج کنید و خانم‌هایتان را برای بازیگری به تئاتر بیاورید تا قبح کار کردن خانم‌ها در تئاتر بشکند و مردم با شما که خانوادگی کار می‌کنید، الفت بیش تری بگیرند و شما را از خود بدانند. کسی را یارای مخالفت در مقابل منطق و استدلال نوشین نبود.» (در محضر استاد. ص ۲۸۳)

حاصل رهنمود استاد نوشین از جمله ازدواج مصطفی اسکویی و مهمین عباس طاقانی بود که با نام مستعار سهیلادر گروه تئاتر نوشین فعالیت می‌کرد. مصطفی و مهمین اسکویی، پس از اجرای چندین نمایشنامه از جمله به کارگردانی استاد نوشین، برای ادامه تحصیل ابتدا به فرانسه و سپس به اتحاد شوروی رفتند. مهمین اسکویی در این باره می‌گوید: اولین کار من با نوشین، نقش اول نمایشنامه روسپی بزرگوار اثر ژان پل سارتر بود که در سالن کنفرانس حزب توده ایران اجرا شد. قریشی و برادر زن علوی و سردبیر روزنامه مردم و صادق هدایت وقتی این نمایش را دیدند، گفتند این دختر استعداد دارد، بگذارید برود درس بخواند. (یادنامه عبدالحسین نوشین. ۱۳۸۷) «در کنسرواتوار هنر دراماتیک پاریس، خانم منیر جمالزاده، برادرزاده محمد علی جمالزاده، که در همین کنسرواتور درس می‌خواند، به ما توصیه کرد که اگر می‌خواهید تئاتر بخوانید چرا به قله تئاتر جهان، مسکو، نمی‌روید؟ در فرانسه بازیگران بزرگی آرزو دارند به مسکو بروند و درس تئاتر بخوانند. شهرت دانشکده‌های تئاتر شوروی در همه جای جهان پیچیده بود.» (در محضر استاد. ص ۲۰)

مهمین اسکویی از آکادمی هنرهای نمایشی مسکو به نام گی تیسی (مخفف آکادمی علوم تئاتری لونا چارسکی) در رشته کارگردانی با درجه ممتاز فارغ التحصیل شد. او در همین دانشکده

سیستم کنستانتین استانیسلاوسکی را نیز نزد پروفیسور یوری زاوادسکی، شاگرد مستقیم استانیسلاوسکی، آموخت و به دریافت دیپلم افتخار نایل شد. مهین پس از پایان تحصیل در اتحاد شوروی همراه همسرش مدت کوتاهی در آلمان اقامت گزید، و سپس در سال ۱۳۳۶ به ایران بازگشت. آنها در بازگشت، هنرکده آزاد سینما و تئاتر آناهیتا را در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ در خیابان یوسف آباد (اکنون تئاتر و سینمای گلدیس) در تهران پایه گذاری کردند.

مهین اسکویی در سال ۱۳۴۴ از مصطفی اسکویی جدا شد و گروه تئاتر زمان را در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ پایه گذاری کرد. او در همان حال برای گذران زندگی که از راه تئاتر تامین نمی شد، به عنوان مترجم زبان روسی در کارخانه تازه تاسیس ذوب آهن اصفهان استخدام شد. استاد مهین اسکویی با گروه تئاتر زمان نمایشنامه های صاعقه اثر الکساندر آستروفسکی (۱۳۴۸ در تالار موزه)، در اعماق، اثر ماکسیم گورکی (۱۳۵۳ در تالار فردوسی دانشگاه تهران)، خرس و خواستگاری (۱۳۵۰ در تالار موزه) و سه خواهر (۱۳۵۶ در تالار سنگلج امروز که آن روز ۲۵ شهریور خوانده می شد)، آثار آنتوان چخوف را به صحنه برد. آخرین اثر نمایشی او، تاریکی های سرکش اثر بوئرو، نمایشنامه نویس اسپانیایی، نتوانست از سد سکندر بازبینان وقت مرکز هنرهای نمایشی در سال ۱۳۶۷ عبور کند و توقیف شد. در این اثر هنرمند برجسته تئاتر ایران، استاد مهدی فتحی، فارغ التحصیلان سال ۱۳۶۵ هنرکده آزاد سینما و تئاتر آناهیتا با نام گروه پنج و شاگردان بانو مهین اسکویی حضور داشتند. «اتفاقا زمان آقای علی منتظری هم بود؛ یعنی آدمی که همه می گویند بهترین مدیری بوده که تا کنون مرکز هنرهای نمایشی به خود دیده است. شنیدم دور و بری های ایشان، مهم تر از همه، شورای بازبینی یا ممیزی خبر می دهند که چه نشسته اید که خانم اسکویی یک کار سیاسی آورده است و می خواهد پنبه همه را بزند. شما خود حدس بزنید که دکور حاضر، لباس ها حاضر، اما کار به اجرا در نمی آید. یحتمل منتظری هم با وجود اینکه آمده بود تا از پس زده ها و پیشکسوتان حمایت کند و آنها را به کار بگیرد، احتیاط را ترجیح داد و از خانم اسکویی حمایت نکرد.» (در محضر استاد. ص ۲۷۰)

پس از آن استاد مهین اسکویی تمام وقت خود را صرف ترجمه اثر سه جلدی استانیسلاوسکی در باره بازیگری یعنی «کار هنرپیشه روی خود» و «کار هنرپیشه روی نقش» کرد. این اثر را انتشارات سروش در سال ۱۳۶۸ منتشر کرد. از دیگر ترجمه های بانو مهین اسکویی باید از این آثار نام برد: در اعماق، بیلاق نشین ها و فرزندان خورشید آثار ماکسیم گورکی، سه خواهر، خرس و خواستگاری، آثار آنتوان چخوف، تاریکی های سرکش اثر بوئرو و فصل هایی از تاریخ تئاتر جهان اثر ماکولسکی نام برد.

نمایش هایی که بانو مهین اسکویی در آنها به کارگردانی یا در آنها به ایفای نقش پرداخت

عبارتند از: خانه عروسک اثر هنریک ایبسن، روبهک‌ها اثر لیلیان هلمن، تانیا اثر آربوزف، صاحب مهمانخانه اثر گالدونی، صاعقه اثر آستروفسکی، خرس، سه خواهر و خواستگاری آثار آنتوان چخوف و در اعماق اثر ماکسیم گورکی.

پس از تاسیس تلویزیون ثابت پاسال در سال ۱۳۳۷ (شبکه ۲ کنونی) استاد مهین اسکویی در نمایش‌های تلویزیونی زیر در مقام کارگردان و بازیگر حضور داشتند: شب‌های سپید اثر فیودور داستایفسکی، گرگ‌ها و بره‌ها اثر آستروفسکی، کالسکه زرین اثر مریمه، غار سالامانگ اثر سروانتس، پیچ خطرناک اثر سامرست موم، ابلیس اثر آنتوان چخوف و خانه عروسک اثر هنریک ایبسن. استاد مهین اسکویی در اتللو اثر ویلیام شکسپیر در نقش امیلیا و ترامویی به نام هوس اثر تنسی ویلیامز در نقش بلنش تنها به عنوان بازیگر ظاهر شد.

استاد مهین اسکویی از سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱، پس از انتشار آثار استانیسلاوسکی، بار دیگر آموزش هنرجویان را، با برنامه‌ای دانشگاهی اما در منزل شخصی خود آغاز کرد.

بانو استاد مهین اسکویی در ۱۲ دی ماه سال ۱۳۸۴/۲۰۰۵ دو ماه پس از درگذشت همسر پیشین و هنرمندش استاد مصطفی اسکویی و پس از تربیت ده‌ها بازیگر و کارگردان برجسته که شاگردان هنرکده آناهیتا و زمان و استاد بزرگ تئاتر جهان کنستانتین استانیسلاوسکی بودند، در بیمارستان پاستور تهران به جاودانه‌های تئاتر ایران پیوست.

سرچشمه‌ها:

۱. کاظم هژیر آزاد. در محضر استاد. انتشارات هنرپارینه. ۱۴۰۰. تهران
۲. زاون قوکیان. بردی از یادم (مروری بر زندگی لرتا هیراپتیان). انتشارات خجسته. ۱۳۹۳. تهران
۳. نصرت کریمی. یادنامه عبدالحسین نوشین. انتشارات نامک و انتشارات بدرقه جاویدان. ۱۳۸۷. تهران



از راست به چپ: ایرن زازیانس، لرتا هیراپتیان، توران مهرزاد.
ایستاده: عزت‌الله انتظامی، محمدعلی جعفری، صادق شباویز و کیمرام

بانو شمس کسمایی

رحیم رئیس‌نیا

به مناسبت ۸ مارس (۱۷ اسفند) روز جهانی زن

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
شمس کسمایی



خاندان کسمایی به قولی گرجی تبار بوده، در اوایل دوره قاجار به آذربایجان مهاجرت کرده و در تبریز ماندگار شده‌اند؛ برخی دیگر هم به شهرهایی چون قزوین و رشت مهاجرت کرده‌اند. اما به قولی دیگر، آن خاندان از روستای کسمای گیلان بوده‌اند که به خاطر تجارت، در اطراف و اکناف ایران پراکنده شده‌اند. با توجه به این واقعیت که شمال ایران از هجرت‌گاه‌های گرجیان بوده است، چنان‌که حتی نیما یوشیج به گفته خودش پیوستگی‌اش از طرف جد به گرجی‌های متواری در مازنداران می‌رسد، شاید بتوان این دو نظر به ظاهر متناقض را آشتی داد.

در هر حال، شمس در حدود سال ۱۲۶۲ خورشیدی، در شاخه‌ای از خاندان مورد بحث که در یزد اقامت کرده بودند، به دنیا آمد و در همان‌جا با بازرگانی به نام حسین ارباب‌زاده ازدواج کرد و همراه وی رهسپار عشق‌آباد شد. حسین ارباب‌زاده که به تجارت چای اشتغال داشت، چنان به ترویج فرهنگ ایرانی در آن سامان علاقه‌مند شد که به همین مناسبت به دریافت مدالی از طرف دولت ایران مفتخر گردید. شمس کسمایی هم ضمن خانه‌داری و تربیت فرزند، به آموختن زبان روسی و مطالعه و ارتقای سطح فرهنگ و دانش خود همت گماشت و در همان حال با مطبوعات مترقی برون و درون مرزی ایران دوره مشروطه پیوند خورد. به عنوان نمونه به مقاله‌ای از ایشان در روزنامه ایران نو، ارگان مطبوعاتی حزب دموکرات ایران با عنوان «مکتوب یک خان مسلمان از عشق‌آباد روسیه» اشاره می‌کنیم. این روزنامه پس از فتح تهران و برجیده شدن بساط استبداد صغیر در تهران منتشر می‌شد و از جهت‌هایی، از برجسته‌ترین روزنامه‌های تاریخ ایران به شمار می‌رود. نقل بخش‌هایی از این مقاله می‌تواند دریچه‌ای را بگشاید به سوی اشتغالات ذهنی مادر جوانی که دلش برای سعادت هم‌وطنان و هم‌جنس‌هایش می‌تپد:

«خدمت مدیر محترم روزنامه ایران نوکه در حقیقت، اول روزنامه ایران است و ملت ایران را در داخله و خارجه فائض می‌دارد (فیض می‌رساند) و مرد و زن وطن‌خواه را به شوق گفتن و هوس نوشتن وامی‌دارد. حمد خدای را که در سعی و کوشش برادران دینی، رشته مقصود به دست آمد و هم‌چنین امیدوارم که همه ساعت، به ترقی و آبادی مملکت افزوده شود. کار امروز را به فردا نباید گذاشت. به گفت و شنید و صحبت کردن نباید اکتفا کرد. جزئیات پلتیک بیگانگان را سهل نباید شمرد... بایست برادران وطن‌خواه کمر همت به میان استوار کنند و چندی مشقت را بر خود هموار نمایند تا برای آینده‌شان راحتی پیدا شود و اسم نیک خودشان سال‌های سال در صفحه روزگار بماند.

مختصر اخبار افتتاح مدرسه‌های دخترانه در روزنامه ایران نو، ما زن‌های مسلمان ایرانی را حیاتی نوبخشیده است و امیدوار می‌کنم که از همت حضرت وزیر معارف و توجه آقایان وطن‌دوست در تمام شهرهای ایران افتتاح مدرسه‌های دخترانه بشود و علاوه از خط و سواد و حساب و جغرافی، علم‌های دیگر هم تدریس بشود، از آن جمله دکتری، دندان‌سازی، جراحی، قابلیگی و غیره که در میان زن‌های ایرانی وجود ندارد و محتاج به غیر هستیم... تاکی مردها اسیر بارگران زن‌ها و زن‌ها گرفتار استبداد مردها باشند؟ قرن‌هاست که نصف نفوس ایران که ما طایفه نسوان باشیم، جزء اموات حساب می‌شویم، بلکه نفقه خوار. ملاحظه فرمایید، مرد ایرانی با هزار زحمت روزی دو قران کار می‌کند، باید اموات چهار- پنج نفر عیال و اولاد را متحمل شود. کاش همین روزی دو قران به آسودگی صرف می‌شد، نه والله، زن‌ها از کم‌بختی و بی‌کاری، اوقات بربکدیگر، بلکه بر همان مرد بیچاره تلخ دارند. هرگاه زن شغل داشته باشد، چرا بایست وقت عزیز خود را بیهوده تلف نماید؟ فرضاً حمام می‌رود، با یک دستگاه اسباب با این بچه‌های خرد و بزرگ از صبح تا شام چقدر صدمه به خود و به این طفل‌های کوچک وارد می‌آورد. حمام‌های کثیف که باعث هزار جور امراض می‌شود. ولی زن‌های اروپایی از بسیاری شغل، یک ساعت بیش‌تر در حمام نمی‌مانند، چه حمام‌های پاک و تمیزی! باز هم احتیاط نموده، بچه تا پنج ساله نشود او را به حمام نمی‌برند، در خانه به طریق مخصوص بچه را شست و شو می‌کنند.

مقصود شغل از برای زن‌ها بود. در اروپا زن معلمه، مدرسه باز می‌کند؛ ده نفر دیگر از زن‌های معلمه را در مدرسه آورده، موجب می‌دهد؛ زن‌های بی‌سواد را به کارهای مدرسه وامی‌دارد؛ از کفایت یک زن چندین زن‌ها اموراتشان به خوشی می‌گذرد، لیکن خانم ایرانی از بیکاری به قول خودمان حوصله‌اش سر می‌رود... در ایران دخترهای یهودی در سر راه مسلمانان گدایی می‌کنند، با چه حالت پریشانی، گرفتار چه استبدادی! ولی در اروپا دخترهای یهود تمام صاحب علم و هنر، در کمال ظرافت و آراستگی، که هرگاه همان دخترهای یهودی ایشان را ببینند، گمانشان می‌رسد که این‌ها از جنس بشر نیستند. ای بیچاره این‌ها خواهران تواند و مثل تو. از ریاضت می‌توان الله شد/

می‌توان موسی کلیم الله شد

البته چیزی بهتر از علم نیست. در اروپا پدری که خانه سکنی ندارد، مادری که صاحب یک مثقال طلا نیست، از دستمزد بازوی خودشان اولادشان را به دارالفنون می‌فرستند. با کمال وقار که هیچ معلوم نمی‌شود این بچه از اعیان است یا کسبه، چون که لباس بچه‌های مدرسه باید از یک نوع پارچه باشد تا فرقی میان فقیر و غنی نباشد. به همین واسطه بچه تا بزرگ می‌شود، طبعش عالی و خیالش بلند می‌شود و هرگز به کارهای پست و زشت راغب نمی‌شود. لیکن در ایران پدرها زیاد کردن ملک را و مادرها داشتن طلا را ترجیح می‌دهند به این که اولادشان دارای علم و ادب بشود. کمینه شمس کسمایی»

مدتی پیش از درج این مقاله هم، خبر حزن‌انگیزی با عنوان «عائله مرحوم قاضی شهید» در همان روزنامه چاپ شده بود حاکی از این که همسر قاضی ارداقی- که پس از بمباران مجلس شورای ملی، به دست عوامل استعمار و استبداد و به فرمان شخص محمدعلی شاه در اواخر تیرماه ۱۲۸۷ خورشیدی به نحو وحشیانه‌ای در زندان باغشاه اعدام شده بود- با کودکی یک سال و نیمه در آغوش، به اداره روزنامه مراجعه و خواهش می‌کند که «ملت، شهید خود و قربانی خود را فراموش نکند.» و مدتی بعد خانمی از عشق‌آباد نامه‌ای با ۱۰ منات برای او می‌فرستد. احتمال آن وجود دارد که فرستنده نامه و پول، خانم شمس کسمایی باشد.

روزنامه ایران نو، از نظر دفاع از حقوق اجتماعی زنان، حتی از نشریات خاص زنان، جوان، دانش و شکوفه، پیگیر تر و سرسخت تر بود. مطالب مربوط به زنان در دوره‌های سه گانه این روزنامه، چنان زیاد و متنوع هستند که جا دارد رساله‌ای مستقل در این خصوص تألیف شود. این روزنامه ضمن چاپ سلسله مقالاتی تحت عنوان لایحه خانم دانشمند به قلم طاهره- که احتمالاً اسم مستعار زنی ستم دیده به نام عصمت تهرانی^۱ بوده است- و نیز مقالات زنان و مردان زیادی در دفاع از حقوق زنان و درج اخبار و گزارش‌هایی در رابطه با مبارزات و دستاوردهای زنان ایرانی و غیرایرانی، در سازماندهی مبارزات آن‌ها به‌ویژه در سازماندهی نهضت مخالفت با استقراض خارجی از بریتانیا و روسیه نقش فعالی داشته است. در میان اعلامیه‌ها و مطالبی که در این خصوص در روزنامه به چاپ رسیده است، جا دارد یکی از آن‌ها با عنوان «باز حمیت زنانه»، به قلم نجم السلطنه، اگرچه ارتباط کم‌تری با عنوان این مقاله دارد، بدون مقدمه در این جا منعکس شود: «با این که نهایت سختی را دارم، با وصف این، محض حفظ استقلال دولت و استقرار قومیت، مبلغ سیصد و پنجاه تومان خودم و دخترهایم، با سرکار علی‌یه ضیاء السلطنه، عیال جناب مصدق السلطنه، به اسم استقراض داخلی در بانک شاهی سپرده، قبض دریافت داشتیم که ان شاء الله وقتی دولت، تأسیس اداره مخصوص جمع‌آوری وجوه استقراض را تهیه کرد، قبض بانک را تسلیم اداره مزبور خواهیم داشت: سرکار

نجم السلطنه ۱۰۰ تومان، حاجیه شوکت الدوله ۱۰۰ تومان، عشرت الدوله ۵۰ تومان، ضیاء السلطنه ۵۰ تومان و قرالملک ۵۰^۲ تومان.»

توضیح این که ملک تاج خانم نجم السلطنه، فرزند فیروز میرزا فرمانفرما، شانزدهمین پسر عباس میرزا، از شاهزادگان قاجار بود. وی زنی نیکوکار بود و بخشی از دارایی خود را وقف امور خیریه کرد. بیمارستان نجمیه تهران که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی تأسیس شد، از آثار خیریه‌ای اوست. محمد مصدق السلطنه که در نه سالگی پدرش را از دست داده بود، زیر نظر مادرش تربیت شد. مادر تنها پسرش را در سال ۱۲۸۷ خورشیدی برای ادامه تحصیل به اروپا فرستاد و به قول نوه‌اش «عشق به وطن و خدمت به مردم ایران را در دلش بارور کرده بود...» مصدق به فرزندان خود گفته بود: «من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم: مادرم و ایران، وطنم.» چه خوش گفت آن که گفت: «مردان بزرگ، پرورده مادران خویشند.»

بانو شمس کسمایی پس از ورشکست شدن شوهرش به علت درگرفتن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و عواقب آن، همراه دو فرزندشان، اکبر و صبا، پس از ده سال اقامت در عشق‌آباد، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی/۱۹۱۸ میلادی به تبریز مهاجرت کردند و در همین شهر رحل اقامت افکندند. حسین ارباب‌زاده در اداره راه‌آهن تبریز- جلفاکه به دست روس‌ها اداره می‌شد، استخدام شد و بانو شمس کسمایی به جریان «تجدد ادبی» که تقی رفعت، سردبیر روزنامه «تجدد»، ارگان مطبوعاتی کمیته ایالتی آذربایجان حزب دموکرات، بنیان‌گذار آن بود، پیوست و اشعارش در همان روزنامه و مجله آزادیستان که در دوره قیام شش ماهه محمد خیابانی در نیمه اول سال ۱۲۹۹ خورشیدی، به مدیریت و سردبیری رفعت منتشر می‌شد؛ و نیز در روزنامه «تبریز» و نشریات دیگر، به چاپ رسید. وی را در کنار ابوالقاسم لاهوتی، تقی رفعت و جعفر خامنه‌ای، از پیشگامان شعر نوبه شمار آورده‌اند.

یحیی آربین‌پور که در آن سال‌ها در تبریز زندگی می‌کرد و از پروردگان مکتب ادبی تجدد بود، از آن ایام چنین یاد می‌کند: «... خانم شمس ترکی، فارسی و روسی را به خوبی می‌دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی که با خانواده خود به تبریز آمد، چادر به سر نداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به واسطه همین آزادی و آزادمنشی، در آن روزهای تاریک، از دست مردم نادان، زجرها و سختی‌های فراوان کشید. در تبریز خانه‌اش، محفل نویسندگان و دانشمندان بود...»

پسر بانو شمس کسمایی، اکبر ارباب‌زاده، که نقاش و آشنا به چند زبان بود و شعر نیز می‌سرود و به انگیزه عدالت خواهی در کنار حیدر خان عمو اوغلی به جنبش جنگل پیوسته بود، در جریان تخریب کمیته‌های حزب عدالت در گیلان، در حالی که بیش از نوزده سال بر او نگذشته بود، در همان سال سرکوب نهضت خیابانی در تبریز، در رشت کشته شد. ابوالقاسم لاهوتی که در آن تاریخ در آذربایجان

حضور داشت و از شرکت‌کنندگان در محفل ادبی خانه شمس کسمایی بود، و یک سال بعد هم قیام لاهوتی را که به نوعی ادامه نهضت دموکراتیک خیابانی بود، راه انداخت؛ شعر «عمر گل» را به همین مناسبت، خطاب به آن مادر داغ‌دیده سرود:

در فراق گل خود ای بلبل نه فغان برکش و نه زاری کن
صبر بنما و بردباری کن.

مکن آشفته موی چون سنبل تو که شمس سمای عرفانی
برترین جنس نوع انسانی.

باعث افتخار ایرانی بهتر از هر کسی تومی دانی
که دو روز است عمر دوره گل.

در حدود یک ماه پس از درگرفتن قیام خیابانی، یک «گاردن پارتی» چهار روزه از یازده ثور (اردیبهشت) که مقارن با روز جهانی اول ماه مه، روز جهانی کارگر، بود، برای «تعمیر و انشای قبور شهدای آزادی» با حضور آزادی‌خواهان شهر و شخص خیابانی، در عمارت «جمعیت خیریه» برپا شد. به گزارش روزنامه تجدد، در این مراسم، «یک ارکستر مرتب و منظم ایرانی شرکت داشت» و «افراد صنعتکار ارکستر که اغلب از ارباب ذوق و حس بودند، افتخاری خدمت می‌کردند. موزیک قزاقخانه و ارکستر ارامنه نیز در این عید آزادی، شرکت جسته بودند.» در همان روز نخست «دو به غروب مانده نطقی از طرف یک نفر دموکرات ایراد گردید که موضوع آن مشتمل بر تاریخچه روز اول ماه مه و معنی بین‌المللی این روز مخصوص» بود. وی سپس به بیان شرح حال و جانبازی هاوارد باسکرویل پرداخت و آن‌گاه طی مراسم خاصی از آن شهید راه آزادی مردم ایران تجلیل به عمل آمد. خیابانی نیز در آخرین روز گاردن پارتی سخنرانی و بر ضرورت شادی و تأثیر برانگیزنده و سازنده آن در جامعه تأکید کرد: «... نابود باد ادبیات و اشعار و موسیقی‌های غم‌انگیز و ملال‌آور... تا کنون



یک قسمت متناهی از زندگانی ما در تحت تأثیرات شوم یأس و فتور، عاجز و بیچاره مانده است و یک مقدار خطیری از قوای ملی، در زیر کابوس عطالت و بی‌اختیاری نیست و نابود گردیده است. بعد از این باید زندگی را خرم و خندان و مبارزه حیات را با بشاشت و شادی تلقی نماییم. با تبسم و خنده‌های شوق، امیدوار کارزار هستی شویم نه با اشکنجه‌های عجز و ناله‌های ناتوانی و مسکنت...»

در روز دوم گاردن پارتی، صفا، دختر هفت ساله

بانو شمس کسمایی، هم شعری از مادرش را دکلمه کرد که گزارش آن را تقی رفعت، تحت عنوان «دخترپارسی» در ستون «عالم نسا» داده است. تقی رفعت این ستون را از چندی پیش در تجدد با نام مستعار فمینا- برای مقاله‌های مربوط به زنان- شروع کرده بود: «در نمایش‌های شبانه گاردن پارتی، که در خیریه داده می‌شد، شنبه شب (۱۱ ثور) وقتی پرده بالا رفت، صحنه مستغرق در انوار فسونکار چراغ برقی، تجلی‌گاه یک منظره شوخ و شنگ و قشنگ واقع گشت. یک فضای محاط روشن، و در میان این فضا، با لباس سفید، گیسوان زرین، نگاه پرفطانت و نیم‌خند سحر، خودش صفا خانم هفت ساله یک توفان تحسین و تقدیر برخاسته بود که به محض آرام و خاموش شدن آن، صدای دخترپارسی، یک صدای لاهوتی و آسوده مانند یک نسیم هیجان‌انگیز به اهتزاز درآمد:

در مه اردیبهشت، دهر جوان شد وقت خوش و جشن و عیش عالمیان شد
ظلمت شب رفت و آفتاب عیان شد متحدالحال شرق و غرب جهان شد
نوبت آسودگی رنجبران شد غیرت ایرانیان به قیمت جان شد
هر چه شد و شد، به اقتضای زمان شد.

یک رورانس، یک تعظیم و کرنش شوخ و زیبا، تتابع و توالی این ابیات ذوق‌افزا را که پارسی دختر خردسال، مانند یک هنرور بی‌عیب، با یک صنعت (هنر) و مهارت طبیعی و ساده تلفظ و انشاد می‌نمود، خاتمه داد. به راستی صفا منظومه خوب مادر نیک‌بخت خودش را با یک مهارتی چنان ادا نمود و حسیات نهفته و آشکار آن را به‌طوری دلپذیر ترجمه کرد که معلوم شد که شعر و صنعت، فکر و صدا، جسم و روح مانند مادر و دختر قسمت‌ناپذیرند.

یک بار دیگر صفا در صحنه پدیدار شد و گفت: «ای پدران! ای آقایان! خواهش می‌کنم هرگونه رفتاری که با پسران خودتان دارید، با ما نیز- که دختران شماییم- همان‌گونه رفتار نمایید. در تربیت ما هم بکوشید تا ما دختران کم‌تراز برادران خودمان و پست‌تر و بی‌علم‌تر نباشیم!»

پس از سرکوبی قیام خیابانی و لاهوتی و کشته شدن خیابانی و خودکشی رفعت و فرار لاهوتی به اتحاد شوروی و در هم نوردیده شدن طومار جنبش‌های اجتماعی و سیاسی مردمی و جریان «تجدد ادبی» و توقیف مطبوعات مترقی و از هم پاشیدن تشکلهای و محافل سیاسی و ادبی و پناه بردن هر کدام از یاران به گوشه‌ای، بانو شمس کسمایی مدتی هم در تبریز روزگار گذراند و پس از درگذشت حسین ارباب‌زاده، برای فروختن مرده‌ریگ شوهر به یزد رفت و مدتی بعد به تهران نقل مکان کرد تا در ۱۲ آبان ۱۳۴۰ در ۷۸ سالگی در گمنامی درگذشت و در گورستان وادی السلام قم به خاک سپرده شد. صفا هم که بعد از اتمام کلاس نهم برای ادامه تحصیل به تهران گسیل شده بود، در مدرسه شبانه‌روزی آمریکایی تحصیل کرد و بعد لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی گرفت... برگ فوت صفا ارباب‌زاده که به نظر ارقام این سطور رسیده است، حاکی از آن است که در قوس (آذر) ۱۲۹۱

متولد شده بود و در ۱۴ مرداد ۱۳۶۸ در آسایشگاه مهر ایران، در کرج درگذشت.

توضیحات:

۱. نام خانم عصمت تهرانی در کتاب «زن در ایران نو»: مجموعه‌ای از گزیده مقالات زنان در روزنامه ایران نو، به صورت عصمت مستوفی آمده است (علی باغدادلنگشا، زن در ایران نو، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۴۰۰، ص ۱۱۷).
۲. در نامه‌ای که از زنده‌یاد ملک تاج خانم نجم السلطنه، مادر دکتر مصدق، درباره کمک مالی خود و دخترانش و خانم ضیاء السلطنه همسر مصدق السلطنه (دکتر محمد مصدق) به دولت در روزنامه ایران نو، ۱، ش ۱۴۸، مورخ ۲۲ صفر ۱۳۲۸، ص ۱، منتشر شده، بر اثر اشتباه چاپی، نام دفتر الملوک به صورت «وقرالملک» ضبط شده است. آمنة ملقب به دفتر الملوک، دختر نجم السلطنه و میرزا هدایت الله وزیر دفتر، خواهر اعیانی دکتر مصدق و همسر اول فیروز میرزا نصرت الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما و مادر مظفر فیروز است.

سرچشمه‌ها:

۱. یحیی آریان‌پور، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۲، ج ۲.
۲. شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو، تهران، ۱۳۷۸، ج ۱.
۳. یادمان نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز و محمدرضا لاهوتی، تهران، ۱۳۶۸.
۴. ایران نو، ۱، ش ۵۴ (شوال ۱۳۲۷/۳۱ اکتبر ۱۳۰۹/۱۵ آبان ۱۲۸۸).
۵. مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۶۳، ج ۵-۴.
۶. ایران نو، ۱، ش ۳۹ (۲۶ رمضان ۱۳۲۷/۱۱ اکتبر ۱۳۰۹/۱۹ مهرماه ۱۲۸۸).
۷. ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران، ترجمه رضا رضایی، تهران، ۱۳۷۹.
۸. ایران نو، ۱، ش ۱۴۸، (۲۲ صفر ۱۳۲۸/۴ مارس ۱۳۱۰/۱۹ اسفند ۱۲۸۸).
۹. غلامحسین مصدق، در کنار پدرم مصدق، ویرایش غلامرضا نجاتی، تهران، ۱۳۶۹.
۱۰. کاوه بیات، کودتای لاهوتی، تبریز، تهران، ۱۳۷۶.
۱۱. رحیم رئیس‌نیا، حیدر عمو و غلی در گذر از توفان‌ها، تهران، ۱۳۶۰.
۱۲. برای ترجمه متون سخنرانی‌های خیابانی، رک: روزنامه تجدد، ش ۴۹ (۱۸۵ مسلسل)، ۱۷ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۹؛ علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی، تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۱۰-۳۱۱ و ۳۲۵-۳۲۳.
۱۳. تجدد، ش ۵۰ (۱۸۶ مسلسل)، ۲۲ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۹.
۱۴. صمد سرداری‌نیا، مشاهیر آذربایجان، تبریز، ۱۳۷۰.

مدار افتخار

شمس کسمایی

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
تا این‌که حق به قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود.

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود.

حاشا به التماس برآید صدای ما
باشد همیشه غیرت ما متکای ما
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود.

فلسفه امید

شمس کسمایی

ما در این پنج روز نوبتِ خویش

چه بسا کشتزارها دیدیم

نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم

که ز جان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته ما بودیم

باز ما راست کشت آینده

گاه گیرنده گاه بخشنده

گاه مظلّم گهی درخشنده

گرچه جمعیم و گر پراکنده

در طبیعت که هست پاینده

گر دمی محو، باز موجودیم.

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



موج گسترده اعتراضات علیه سیاست های ضد مردمی و جنگ طلبانه در

کشورهای امپریالیستی، عکس از بریتانیا

نقش امپریالیسم در افزایش تلفات زلزله

بسیج توده ها علیه نظامی گری و امپریالیسم

جنگ تمام عیار داخلی در ایالات متحده آمریکا

جنگ نیابتی اوکراین و جهان چند قطبی

اولین اعتصاب بزرگ سال ۲۰۲۳ از پشت دیوارهای زندان

یوان متکی به طلا، دلار را به محاق می برد

خداحافظ، دوران ۲۰۲۲-۱۹۹۱

چین در غرب آسیا، تهدید یا فرصت؟

«آزادی» آنا بلن مונته بعد از ۲۰ سال زندان

سکوت رسانه های امپریالیستی پیرامون مقاومت مردم علیه کودتا در پرو

پیش لرزه های پیروزی چپ و شکست نئولیبرالیسم در اکوادور

نقش امپریالیسم در افزایش تلفات زلزله

دانش و امید



روز ۸ بهمن، زلزله شدیدی شهرستان خوی را لرزاند و چند کشته و چندصد نفر مصدوم برجای گذاشت، و نیز با ویران شدن خانه‌های بیش از ۷۰ روستا، حدود ۳۰۰ هزار نفر در زیر برف و سرمای شدید در شرایط به‌شدت طاقت‌فرسایی قرار گرفتند. هنوز چند روزی از این فاجعه طبیعی در ایران نگذشته بود که دو زلزله پی‌درپی با قدرت ۷/۸ و ۷/۵ ریشتر مناطق جنوب شرق ترکیه و شمال غرب سوریه را چنان به لرزه درآوردند که تا کنون (۲۹ بهمن) تعداد کشته‌شدگان از پنجاه‌هزار نفر فراتر رفته و علاوه بر چندصد هزار مصدوم و زیرآوار مانده، چند میلیون نفر در دو کشور خانه و زندگی خود را در چشم برهم زدن از دست دادند.

ما در تحریریه «دانش و امید» همدردی صمیمانه و عمیق خود را با تمام آسیب‌دیدگان فجایع طبیعی اخیر با هموطنان خود در خوی و نیز در دو کشور سوریه و ترکیه ابراز می‌کنیم.

اما این حوادث به شدت مصیب‌بار، میدان دیگری بود برای نشان دادن میزان درستی ادعای حقوق بشری امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و متحدان و همدستان آن در اروپا و دیگر نقاط جهان، به‌ویژه در رابطه با قربانیان زلزله در سوریه. کشوری که در متجاوز از ۱۱ سال اخیر قربانی یک جنگ تحمیلی به شدت ویرانگر و خشن بوده است. یادداشت مختصر زیر، نگاهی است از این منظر بر زلزله ترکیه و سوریه.

به گزارش سازمان بهداشت جهانی، زلزله اخیر در ترکیه و سوریه یکی از شدیدترین زلزله‌های قرن بوده است و گذشته از ده‌ها هزار کشته و صدها هزار مصدوم و زیر آوار مانده، شدت و گستردگی ویرانی‌ها چنان بود که هر دو کشور، در همان دقائق اولیه، از همه مراجع بین‌المللی و کشورهای جهان تقاضای کمک‌های انسانی کردند.

بی‌آنکه بخواهیم به شایعات اثبات‌نشده‌ای که در مورد علل مصنوعی وقوع این زلزله - مطرح در رسانه‌ها- بپردازیم، باید خاطرنشان کنیم که هم‌زمانی وقوع این زلزله با مشکلاتی که این دو کشور از قبل با آن روبرو بودند، شرایط زیست را برای مردمان ساکن در مناطق آسیب‌دیده به مراتب دشوارتر کرده است.

بسیاری از مناطق آسیب‌دیده در سوریه، چون ادلیب و حلب، همچنان گرفتار سلطه غیرقانونی گروه‌های تروریستی مورد حمایت ایالات متحده آمریکا، ترکیه و عربستان و تحت اشغال آنها قرار دارند و از حوزه نظارت دولت سوریه بیرون هستند. این وضعیت مهم‌ترین عاملی است که امکان کمک‌رسانی به این مناطق، آواربرداری و نجات زیرآوارمانده‌ها توسط دولت سوریه و نیز کمک‌های بین‌المللی را... نه دشوار، بلکه عمدتاً غیرممکن ساخته است. بنا بر برخی گزارش‌ها هنوز بسیاری از مناطق از جمله در حلب بدون هیچ‌گونه کمک‌رسانی به حال خود مانده‌اند.

Statistics of planes arrived so far:

16 aircraft from #Emirates	
8 planes from #Iraq	
6 airplanes from #Iran	
5 planes from #Libya	
4 planes from #Algeria	
5 airplanes from #Sultanate_Oman	
3 planes from #Egypt	
3 planes from #Tunisia3	
3 planes from #Russia	
2 planes from #Jordan	
2 planes from #india	
2 planes from #Armenia	
2 planes from #Kazakhstan	
1 plane from #Venezuela	
1 plane from #china	
1 Plane from #Pakistan	
1 plane from #Bangladesh	
1 plane from #Belarus	

ترکیه بعد از وقوع زلزله، در کشور وضعیت اضطراری اعلام کرد و از همه کشورهای جهان درخواست کمک‌های بشردوستانه کرد. به گفته رجب طیب اردوغان، نزدیک به ۱۰۰ کشور به درخواست این کشور عضو ناتو پاسخ مثبت داده‌اند. در حالی که طی روزهای اولیه که کمک‌ها می‌توانستند بیشترین نقش را در نجات جان انسان‌ها داشته باشند، تنها انگشت‌شمار کشورهایی چون ایران، روسیه، عراق، ونزوئلا، امارات متحده و چین... به کمک سوریه شتافتند. همان کشورهایی که جوزف بورل، وزیر خارجه فاشیست مسلک اتحادیه اروپا، آنها را اهالی «جنگل» و فاقد «تمدن» مدل «باغ» غرب نامید.

در حالی که سازمان‌های خیریه در اروپا، آمریکا و کانادا به راحتی می‌توانند کمک‌های بشردوستانه خود را به ترکیه ارسال دارند، اما دولت و مردم سوریه

نمودار کمک‌های رسیده به سوریه تا ۲۴ بهمن

از دریافت این گونه کمک‌ها به دلیل تحریم‌های اعمال شده توسط آمریکا و غرب محروم مانده‌اند. البته ارسال کمک به مناطق تحت کنترل گروه‌های تروریستی و نیز مخالف دولت سوریه مجاز اعلام شده است. به طور مثال موسسه گلریزان «Go Fund me» امکان هرگونه کمک به مناطق تحت کنترل دولت سوریه را مسدود کرده و در مقابل بیش از یک صد هزار دلار برای کمک به کلاه سفیدها-گروه تروریستی وابسته به سازمان جاسوسی انگلستان- و نیز گروه تروریستی النصره جمع‌آوری کرد.

در شرایطی که به گفته سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا به بهانه «ضد مردمی بودن رژیم اسد»، از ارسال هرگونه کمک به این دولت جلوگیری می‌شود، ایالات متحده ۳۵ میلیون دلار برای کمک به کلاه سفیدها ارسال خواهد کرد.

ارسال کمک با هواپیما به سوریه با موانع جدی روبروست. زیرا با توجه به حملات متعدد اسرائیل به فرودگاه‌های این کشور، هواپیماها برای استفاده از این فرودگاه‌ها باید خود را بیمه کنند. اما تحریم‌ها، انجام هرگونه تراکنش مالی با دولت سوریه برای اخذ این بیمه‌ها توسط کشورهای داوطلب کمک‌رسانی غیرممکن ساخته‌اند. تنها مجرای ارسال کمک‌های نقدی، فرستادن کمک به افرادی در لبنان است تا شخصاً آنها را به دولت سوریه تحویل دهند.

مردم سوریه که حتی قبل از این زلزله نیز از کمبود مواد غذایی، بنزین و سوخت خانگی رنج می‌بردند، در هوای سرد زمستان و بعد از این زلزله، در شرایط فوق‌العاده بدتری قرار گرفته‌اند. دولت سوریه حتی در تأمین سوخت لازم برای استفاده از لودرها و بولدورها، و ماشین‌های صنعتی که نقشی اساسی در آواربرداری دارند، ناتوان است. هم‌زمان با این کمبود شدید سوخت، ایالات متحده، در نهایت قلدری و بی‌شرمی، با سرقت غیرقانونی نفت از چاه‌های نفتی سوریه، بخشی از آن را در اختیار دولت اسرائیل قرار می‌دهد.

دولت اردوغان در ترکیه، با توجه به مواضع خود در رابطه با جنگ اوکراین و نزدیکی به روسیه و مخالفتش با پیوستن سوئد و فنلاند به ناتو، روز به روز بیشتر مورد بی‌مهری غرب قرار گرفته است. افت شدید ارزش لیر در مقابل ارزهای خارجی، حملات اخیر تروریستی در استانبول و وقوع این زلزله می‌تواند احتمال ماندن او بر سر قدرت را کاهش دهد.

شاید تنها درسی که این فاجعه انسانی می‌تواند برای مردم رنج‌دیده دوکشوره جاگذارد، درک بیشتر آنها از بی‌پایه بودن اختلافات ملی و قومی است که توسط امپریالیسم دامن زده می‌شود. مردم هر روز به شکل فزاینده‌ای به دروغ بودن و بی‌اعتباری تبلیغات شوونیستی و ناسیونالیستی کور رسانه‌های امپریالیستی پی برده و می‌فهمند که نزدیک‌ترین متحد آنها، مردم زحمتکشی هستند که در آن سوی مرزهای ساخته دست امپریالیسم زندگی می‌کنند.

در کنار وقوع این فاجعه انسانی و برخورد ضد بشری دولت‌های غربی، اظهار نظر شمویل

الیاهو، خاخام نژادپرست اسرائیلی قابل ذکر است. او طی مقاله‌ای در هفته نامه دست راستی «اولام کاتان» می‌نویسد: «زلزله مرگبار در ترکیه و سوریه نشانه عدالت الهی است، و موجب پاکیزه‌تر شدن جهان خواهد شد».

مجله «شارلی ابدو» فرانسه نیز با انتشار کارتون (تصویر زیر) درباره زلزله مهیب ترکیه، با عنوان: «زلزله در ترکیه؛ دیگر نیازی به ارسال تانک نیست!»، در واقع، ماهیت بربرمنشانه «باغ‌نشینان» کشورهای امپریالیستی را به نمایش گذاشت!



<https://www.timesofisrael.com/top-national-religious-rabbi-says-deadly-quake-in-turkey-syria-is-divine-justice/>

کنفرانس روزا لوکزامبورگ بسج توده‌ها علیه نظامی‌گری و امپریالیسم

تهیه و تنظیم: هوشمند انوشه



۲۸مین کنفرانس بین‌المللی روزا لوکزامبورگ امسال از ۱۳ تا ۱۵ ژانویه با شرکت نمایندگان جنبش صلح‌خواهی و ضدامپریالیستی از بسیاری از کشورهای جهان در شهر برلین برگزار شد. این کنفرانس امسال پس از دو سال که به علت اپیدمی کرونا به صورت غیرحضورى انجام می‌شد، این بار به صورت ترکیبی با حضور بیش از ۳۰۰۰ نفر در سالن هتلی در برلین و در عین حال با شرکت عدّه زیادی از سراسر جهان از طریق اینترنت برگزار شد. این کنفرانس هر ساله طنین‌انداز صدای اعتراض نمایندگان صلح‌خواهی و جنبش ضدامپریالیستی از سراسر جهان است که از شهر برلین شنیده می‌شود.

کنفرانس بین‌المللی روزا لوکزامبورگ نخستین بار سال ۱۹۶۶ میلادی به ابتکار روزنامه چپ، «دنیای جوان» در شهر برلین برگزار شد و پس از آن به صورت سالانه ادامه یافت. کنفرانس بین‌المللی امسال روزا لوکزامبورگ با طنین ترانه انقلابی «برپاخیز» که یادگار جنبش ضدامپریالیستی شیلی است و در انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران نیز طنین‌انداز بود، آغاز شد. شعار محوری کنفرانس، «از سومین جنگ جهانی جلوگیری کنید» انتخاب شده بود. نقطه اوج این کنفرانس هر ساله تظاهرات بر مزار رهبران جنبش کمونیستی آلمان، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت است، که روز ۱۵ ژانویه سال

۱۹۱۹ توسط گروه‌های شبه نظامی و با هدف خاموش کردن جنبش انقلابی آلمان در شهر برلین به قتل رسیدند.

علاوه بر شرکت‌کنندگان حاضر در شهر برلین بسیاری از سراسر جهان از طریق ۱۵ هزار دستگاه الکترونیکی در جریان این کنفرانس قرار گرفتند. همچنین افراد زیادی از نقاط مختلف از جمله از شهرهای نورنبرگ در آلمان و زوریخ در سوئیس به صورت گروهی از طریق اینترنت در جریان این کنفرانس قرار داشتند.

نخستین سخنران کنفرانس ون تی یون Wen Tiejun اقتصاددان و استاد دانشگاه معروف پکن بود، که به طور مستقیم از پکن صحبت می‌کرد. ون تی یون رییس مرکز بازسازی مناطق روستایی این دانشگاه و همچنین مشاور وزارت کشاورزی و محیط زیست جمهوری خلق چین است. او در کتابی که با نام «۱۰ بحران» منتشر کرده، چگونگی سیاست سوسیالیستی چین را در چارچوب پیشرفت اجتماعی از یک سو و محیط زیست و روابط بین‌المللی از سوی دیگر از نظر تئوریک تشریح کرده است. این کتاب از سوی بسیاری از منتقدان صاحب‌نام مورد ستایش قرار گرفته و به عنوان یک کتاب بنیادی برای فهم سیاست چین شناخته شده است.

ون تی یون سخنرانی خود را تحت عنوان «بحران جهانی‌سازی و استراتژی چین در چرخش به سوی یک تمدن همخوان با محیط زیست» ایراد کرد. ون ابتدا با مقایسه رشد تولید ناخالص داخلی بین مناطق مختلف جهان، چنین نتیجه‌گیری کرد: رشد تولید ناخالص داخلی در چین و هند از آمریکا و اروپا پیشی گرفته است و این روند بازگشت‌ناپذیر است. مؤسسات پژوهشی در بسیاری از کشورهای جهان این نظر را تایید می‌کنند. ون سپس به رشد دیون مالی در کشورهای غربی اشاره کرد و اینکه نسبت این دیون به تولید ناخالص ملی به حد بسیار خطرناکی افزایش یافته است. این نسبت در سال گذشته حتی در مقایسه با زمان وقوع جنگ‌های جهانی اول و دوم نیز بالاتر رفته است. این خود یک عامل مهم در ایجاد بحران در سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهای غربی است. به همین دلیل خطر بروز جنگ جهانی سوم بسیار جدی است.

ون سپس در ادامه گفت: «دولت چین اکنون سرمایه بزرگی را انباشته کرده و در دست خود دارد. این همان چیزی است که سوسیالیسم به سبک چینی نام گرفته است. دولت چین می‌تواند با استفاده از این سرمایه برنامه‌های استراتژیک خود را پیش ببرد. چین یک برنامه ۱۰۰ ساله جهت ایجاد یک جامعه از کشورهای مشترک‌المنافع طراحی کرده است. با این برنامه خلق‌های زیادی در جهان می‌توانند از مواهب جهان مدرن استفاده کنند. این یک مدل چینی است که با مدل غربی تفاوت دارد. هم‌زمان ما یک برنامه جهت همخوان کردن اقتصاد با محیط زیست داریم. برنامه‌های ما همچنین در جهت تقویت صلح و جلوگیری از بروز تنش در جهان عمل می‌کنند. سرمایه دولتی

یعنی مالکیت خلقی به ما این امکان را می‌دهد تا بتوانیم این برنامه‌ها را اجرا کنیم. برای درک چگونگی عملکرد اقتصاد در چین می‌توانیم آن را با اقتصاد آمریکا مقایسه کنیم. اختلاف اساسی در نظام مالی در این دو کشور است. استراتژی چین این است که قدرت باید در دست دولت مرکزی باشد. در چین دو بانک دولتی وجود دارد. ۷۰ درصد منابع مالی توسط دولت چین کنترل می‌شود. ۸۰ درصد سرمایه بانک‌ها از منابع دولتی است. آمریکا در دهه ۱۹۹۰ به چین پیشنهاد کرد تا یک نظام لیبرال مشابه آمریکا ایجاد کند. چین در این راستا عمل کرد، ولی پس از تجارب دردناکی که منجر به ورشکست شدن بسیاری از شرکت‌ها و بیکاری میلیون‌ها نفر شد، چین از این تجربه درس گرفت و تصمیم گرفت تا قدرت و مالکیت مرکزی را تقویت کند. قدرت باید در دست حکومت مرکزی باشد. دولت کنترل شرکت‌های دولتی را به نام خلق و در جهت منافع خلق در اختیار دارد. اختلاف اساسی با آمریکا همین جاست. در آمریکا همه چیز در دست بخش خصوصی است. رهبری و تعیین سیاست مالی در آمریکا در دست دولت نیست، بلکه توسط بانک‌های خصوصی انجام می‌شود. اختلاف دقیقاً همین جاست. در چین دولت مرکزی می‌تواند با استفاده از سیاست‌های مالی برنامه‌های خود را به اجرا درآورد.

یکی از برتری‌های چین در مقایسه با آمریکا این است که چین اعتبارهای بانکی را در جهت تولیدات کارخانه‌ها به کار می‌گیرد. در حالی که در آمریکا بسیاری از اعتبارات بانکی منجر به حباب‌های کاذب اقتصادی می‌شوند.»

به نظرون هدف سیاست نوین چین، بازسازی مناطق روستایی و همگرایی بیشتر میان مناطق شهری و روستایی است. ون از سیاست سوسیالیستی مبارزه با فقر سخن گفت، چیزی که به نظر او به هیچوجه در غرب مشاهده نمی‌شود. این مبارزه از طریق سرمایه‌گذاری دولتی مانند برنامه نصب تجهیزات تولید برق از انرژی خورشیدی، حمایت می‌شود. مالکیت این تجهیزات به روستاها داده می‌شود که خود یک روش سوسیالیستی است. او همچنین در مورد دلایل برخوردهای خصمانه در غرب نسبت به چین صحبت کرد.

سپس **آنا مورلی** Anne Morelli تاریخ‌شناس بلژیکی از دانشگاه بروکسل سخنانی در مورد شباهت‌ها میان تبلیغات در مورد جنگ اوکراین و تبلیغات در جنگ جهانی اول ایراد کرد.

میهمان دیگر این کنفرانس **نیکولای پلتوشکین** Nikolai Platoschkin از تاریخ‌شناسان و نویسندگان و چهره‌های سرشناس چپ و عضو حزب کمونیست روسیه بود که به طور مستقیم از مسکو صحبت می‌کرد. او در سخنانی به زبان آلمانی در مورد دلایل بروز این جنگ و همچنین نظرات مطرح در روسیه در این مورد صحبت کرد. او در خاتمه اضافه کرد که ظاهراً صدراعظم آلمان تنها مانع بر سر راه تحویل تانک‌های جنگی آلمانی به اوکراین است و از اینکه ممکن است تانک‌های جنگی آلمان

بار دیگر پس از سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ در اوکراین به سوی روسیه حرکت کنند، اظهار تأسف کرد. وی در خاتمه تأکید کرد که کشورش آماده است در مذاکرات به منظور پایان جنگ در اوکراین شرکت کند. سپس نوبت به مومیا ابوجمال Mumia Abu-Jamal از روزنامه‌نگاران، مبارزان ضد نژادپرستی و فعالین سیاسی سرشناس آمریکا رسید که به حبس ابد محکوم شده است. مومیا ابوجمال بیش از ۲۳ سال است که در زندان به سر می‌برد و از با سابقه‌ترین زندانیان جهان به شمار می‌رود. او یکی از بهترین نشانه‌های بی‌عدالتی و نژادپرستی در نظام حقوقی حاکم بر آمریکاست. وی در یک پیام ویدئویی که در زندان ضبط شده بود، در مورد محکومیت و وضعیت پرونده خود و همچنین در مورد جنگ اوکراین صحبت کرد. ابوجمال از همه خواست که جنگ تجاوزگرانه آمریکا علیه کشور عراق در سال ۲۰۰۳ را از یاد نبرند. پس از خاتمه پیام ویدئویی ابوجمال، گرداننده کنفرانس از دوزندانی دیگر سیاسی یعنی لئونارد پلتیر و جولیان آسانژ، بنیانگذار ویکی لیکس یاد کرد.

میهمان دیگر جک راسموس Jack Rasmus بود که به‌طور مستقیم از شهر سانفرانسیسکو در مورد بحران اقتصاد جهان صحبت کرد. جک راسموس استاد دانشگاه سنت مری در کالیفرنیا، آمریکا در رشته تاریخ اقتصاد است. به نظر راسموس، امپریالیسم آمریکا در سال‌های اخیر بسیار تهاجمی‌تر عمل می‌کند و دلیل این امر این است که نئولیبرالیسم پس از بحران سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ دیگر نتوانسته است کمر راست کند و به نظر او این امر از رشد کند و دیون مالی بی‌سابقه دولت‌های امپریالیستی نشأت می‌گیرد. راسموس سپس اضافه کرد که سرمایه‌داری قادر به حل مشکل محیط زیست نیست.

خانم امیناتا تراوره Aminata Traoré وزیر سابق فرهنگ کشور مالی میهمان دیگر کنفرانس بود. وی در مورد آثار منفی سیاست‌های غرب در رابطه با جنگ اوکراین بر مالی و دیگر کشورهای در حال رشد صحبت کرد. تراوره همچنین بر نقش مخرب کشورهای غربی در آفریقا و خاورمیانه اشاره کرد. به نظر او، حضور نظامی فرانسه در مالی نه به دلیل مبارزه با تروریست‌ها بلکه به دلیل وجود منابع زیرزمینی مانند نفت، طلا و اورانیوم است.

سخنران بعدی کنفرانس آلیدا گوارا Aleida Guevara دختر انقلابی مشهور کوبا چه‌گوارا بود که در سخنانی که از شهر هاوانا در کوبا ایراد می‌شد، گفت که «پدر من به زودی ۹۸ ساله می‌شود و اینکه شما در برلین از او یاد می‌کنید، مرا بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد.» آلیدا گوارا پزشک کودکان است و در بسیاری از کشورهای جهان از جمله در آنگولا، اکوادور و نیکاراگوئه، به صورت داوطلبانه و برای همبستگی بین‌المللی خدمات پزشکی ارائه کرده است. او سپس گفت: «سرمایه‌داری خصلتاً تفرقه‌انداز است. ولی ما باهم متحد می‌شویم.» او در ادامه گفت که جنگ میان ملت‌هایی به راه افتاده است که می‌توانند خواهر و برادر هم باشند. او سپس در مورد جنگ اطلاعاتی و رسانه‌ای

آمریکا هشدار داد و در خاتمه گفت: «ما خواهان صلحی با عزت هستیم.»

میهمان دیگر از کشور کوبا روزنامه نگار کوبایی روزا میریام الیزالده Rosa Miriam Elizalde بود که مسئولیت معاونت اتحادیه روزنامه نگاران کوبا را بر عهده دارد. او از شرکت کنندگان در کنفرانس به خاطر همبستگی با خلق کوبا در مبارزه علیه سرمایه داری و امپریالیسم تشکر کرد. خانم الیزالده در مورد جنگ کامپیوتری آمریکا علیه کوبا هشدار داد. این خبرنگار کوبایی سخنانش را با این جمله پایان داد: «سوسیالیسم تنها راه نجات بشریت است. و... صلح فقط در یک نظام سوسیالیستی امکان پذیر است.»

در چارچوب کارزار علیه جنگ و نظامی گری و برای صلح، سخنرانان زیادی از گروه های مختلف آلمان سخنرانی کردند. یکی از چهره های معروف در میان سخنرانان هنرپیشه معروف آلمان رولف بکر بود که سخنان خود را با نقل قول از نظرات روزا لوکزامبورگ در رابطه با جنگ جهانی اول آغاز کرد. او گفت که یادآوری این سخنان امروزه لازم است چرا که درس های لازم از دو جنگ جهانی گرفته نشده است.

نمایندگان سازمان ها، سندیکاها و انجمن های آلمان در فرصت های مختلف در سخنان شان سیاست نظامی گرانه دولت آلمان را افشا کردند.

خوانند معروف شیلی پابلو میرو Pablo Miró با اجرای چند ترانه در کنفرانس از ویکتور خارا هنرمند آزادی خواه شیلی یاد کرد.

نماینده اتحادیه انجمن های اقلیت های ترک و کرد در آلمان با اشاره به اختصاص ۱۰۰ میلیارد یورو به بودجه نظامی از سوی دولت آلمان از کارزاری سخن گفت که از سوی این اتحادیه با این شعار برپا شده است: «۱۰۰ میلیارد یورو، نه برای سلاح بلکه باید برای تحصیل و آموزش جوانان خرج شود.»

نمایندگان جوانان آلمان نیز در یک بحث گروهی شرکت کردند. گرداننده این بحث نماینده «جوانان کارگر سوسیالیست آلمان» بود. این بحث با این شعار برگزار شد: «تأثیر افزایش قیمت ها بر جوانان. مبارزه تنها راه حل است.» نماینده جوانان کارگر سوسیالیست آلمان سپس نمونه هایی از افزایش بی سابقه قیمت ها در همه ابعاد زندگی جوانان از جمله گران شدن غذا در رستوران های دانشجویی و گران شدن مسکن را ذکر کرد. او اضافه کرد که دستمزدها و کمک های دولتی به هیچوجه جوابگوی این گرانی نیستند.

مطابق سنت کنفرانس در خاتمه کنفرانس در یک بحث گروهی وضعیت سیاسی آلمان مورد بحث و بررسی قرار گرفت. بحث گروهی این بار کنفرانس تحت عنوان «مبارزه در بحران. جنگ و وضعیت توده ها» برگزار شد. موضوع مرکزی در بحث چالش برای تجهیز توده ها در مبارزه علیه

سیاست نظامی گری و جنگ افروزی بود.

بحث با موضوع سندیکاهاى آلمان در رابطه با جنگ اوکراین آغاز شد. سردبیر نشریه سوسیالیستی «عصر ما» در این مورد گفت، سندیکاها مشکل اصلی نیستند. مشکل اصلی این است که امپریالیسم موفق شده است تا توده ها را به نحوی با استراتژی سرمایه در این کشور هماهنگ سازد و این در سال های پس از جنگ جهانی دوم بی سابقه است. او در ادامه اضافه کرد که مهمترین وظیفه در شرایط کنونی روشننگری در میان توده های مردم در مورد سیاست ناتواست و یک نکته مهم در این رابطه افشاگری پیرامون رابطه میان هزینه های جنگ و هزینه های اجتماعی است. دولت آلمان چنین وانمود می کند که هزینه های نظامی و هزینه برای رفاه اجتماعی جدا و مستقل از یکدیگر هستند. باید مردم را آگاه کرد که این هزینه ها همه از یک صندوق تأمین می شوند و باید از هزینه کردن منابع مالی کشور برای صنایع تسلیحاتی جلوگیری کرد.

یکی از شرکت کنندگان در بحث گروهی در مقام معاون سندیکای کارگران ساختمانی، اظهار داشت، گرچه همه سندیکاها در این مورد متفق القول نیستند، ولی شعار سندیکای ما این است: «فولاد برای ساخت پل هاست نه برای تسلیحات». او همچنین گفت که موضع سندیکا مخالفت با برنامه دولت جهت تخصیص ۲ درصد از بودجه ملی برای تسلیحات است. سندیکای کارگران ساختمانی همچنین با تخصیص ۱۰۰ میلیارد یورو بودجه اختصاصی برای ارتش و همچنین ارسال تسلیحات به اوکراین مخالف است.

در ادامه بحث روشن شد که هم در میان سندیکاها و هم در میان گروه های چپ، سیاست واحدی در مقابله با سیاست تسلیحاتی دولت های امپریالیستی وجود ندارد. شرکت کنندگان در این بحث گروهی همه بر لزوم انجام مذاکرات صلح بین ناتو و روسیه توافق داشتند. نماینده حزب چپ آلمان از موضع این حزب یعنی عدم مخالفت با تحریم ها علیه روسیه و همچنین کوتاهی در افشای تأثیر مخرب تورم بی سابقه بر دستمزد کارگران انتقاد کرد.

کنفرانس با خواندن سرود «بین الملل» از سوی شرکت کنندگان به پایان رسید.



شعار کنفرانس: جنگ سوم جهانی را همین حالا متوقف کنید!

حقایق تکان‌دهنده از یک کشور «استثنایی»! جنگ تمام عیار داخلی در ایالات متحده آمریکا

طلیعه حسنی



کایل ریتنهاوس ۱۷ ساله، در سال ۲۰۲۱ در اعتراضات ضد نژادپرستی دو نفر را با همین اسلحه کشت و سه نفر را مجروح کرد.
وی بعد از تبرئه در دادگاه، از ترامپ مدال شجاعت دریافت کرد!

میدان جنگ درون مرزهای آمریکا، در سال ۲۰۲۳

نوشته اولیه این مطلب، یک روز پیش از شروع سال نو میلادی و براساس آخرین گزارش‌های سال ۲۰۲۲ پیرامون جنایات توقف‌ناپذیر در ایالات متحده، تنها از زوایه کشتارهای دسته‌جمعی مسلحانه تهیه شده بود، اما حال که زمان انتشار شماره جدید «دانش و امید» فرا رسیده است، به روز رسانی آن بنا بر گزارش‌های تکان‌دهنده سال نو میلادی، ضروری به نظر می‌رسد. به گزارش آرشیو جنایات مسلحانه^۱ ایالات متحده در روزهای آغازین ماه فوریه (نیمه بهمن)، از ابتدای سال جاری تا کنون بیش از ۳۵۰۰ نفر در اثر خشونت مسلحانه جان خود را از دست داده‌اند و در همین مدت کوتاه (حدود ۳۵ روز) بیش از ۵۰ تیراندازی جمعی ثبت شده است^۲: یعنی تقریباً هر روز یک‌وونیم حمله جمعی مسلحانه در این سرزمین استثنایی و کشتن شدن حداقل روزی صد نفر. این آمار شامل قتل‌های دیگر از جمله قتل‌های هر روزه توسط پلیس آمریکا نمی‌شود.

تعداد قربانیان کشتارهای جمعی و دیگر حملات مسلحانه در داخل خاک آمریکا، که آمار آنها را می‌توان با کشتار روزانه در میدان جنگ‌های آمریکا در بیرون از مرزهای خود قیاس کرد، تنها عامل گرفتن جان آدم‌ها به اشکال گوناگون نیست. ضاربان و عاملان این جنایات هم بسیار متنوع و هرکسی می‌تواند باشد: کودک ۶ ساله اهل ویرجینیا که در روزهای اول ژانویه به معلم خود در کلاس شلیک کرد؛ مرد ۷۲ ساله‌ای که اول بهمن در پارک مونتری کالیفرنیا ۱۱ نفر را در جشن سال نو چینی‌ها کشت و ۱۰ نفر را زخمی کرد؛ مردی که در یوتا پیش از خودکشی ابتدا هفت عضو خانواده از جمله ۵ فرزندش را کشت؛ یا پلیس آمریکا که هر روز از سواحل غربی تا سواحل شرقی این کشور جان انسان‌های بی‌گناهی را جورج فلوید گونه در برابر دیدگان وحشت‌زده عابران و دوربین‌های شهری می‌گیرد. بنا بر گزارش‌ها، پلیس آمریکا در سال ۲۰۲۲، با رکورد جدیدی از کشتار مردم به ویژه سیاهپوستان، یک هزار و ۱۷۶ نفر (به طور متوسط روزانه بیش از سه نفر) را به قتل رسانده است. در سال گذشته تنها ۱۲ روز بدون قتل کسی توسط پلیس ثبت شده است.^۲

مرگ تایر نیکولز دهم ژانویه (۲۰ دی) در بیمارستانی در ممفیس، سه روز بعد از ضرب و شتم وحشیانه و دریافت شوک برقی به شدت دردآور تیزر به دست ۵ افسر پلیس، بار دیگر موجی از خشم و اعتراض عمومی در سراسر آمریکا را برانگیخت. به گفته خانواده تایر شدت ضرب و شتم به حدی بود که چهره وی قابل شناسایی نبوده است. او فقط ۲۹ سال داشت و صاحب پسری ۴ ساله بود.

کینان اندرسون، پدری ۳۱ ساله و یک معلم سیاهپوست هم روز ۲۳ دی، در نتیجه استفاده مکرر شوک برقی تیزر توسط پلیس لس‌آنجلس به قتل رسید. کینان در زیر شوک‌های متعدد تیزر با دست‌هایی از پشت بسته شده، از شدت دردهای وارده، مادرش را صدا زد و گفت: آنها دارند مرا به سرنوشت جورج فلوید دچار می‌کنند!

رئیس‌جمهور آمریکا در واکنش به موج اعتراضات گسترده مردم علیه کشتار وحشیانه پلیس آمریکا با اِعمال خشونت آشکار، پس از انتشار فیلم‌های دوربین‌های شهری از کشتن تایر نیکولز، که سراسر شهرهای آمریکا را درنوردید، در نهایت خونسردی و بی‌شرمی گفت: هرگونه تظاهراتی علیه این قتل باید مسالمت‌آمیز باشد. خشم قابل فهم است اما خشونت هرگز قابل قبول نیست!^۳ اراجیف دیگر بایدن در مورد بهتر کردن سیستم قضایی کشور و... حتی ارزش یک بار خواندن را هم ندارد. یک فعال اجتماعی چینی تبار و از ساکنان محله چینی‌ها در پارک مونتری، پس از حمله‌ای که به از دست دادن ۱۱ نفر از همسایگانش انجامید، می‌گوید: «ما به عنوان آمریکایی‌های آسیایی تلاش می‌کنیم آمریکایی باشیم، اما دوست نداریم بخشی از این فرهنگ خشونت بشویم. این آمریکای رویاهای ما نیست.»

دریاسالار بازنشسته ترکیه، جبهات یایچی معتقد است، نرخ بالای مالکیت تسلیحات فردی،

ناشی از لابی‌های قدرتمند اسلحه، یکی از دلایل اصلی افزایش تیراندازی‌ها در این کشور است.^۲ گروه‌های مدافع حق مالکیت اسلحه با پرکردن جیب‌های، هم جمهوری خواهان، و هم دموکرات‌ها، به گسترش تبلیغات شدیداً گمراه‌کننده‌ای دامن می‌زنند که مردم عادی را به خرید و استفاده سلاح‌های گرم تهییج و تشویق می‌کنند.

وقتی به خودکشی‌ها و دیگر مرگ‌های ناگهانی، غیرطبیعی و زودرس به دلیل عوامل متعدد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در ایالات متحده نگاه می‌کنیم، که بسیاری از آنها حتی رسانه‌ای نمی‌شوند، طنزی به شدت تلخ در کشور «استثنایی» ایالات متحده آمریکا، چهره واقعی آزادی و رویای آمریکایی را جدأ به چالش می‌کشد: ساکنان آمریکا همگی می‌توانند «آزادانه» از میان انواع راه‌های مُردن، «انتخاب» خود را داشته باشند!

جنگ درون مرزهای آمریکا، در سال ۲۰۲۲

تارنمای «تله‌سور» انگلیسی در روزهای دوم و بیست‌ونهم دسامبر ۲۰۲۲ (۱۱ آذر و ۸ دی ۱۴۰۱)^۳، طی دو گزارش، آمارهایی از تعداد حملات مسلحانه جمعی و قربانیان آنها در ایالات متحده آمریکا منتشر کرد. تله‌سور به نقل از آخرین گزارش آرشيو جنایات مسلحانه در ۲۸ دسامبر (۷ دی)، خبر داد که در سال ۲۰۲۲ بیش از ۴۳ هزار و ۵۰۰ نفر در ۶۴۰ حمله خشونت‌بار مسلحانه جان خود را از دست داده‌اند، و در ادامه به نقل از «کامان دریم» افزود، تا ۲۷ دسامبر، ۳۰۶ کودک زیر ۱۲ سال و ۱۳۲۸ نوجوان بین ۱۲ تا ۱۷ سال از جمله کشته‌شدگان، و ۶۶۸ کودک کمتر از ۱۲ سال و ۳۷۴۳ نوجوان ۱۲ تا ۱۷ ساله هم از جمله مجروحین و مصدومین این حملات بوده‌اند.

یعنی تنها در یک سال در کشور مدعی دموکراسی و مبارزه با تروریسم، بیش از ۱۶۰۰ کودک و نوجوان زیر ۱۷ سال کشته و بیش از ۴۵۰۰ نفر دیگر آنها هم مصدوم شده‌اند که در این گزارش‌ها جز تعداد آنها، اطلاعاتی از میزان و انواع جراحات‌های وارده و احتمالاً آسیب‌های جبران‌ناپذیر به اندام‌های حرکتی، تنفسی، مغزی و... آنها دیده نمی‌شود. شاید باید شکرگزار باشم که زنده مانده‌اند گیرم، کور، کر، فلج، روانی و...!

جاستین پاول، پسر ۱۶ ساله عاشق بسکتبال و موسیقی، در اوایل دسامبر در یک مجتمع مسکونی در آتلانتا - جورجیا، در تیراندازی جان باخت. ناتاشا هینتون، مادر او که قادر به بازداشتن سیل اشک‌هایش نیست، می‌گوید: «من نمی‌توانم بدون پسرم زندگی کنم. نمی‌دانم چه بکنم.»

آندره دیکنز، شهردار آتلانتا در بیانیه‌ای می‌گوید: «یک هفته قبل از کریسمس، خانواده‌ها باید خود را برای جشن آماده کنند. در حالی که، ما در آتلانتا والدینی داریم که کارهایی انجام می‌دهند که هیچ پدر و مادری مستحق آن نیستند: آنها در حال کفن و دفن فرزندان خود هستند.»

نکته قابل توجه اینکه در فاصله دو گزارش آرشيو جنایات مسلحانه از ۲ دسامبر تا ۲۷ دسامبر، تعداد حملات مسلحانه با ۲۲ مورد افزایش، از ۶۱۸ به بیش از ۶۴۰ مورد رسید. اما ارقام تکان‌دهنده‌تر متعلق به گزارش جمع‌بندی شده‌ای است که نشان می‌دهد: ایالات متحده طی سه دهه گذشته شاهد بیش از یک میلیون و صدهزار مرگ ناشی از حملات مسلحانه بوده است و سال ۲۰۲۱ در ۲۸ سال گذشته، دارای بالاترین تعداد قربانیان در این حوادث است. بنا بر آخرین مطالعات منتشر شده در مجله پزشکی جاما^۷، رقم دقیق کشته‌شدگان در نتیجه استفاده از سلاح گرم در ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۱، یک میلیون و ۱۱۰ هزار و ۴۲۱ نفر بوده است.

این ارقام به تعداد قربانیان کدام جنگ تجاوزگرانه آمریکا در بیرون از مرزهای خود نزدیک است؟ تعداد آمریکاییان کشته شده در دو جنگ اخیر علیه عراق و افغانستان کمتر از ۸ هزار نفر است. پس می‌توان نتیجه گرفت، همواره جنگی اعلام نشده و بسیار قدرتمندتر علیه مردم آمریکا توسط حاکمیت امپریالیستی و در خدمت منافع تولیدکنندگان سلاح، با تعداد تلفاتی باورنکردنی در جریان بوده است. مقایسه کنید ۳۵۰۰ قربانی امسال را تنها در ۳۵ روز در درون مرزهای آمریکا با ۲۴۶۱ کشته از سربازان و دیگر نظامیان آمریکایی در جنگ افغانستان در طول ۲۰ سال. آیا این یک جنگ تمام عیار داخلی نیست؟

اریک فلگلر، یکی از نویسندگان جاما و دانشیار دانشکده پزشکی هاروارد، می‌نویسد: «تلفات ناشی از سلاح گرم در طول همه‌گیری کووید به طرز چشمگیری افزایش یافت... عوامل بالقوه متعددی، از جمله مشکلات شدید اقتصادی، بحران سلامت روانی و افزایش قابل توجه فروش سلاح گرم احتمالاً در این امر نقش داشته‌اند.»

این مطالعه پس از تیراندازی‌های گسترده اخیر در ایالات متحده، که بار دیگر بحث پیرامون سیاست‌های تسلیحاتی این کشور را به میان آورد، انجام گرفته است. در روزهای آخر ماه نوامبر (اوایل آذر)، مدیر شیفت شب فروشگاه والمارت در چسپیک ویرجینیا، به روی همکاران و مشتریان فروشگاه آتش گشود و بعد از کشتن شش نفر و مجروح کردن چهار نفر دیگر، خود را نیز کشت. چند روز پیش از آن هم، مرد مسلح دیگری با یک تفنگ خودکار AR-15، در یک کلوب شبانه در کلرادو اسپرینگز پنج نفر را کشته و ۱۹ نفر را مجروح کرده بود.

تابستان ۲۰۲۱ را هم همه به یاد دارند که مرد مسلحی به یک مدرسه ابتدایی در «یووالد» تگزاس حمله کرد و ۱۹ دانش‌آموز و دو معلم را با تفنگ خودکار AR-15 کشت. این دومین تیراندازی مرگبار از نظر تعداد کشته‌شدگان در مدارس آمریکا در تاریخ این کشور است.

این‌ها، تنها چند نمونه تکان‌دهنده از خشونت‌های مسلحانه‌ای است که مردم آمریکا هر لحظه و هرجا می‌توانند در معرض آن قرار گیرند. به گزارش مرکز تحقیقاتی پیو^۸، حدود یک سوم بزرگسالان

آمریکایی به گفته خودشان، شخصاً اسلحه دارند. ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری اسلحه دارد و برآورد می‌شود که بیش از ۴۰۰ میلیون اسلحه در دست پلیس، ارتش و غیرنظامیان باشد. بیش از ۳۹۳ میلیون از این اسلحه‌ها - یعنی متجاوز از ۹۸ درصد - در دست غیرنظامیان است که معادل ۱۲۰ اسلحه گرم به ازای هر ۱۰۰ شهروند است. باور کردن این ارقام بسیار دشوار است اما در یک جستجوی ساده در اینترنت می‌بینیم منابع معتبر آمریکایی مانند واشنگتن پست، بلومبرگ و... نیز عیناً پیرامون همین ارقام بحث و گفتگو کرده‌اند. برای نمونه توماس بلیک در ۲۵ ماه مه ۲۰۲۲ (خرداد ۱۴۰۱) در بلومبرگ با تیتیری بر مبنای ارقام فوق نوشت: آمریکا تنها کشوری در دنیا است که تعداد سلاح‌های گرم متعلق به غیرنظامیان بیش از جمعیت آن است.^۹

این ارقام هر ساله در حال افزایش است. بنا بر مطالعه جاما، فروش سلاح گرم در طول همه‌گیری کرونا افزایش یافت. تخمین‌ها افزایش ۷/۵ میلیون نفر جدید به جمع صاحبان سلاح گرم را نشان می‌دهند و ۵/۴ میلیون خانوار صاحب سلاح‌هایی شده‌اند که قبلاً فاقد آن بودند. در ادامه گزارش جاما می‌خوانیم که حالا بیش از ۱۶ میلیون نفر برای اولین بار در خانه خود به سلاح گرم دسترسی دارند. این افزایش به معنای قرار گرفتن افراد بازهم بیشتری در معرض حوادث ناشی از حملات مسلحانه است.

بنیاد ملی ورزش تیراندازی اخیراً خبر داد که مقامات فدرال در طول هفته منتهی به جمعه سیاه^{۱۰} سوء پیشینه ۷۱۱ هزار و ۳۷۲ نفر متقاضی خرید اسلحه گرم در خرده‌فروشی‌ها را بررسی کرده است. جمعه سیاه بعد از روز «شکرگزاری» در ایالات متحده، به طور سنتی بهترین روز فروش سلاح در سال است و از این نظر تنها دو جمعه سیاه در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۹ از جمعه سیاه امسال رکورد بالاتری داشتند.

یک سازمان غیردولتی آمریکایی هوادار کنترل سلاح و صیانت شهرها در مقابل سلاح و علیه جنایات مسلحانه می‌نویسد: «در حالی که خانواده‌ها در سراسر کشور در کنار یک صندلی خالی بر سر میز شام خود برای عزیزی سوگواری می‌کنند که در نتیجه خشونت مسلحانه از دست رفته‌اند، صنایع اسلحه‌سازی، که هر ساله در فروش خود رکورد تازه‌ای می‌زنند، از حمایت‌های قانونی منحصر به فردی برخوردارند که آنها را از هرگونه مسئولیت‌پذیری مبری می‌سازد».^{۱۱}

داده‌های منتشر شده از سوی وزارت خارجه آمریکا نیز نشان می‌دهند که، فروش تسلیحات آمریکا به دیگر کشورها در سال ۲۰۲۲ به شدت افزایش یافته و سود خالص قابل ملاحظه‌ای را نصیب سازندگان آن کرده است. سود ناشی از فروش تسلیحات، از ۳۵/۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۱ به ۵۱/۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۲ افزایش یافته است.

بنا بر تعریف سازمان هوادار کنترل سلاح و...، حمله جمعی به حمله‌ای گفته می‌شود که در آن

به استثنای فرد تیرانداز، حداقل چهار نفر مورد حمله قرار گرفته باشند. سال ۲۰۲۱، این کشور شاهد تعداد چشمگیر ۶۹۰ تیراندازی جمعی بود. این رقم در سال ۲۰۲۰، ۶۱۰ و در سال ۲۰۱۹، ۴۱۷ مورد بود. امسال هم تا ۲۷ دسامبر (۶ دی) بیش از ۶۴۰ حمله جمعی در آمریکا ثبت شده است. یعنی، بیش از ۶۰ درصد، افزایش خشونت‌های خون‌بار در طول سه سال در داخل خاک ایالات متحده آمریکا، این سرزمین «استثنایی»! این دقیقاً چهره واقعی کشوری در درون مرزهای خود است که دولت‌های آن اعم از جمهوری خواه و دمکرات جز جنگ و نابودی ارمغانی برای دیگر نقاط جهان نداشته‌اند! جایی که همه واژه‌ها مفاهیمی وارونه دارند و قوانین، تنها، وسیله‌ای برای صیانت و حفظ برتری اقلیت یک درصدی صاحبان ثروت و قدرت است.

جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا در پی تیراندازی «یووالد» گفت: «من از این تیراندازی‌ها خسته شده‌ام. بایستی قوانین سختگیرانه‌تری برای سلاح داشته باشیم». واکنش رئیس‌جمهور کشور قدرتمندی که برای خود نقش پلیس جهان را قائل است، مانند کودکی است که در جمع هم‌بازیان خود می‌گوید: «دیگه از این بازی خسته شدم، حالا یه بازی دیگه!»

البته رئیس‌جمهور آمریکا برای «سخت‌گیرانه‌تر» کردن قوانین، «بیکار» ننشست و امضای خود را بر پای قانونی گذاشت که «لایحه ایمنی اسلحه» خوانده می‌شود، امضایی که از نظر حامیان کنترل سلاح و منتقدان قوانین فعلی، برای کاهش خشونت مسلحانه در آمریکا مطلقاً کافی نیست.

بایدن اخیراً نیز درخواست ممنوعیت سلاح‌های تهاجمی و خشاب‌های با ظرفیت بالا در داخل آمریکا را تمدید کرده است. اما گفته می‌شود حال که کنترل مجلس در دست جمهوری خواهان پشتیبان حق نگهداری و حمل سلاح موضوع متمم دوم قانون اساسی است، بعید به نظر می‌آید که چنین پیشنهادی توسط کنگره تصویب شود. در سنا هم با آنکه دمکرات‌ها اکثریت خود را حفظ کرده‌اند، اما رأی کافی برای غلبه بر موانع، جهت تصویب مقررات جدید برای مالکیت و حمل سلاح ندارند! از بررسی دقیق ماهیت این اکثریت در سنا می‌گذریم، اما اینکه عده‌ای سعی دارند تا تمامی تقصیرهای گسترش و رشد روزافزون خشونت مسلحانه در ایالات متحده آمریکا را تنها به گردن یک جناح بیاندازند، تلاش برای القای یک ساده‌اندیشی کودکانه است که بیشتر به درد ماشین دروغ و فریب رسانه‌های امپریالیستی می‌خورد تا علت‌یابی مسئولانه یک فاجعه اجتماعی. کافی است به سیاست‌های به شدت جنگ‌افروزانه و افزایش سرسام‌آور بودجه نظامی این کشور توجه شود. رقم رسمی بودجه نظامی آمریکا برای سال ۲۰۲۳ نزدیک به ۸۵۰ میلیارد دلار بیش از دو برابر بودجه برای هزینه‌های عمومی دولت (بخوان برای آموزش و پرورش، بهداشت، مسکن، زیرساخت‌ها...) اعلام شده است.

ایالات متحده آمریکا دارای بزرگ‌ترین و مجهزترین سیستم سازوکار تهاجم نظامی (تروریسم

دولتی) در سراسر جهان است. این کشور تا کنون هر لحظه و در هر نقطه کره خاکی که اراده کرده، ویرانگرترین جنگ‌ها را برپا کرده است، و رهبری بسیاری از آنها هم در دست دولت‌های دمکرات بوده است. جنگ‌هایی که همگی و همواره در راستای منافع مجتمع‌های نظامی صنعتی به دیگر کشورهای جهان تحمیل شده‌اند. آخرین نمونه فاجعه‌بار چنین رویکردی، جنگ اوکراین و تصویب بودجه‌های چند ده میلیاردی برای تداوم این جنگ در دولت دمکرات بایدن است. از این رو ادعای دولت‌های دمکرات مبنی بر پشتیبانی جمهوری خواهان از فلان و بهمان ماده قانون اساسی، به عنوان تنها مانع اعمال محدودیت قانونی برای فروش و استفاده انواع اسلحه گرم در داخل کشور، ادعایی به شدت میان‌تهی و عوام‌فریبانه است. قتل‌های مسلحانه و کشتارهای جمعی جنون‌آمیز در خیابان‌های ایالات متحده آمریکا تا زمانی که دولت‌های جنگ‌طلب و جنگ‌افروز امپریالیسم آمریکا رهبری این کشور را در دست دارند، ادامه خواهد یافت و جهانیان با تعمیق شتابنده و روزافزون بحران‌های اقتصادی و اجتماعی این نظام ضدبشری، شاهد صعود مصیبت‌بار و تکان‌دهنده آنها خواهند بود.

1. the Gun Violence Archive

2. telesurenglish.net, November 6, 2023

۳. خبرگزاری ایرنا، ۲۳ دی ۱۴۰۱.

4. telesurenglish.net, December 29, 2022

5. telesurenglish.net, December 2, 2022

6. Common Dreams

7. JAMA Network Open

جاما، یک مجله پزشکی با دسترسی آزاد که توسط انجمن پزشکی آمریکا تهیه می‌شود.

8. Pew Research Center

9. <https://www.bloomberg.com/news/articles/2022-05-25/how-many-guns-in-the-us-buying-sprees-bolsters-lead-as-most-armed-country>

10. Black Friday

جمعه‌سیاه، جمعه بعد از روز «شکرگزاری» (thanksgiving)، آخرین پنجشنبه ماه نوامبر است که فروشگاه‌ها حراج‌های فوق‌العاده اعلام می‌کنند و معمولاً مردم برای خرید در این روز از مدت‌ها پیش برنامه‌ریزی می‌کنند و حتی از شب قبل پشت در فروشگاه‌ها صف می‌کشند تا اولین کسی باشند که وارد فروشگاه می‌شود و... .

11. Everytown for Gun Safety

این ارقام به تعداد قربانیان کدام جنگ تجاوزگرانه آمریکا در بیرون از مرزهای خود نزدیک است؟ تعداد آمریکاییان کشته شده در دو جنگ اخیر علیه عراق و افغانستان کمتر از ۸ هزار نفر است. پس می‌توان نتیجه گرفت، همواره جنگی اعلام نشده و بسیار قدرتمندتر علیه مردم آمریکا توسط حاکمیت امپریالیستی و در خدمت منافع تولیدکنندگان سلاح، با تعداد تلفاتی باور نکردنی در جریان بوده است. مقایسه کنید ۳۵۰۰ قربانی امسال را تنها در ۳۵ روز در درون مرزهای آمریکا با ۲۴۶۱ کشته از سربازان و دیگر نظامیان آمریکایی در جنگ افغانستان در طول ۲۰ سال. آیا این یک جنگ تمام عیار داخلی نیست؟

جنگ نیابتی اوکراین و جهان چند قطبی

هوشمند انوشه



پس از ورود ارتش فدراسیون روسیه به خاک اوکراین در ماه فوریه گذشته، فضای رسانه‌ها در بسیاری از کشورهای عضو پیمان ناتو، به ویژه در آلمان بسیار سنگین شده است. اخبار و گفتگوها کمتر جنبه خبری و بیشتر جنبه تبلیغاتی پیدا کرده‌اند. صاحب نظران و سیاستمدارانی که با خط تعیین شده از سوی ناتو همخوانی نداشته باشند، امکان اظهار نظر در رسانه‌های غالب را پیدا نمی‌کنند. به عنوان مثال می‌توان از اُسکار لافونتس، از رهبران مشهور حزب سوسیال دموکرات در گذشته و از بنیان‌گذاران حزب چپ آلمان نام برد، که نظرات خود را فقط از طریق فضای مجازی می‌تواند به اطلاع مردم برساند. نمونه دیگر خانم پروفیسور گابریله کرونه شمالس^۱ از روزنامه‌نگاران با سابقه و فرستاده خبری تلویزیون آلمان در مسکو در سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ که به علت شهامت در اظهار حقایق از حضور در رسانه‌های غالب آلمان حذف شده است.

اگر هم شخصی با نظرات مخالف خط ناتو در برنامه‌های بحث و گفتگو در رسانه‌های غالب شرکت داده شود، این عمل تنها جنبه تبلیغاتی دارد و به این شخص به هیچوجه امکان مطرح کردن نظرات داده نمی‌شود. یک نمونه در این مورد شرکت نخست‌وزیر ایالت ساکسونی در یک گفتگوی تلویزیونی است که با ارسال اسلحه به اوکراین مخالفت کرد. در این گفتگو به شکل بسیار زنده‌ای از ابراز نظر این شخصیت سیاسی جلوگیری شد تا دیگر شرکت‌کنندگان که نظراتی در خط ناتو دارند، بتوانند با تکرار نظرات خود، دیدگاه این سیاستمدار را رد کنند.

این فضای رسانه‌ای در کشورهای عضو پیمان ناتو و به ویژه در آلمان بی‌سابقه است و نشانگر فشار شدیدی است که از سوی ناتو اعمال می‌شود. بدون دلیل نیست که صدراعظم آلمان، اولاف شولتس، حمله نظامی روسیه به اوکراین را یک چرخش تاریخی خوانده است. این فضای سنگین بی‌سابقه نشانگر خطری است که کشورهای عضو پیمان ناتو احساس می‌کنند. این خطر چیزی نیست

جزاز دست رفتن جهان تک قطبی.

رسانه‌های غالب با استفاده از این فضای سنگین تلاش می‌کنند تا روایت ناتو از روسیه را به عنوان دشمن بشریت و مخالف همه گونه موازین اخلاقی به مردم بقبولانند. ادعا می‌شود که این نخستین جنگ در اروپا پس از پایان جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود. در اینجا تلاش می‌شود تا جنگ ناتو در یوگسلاوی از حافظه‌ها پاک شود. در حالی که جنگ سال ۱۹۹۹ میلادی در یوگسلاوی و بمباران وحشیانه این کشور از سوی نیروهای ناتو نخستین جنگ، جهت تغییر مرزها در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در اروپا به شمار می‌رود.

در یک روایت دیگر، روسیه به دلیل حمله به اوکراین و نقض حقوق بین‌الملل محکوم می‌شود. در عین حال فراموش می‌شود که فرانسه و بریتانیا در سال ۲۰۱۱ میلادی با سوءاستفاده از قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل و تحمیل فضای پرواز ممنوع بر فراز لیبی، جنگ وحشیانه‌ای به آن کشور تحمیل کردند. جنگ وحشیانه دیگری در سال ۲۰۰۳ با فجایع انسانی و بیش از ۱۰۰ هزار قربانی توسط نیروهای ائتلاف به سرکردگی آمریکا به کشور عراق تحمیل شد. در نیروهای ائتلاف نه تنها کشورهای اروپای شرقی، بلکه نیروهایی از مقدونیه، گرجستان و ۱۶۵۰ سرباز از کشور اوکراین نیز شرکت داشتند.

در حقیقت وقایع با دو معیار قضاوت می‌شوند. هر آن چه به نفع کشورهای ناتو و به ویژه رهبر این پیمان یعنی آمریکا باشد، درست و اخلاقی است و هر آنچه در تضاد با منافع کشورهای ناتو باشد، غیر اخلاقی و نادرست است. هدف از این قضاوت دوگانه، حفظ سلطه به ویژه آمریکا و همچنین اروپا، یعنی حفظ و ادامه جهان تک قطبی است.

در یک روایت دیگر روسیه به عنوان یک کشور با سابقه تجاوز نظامی به کشورهای دیگر قلمداد می‌شود. مثلاً گفته می‌شود که روسیه به گرجستان حمله ور شده است و جنگ سال ۲۰۰۸ در گرجستان به دلیل یورش نظامی روسیه به وقوع پیوسته است. این ادعا به کلی نادرست است. شرح درست واقعه در سندی که از سوی اتحادیه اروپا تهیه شد، درج شده است. درست آن است که تهاجم نظامی از سوی گرجستان آغاز شد و روسیه در مقابله با این تهاجم عکس‌العمل نشان داد. ولی این ادعای نادرست مرتب و به عنوان یک سند برای اثبات جنگ طلبی روسیه تکرار می‌شود. گرجستان در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۶ میلادی دست به تحرکات نظامی زد. وضعیت به گونه‌ای بود که شورای امنیت سازمان ملل خود را مجبور دید تا طی قطعنامه‌ای از گرجستان بخواهد تا از انجام عملیات نظامی خودداری کند. تناقض جالب اینجاست که حتی سفیر وقت آمریکا در گرجستان از رئیس‌جمهور گرجستان درخواست کرده بود تا روسیه را بیش از حد تحریک نکند. زیرا آمریکا به روسیه در حل بسیاری از مشکلات در دیگر نقاط جهان احتیاج داشت.^۱

در یک روایت دیگر پوتین را منشاء این جنگ می‌دانند و معتقد هستند که بدون پوتین هیچ مشکلی وجود نداشت. ولی فراموش می‌شود که این اختلاف به سال ۱۹۹۵ برمی‌گردد. هنگامی که رئیس‌جمهور وقت روسیه بوریس یلسین مخالفت خود را با گسترش ناتو به سوی شرق اروپا به بیل کلینتون اعلام داشت. بدین ترتیب این اختلاف با پوتین آغاز نشده است.

پیشینه بحران اوکراین

بسیاری از صاحب‌نظران تصور نمی‌کردند که ارتش روسیه واقعاً وارد خاک اوکراین شود و این عمل را برخلاف منافع روسیه می‌دانستند. به نظر آنها تلاش روسیه در سال‌های پیش رو، بر آن خواهد بود تا یک ساختار دولتی قابل اعتماد ایجاد و اقتصاد خود را برای آینده آماده کند. جنگ یک عامل بازدارنده برای رسیدن به این اهداف خواهد بود. بنابراین باید پرسید پس چرا این تصمیم گرفته شد؟ در غرب این پاسخ‌ها را می‌شنویم که پوتین دیوانه است و یا اینکه پوتین همیشه یک غول بی‌شاخ و دم بوده است و اکنون ماهیت خود را نشان می‌دهد. البته این پاسخ قانع‌کننده نیست. اگر هدف پوتین، آن طور که بسیاری اظهار می‌دارند، از ابتدا اشغال اوکراین بود، در این صورت این حرکت می‌بایست ۱۰ سال زودتر انجام می‌گرفت، زمانی که ارتش اوکراین بسیار ضعیف بود و به کمک غرب قدرت امروزی را پیدا نکرده بود.^۱

اوج‌گیری بحران در اوکراین را باید در چارچوب رویارویی در سیاست جهانی ارزیابی کرد. مدت‌ها بود که آمریکا قصد داشت تا اوکراین را به عنوان مظهر خارجی استراتژی جهانی خود مطرح کند. از سوی دیگر اوکراین مشکلات داخلی خود را نیز داشت. یکی از مشکلات پس از ویران شدن اتحاد شوروی و ایجاد جمهوری‌های مختلف، وجود اقلیت روس در بسیاری از این کشورها بود. این جمهوری‌های نو تأسیس در عین حال دچار یک نوع ملی‌گرایی افراطی نیز شدند. این ملی‌گرایی در اوکراین و به‌ویژه پس از حوادث «میدان» جنبه افراطی شدیدی به خود گرفت. زبان روسی به عنوان یک زبان رسمی ممنوع شد و اقلیت‌های دیگر مانند اقلیت مجار نیز تحت فشار این اوکراینی شدن افراطی قرار گرفتند. همدستان اوکراینی نازی‌ها و قاتلان یهودی‌ها به عنوان قهرمانان ملی مطرح شدند.

اعتراضات «میدان» که ابتدا اعتراض‌های به حقی علیه الیگارش‌ها و فساد در دستگاه دولتی به شمار می‌رفت، به تدریج تحت کنترل نیروهای راست افراطی قرار گرفت و از آن استفاده ابزاری ژئوپلیتیک شد. وزیر امور خارجه وقت آلمان و همچنین مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، اشتون، در «میدان» حضور یافتند. حضور آمریکا و خانم نالند، سفیر ویژه آمریکا در امور اروپا و ارواسیا، به ویژه چشمگیر بود که به طرز وقیحانه‌ای تلاش‌های اتحادیه اروپا جهت یافتن یک راه حل

مناسب اروپایی برای بحران سال ۲۰۱۴ را به مسخره می‌گرفت. راه حلی که با همکاری وزرای خارجه آلمان و فرانسه به صورت انتخابات مجدد مطرح شده بود، با سرنگون کردن دولت وقت، نقش بر آب شد. با این حال دولت‌های غربی بلافاصله دولت جدید در کیف را به رسمیت شناختند.

پیش‌زمینه این ناآرامی‌ها قرارداد همکاری میان اتحادیه اروپا و اوکراین بود. اوکراین به مدت چندین قرن بخشی از امپراتوری روسیه بود و قرارداد با اتحادیه اروپا موجب قطع بسیاری از روابط دیرینه میان اوکراین و روسیه می‌شد. خواست به حق روسیه یعنی شرکت در یک مذاکرات سه جانبه تا بتواند نقطه نظرات خود را مطرح کند، مشابه آنچه به هنگام خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا صورت گرفت، از سوی اتحادیه اروپا نادیده گرفته شد.

عکس‌العمل روسیه انجام همه‌پرسی در کریمه بود که از نظر حقوقی با ادله حق خلق‌ها در تعیین سرنوشت خود توجیه شد. نتیجه آن شد که این شبه جزیره به فدراسیون روسیه پیوست. دلیل اصلی آن بود که روسیه به هیچ وجه مایل نبود که پایگاه نظامی اش در بندر سباستوپول در اختیار ناتو قرار گیرد. با یک نگاه به نقشه می‌توان دید که این بندر کلید اصلی برای کنترل شمال دریای سیاه به شمار می‌رود.

در یک همه‌پرسی در دونباس، دونتسک و لوهانسک، این مناطق استقلال خود را از اوکراین اعلام داشتند. دولت پروشونکو استقلال طلبان را تروریست خواند و ارتش و نیروهای راست افراطی را به آن مناطق اعزام داشت. روسیه جدایی طلبان را از نظر نظامی مورد حمایت قرار داد و این موجب شکست کیف در این جنگ شد. معاهده مینسک ۲ که در این شرایط به امضای طرفین رسید در حقیقت بازتاب توازن نیروها در این زمان بود. کیف از همان ابتدا مانع اجرای این معاهده شد و از سوی حامیان غربی کیف یعنی فرانسه و آلمان نیز به غیر از حرف‌های تو خالی، هیچ اقدام عملی جهت اجرای این معاهده به عمل نیامد. در عوض جنگ در دونباس آغاز شد و ۱۴ هزار نفر قربانی گرفت. بدین ترتیب جنگ در اوکراین نه در ۲۴ ماه فوریه سال ۲۰۲۲، بلکه مدت‌ها پیش از آن آغاز شده بود.^۲

سازمان یونیسف، از ارکان سازمان ملل، در این مورد چنین گزارش می‌دهد: «حدود ۸ سال است که شرق اوکراین شاهد درگیری‌های خونین است. برای خانواده‌ها و کودکانی که در این منطقه زندگی می‌کنند، جنگ یک واقعیت روزانه شده است. خانه‌ها همه مخروبه شده‌اند و بسیاری از کودکان همه چیزشان را از دست داده و شاهد از دست دادن والدین و دوستان‌شان بوده‌اند.»^۳

صدر اعظم پیشین آلمان خانم آنگلا مرکل در مصاحبه‌ای که در این مورد اخیرا با نشریه سایت آلمان انجام داده، حقایق پشت پرده را فاش کرده است. خانم آنگلا مرکل در این مصاحبه اظهار داشته که مخالفت با عضویت اوکراین در ناتو در سال ۲۰۰۸ و همچنین عقد قرارداد مینسک با این هدف بود

تا زمان هر چه بیشتری برای اوکراین فراهم شود تا بتواند خود را برای یک درگیری نظامی با روسیه آماده کند. خانم مرکل اظهار داشت که در آن زمان اوکراین قادر به مقاومت در برابر ارتش روسیه نبود، ولی اوکراین امروزی قدرتمند و آمادگی نظامی خوبی دارد. با این اعتراف به روشنی می‌توان دید که ناتو اوکراین را از همان زمان برای یک درگیری نظامی با روسیه آماده می‌کرد و هدف از تمام مذاکرات همان گونه که خانم مرکل اعتراف کرده، نه برقراری آرامش و صلح، بلکه فقط و فقط خرید زمان برای اوکراین بوده تا بتواند با آمادگی بالا در این درگیری نظامی قدرت‌نمایی کند.^۴

چگونگی آماده شدن ناتو و اوکراین برای یک درگیری نظامی

حال ببینیم چگونه ناتو و اوکراین خود را برای یک درگیری نظامی آماده می‌کردند. در یک فرمان که از سوی رئیس‌جمهور اوکراین در ماه مارس سال ۲۰۲۱، یعنی یک سال پیش از آغاز عملیات نظامی روسیه صادر شد، اعلام آمادگی به جهت حمله به کریمه و دونباس داده شد. هم‌زمان با این فرمان مانورهای متعددی از سوی نیروهای ناتو در آب‌های میان دریای سیاه و دریای بالتیک انجام گرفت و پروازهای تجسسی هواپیماهای آمریکایی در خط مرزی میان روسیه و اوکراین افزایش چشمگیری یافت. در ضمن دو دولت اوکراین و آمریکا در ماه نوامبر سال ۲۰۲۱ یک قرارداد همکاری استراتژیک امضا کردند که در آن عضویت اوکراین در پیمان ناتو و همچنین پس گرفتن کریمه به عنوان اهداف مشترک تعیین شده بود. به علاوه ناتو در ژانویه امسال از اوکراین دعوت کرد تا در تدوین برنامه ناتو یعنی در تدوین استراتژی ناتو برای سال ۲۰۳۰ شرکت کند.^۱

عکس‌العمل مسکو یک استراتژی دوگانه بود که غرب نیز همواره از این شیوه استفاده کرده است: یعنی به صورت هم‌زمان قدرت‌نمایی و در عین حال اعلام آمادگی برای مذاکره. پوتین از یک سو خواهان توقف گسترش ناتو به سوی شرق، عدم استقرار تجهیزات نظامی تهاجمی در مرزهای روسیه و بازگشت مواضع ناتو به وضعیت سال ۱۹۹۷ شد. از سوی دیگر روسیه به استقرار ارتش خود در مرز اوکراین پرداخت.



آمریکا در این زمان همچنان به سیاست خود در مورد نادیده گرفتن منافع امنیتی روسیه ادامه داد با این اعتقاد که حاضر نیست این اصل را بپذیرد که امنیت نباید تنها برای یک طرف بلکه باید برای همه طرفین باشد. متعاقب آن روسیه به تشدید مواضع خود و موج جدیدی از رویارویی پرداخت.

جهان یک قطبی یا چند قطبی

آمریکا توانست پس از ویران شدن اتحاد شوروی به آرزوی دیرینه خود برسد و به عنوان قدرت بلامنازع در جهان شناخته شود. آمریکا توانست در جهان مطلوب خود یعنی جهان تک قطبی به مدت حدود ۲۰ سال به عنوان یک امپراتوری بلامنازع قدرت نمایی کند. در این زمان آمریکا با کمال ناراحتی و ناباوری مشاهده کرد که قدرت های جدیدی در حال شکل گرفتن هستند و جهان تک قطبی او را به چالش می کشانند. در مرکز این چالش رقابت بسیار شدید میان چین در زمینه رشد اقتصادی و فن آوری قرار دارد. در عین حال روسیه نیز ادعای ابر قدرتی دارد و نباید از هند نیز غافل شد که چنین نقشی را برای خود ترسیم می کند.

تضاد میان جهان تک قطبی و جهان چند قطبی حدود ۱۰ سال، یعنی پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ میلادی در حال اوج گرفتن بوده است. این تضاد نه تنها محرک اصلی در عملکرد قدرت های بزرگ به شمار می رود، بلکه حتی در مسائل منطقه ای نیز دیده می شود. پایان جهان تک بعدی به معنای پایان فرمانروایی غرب یعنی اروپا-آمریکا بر جهان می باشد.

باراک اوباما، رئیس جمهور پیشین آمریکا، این نقطه نظر را طی یک سخنرانی در مراسم آکادمی نظامی آمریکا در سال ۲۰۱۴ بسیار روشن بیان کرده است: «آنجایی که فکر می کنند که قدرت آمریکا در حال افول است و یا آمریکا دارد نقش رهبری خود را در جهان از دست می دهد، در اشتباه هستند... آمریکا باید در صحنه جهانی همواره نقش رهبری کننده داشته باشد... من با تمام وجود به استثنایی بودن آمریکا اعتقاد دارم.» جو بایدن نیز همین نظر را دنبال می کند: «هدف من این است که آمریکا دوباره رهبری جهان را به دست گیرد. زیرا که هیچ کشور دیگری قادر به ایفای این نقش نیست.» گرچه بسیاری از محافل فکری به این اظهار نظرات توجه زیادی نشان نداده اند، ولی این تفکر در مرکز استراتژی آمریکا قرار دارد.

از سوی دیگر هدف سیاست خارجی چین و روسیه ایجاد یک جهان چند قطبی است. این هدف در بیانیه پایانی اجلاس بریکس (گروه بریکس متشکل از ۵ کشور هند، چین، روسیه، برزیل و آفریقای جنوبی است. ایران و آرژانتین نیز رسماً تقضای عضویت در این گروه را کرده اند) در سال ۲۰۰۹ چنین بیان شده است: «ما خواهان یک جهان دموکراتیک و عادلانه چند قطبی هستیم که بر

پایه حقوق بشر، حقوق برابر، احترام متقابل، همکاری و داد و ستد همه جانبه و تصمیم‌گیری مشترک میان همه کشورها بنا شده باشد.» رهبر چین این نظر را در سال ۲۰۲۱ چنین بیان کرد: «ما نباید اجازه دهیم که یک، یا چند کشور معین مقرراتی را که خود تعیین می‌کنند به کشورهای دیگر تحمیل کنند و یا به برخی کشورها اجازه دهیم به طور یک جانبه اهداف خود را به همه جهان تحمیل کنند.» البته چنین تغییرات بزرگی در رابطه میان کشورها بدون درگیری‌های شدید و حتی در بسیاری موارد بدون جنگ و خونریزی امکان‌پذیر نیست.^۲

آمریکا و کشورهای عضو پیمان ناتو بسیار تلاش کردند تا کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را قانع کنند تا از خط ناتو در دشمنی با روسیه تبعیت کنند. گفتگوهای مقامات آلمان و دیگر کشورهای عضو پیمان ناتو با مقامات درجه یک هندوستان و آفریقای جنوبی و دیگر کشورها به نتیجه دلخواه نرسید و این کشورها حاضر به تبعیت از ناتو نشدند. این امر بدین معنی است که جهان دلخواه آمریکا یعنی جهان تک‌قطبی دیگر آن قدرت پیشین را ندارد و در حال تبدیل به یک جهان چند قطبی است.

توازن نیروها

توازن نیروها در این مبارزه بر سر حفظ جهان تک‌قطبی از یک سو، و تغییر آن به یک جهان چند قطبی از سوی دیگر بسیار تعیین‌کننده است. به همین دلیل طرف‌های مختلف می‌کوشند تا نیروهای هر چه بیشتری را صاحب شوند و بدین ترتیب توازن قدرت را به سود خود تغییر دهند.

نیروهای آمریکا

آمریکا با تمام قدرت تلاش می‌کند تا توازن نیروها در عرصه بین‌المللی را به سود خود تغییر دهد، موانعی بر سر راه رشد روزافزون چین ایجاد کند و روسیه را به بن‌بست بکشانند. این هدف را خیلی وقت پیش جورج بوش پدر در سال ۱۹۹۰ بیان کرده بود: «ما پیروز شدیم و آنها نه. ما در این بازی برنده خواهیم شد ولی حواس مان باید جمع باشد.»

در رهنمودهای پنتاگون در سال ۱۹۹۲ این هدف چنین بیان شده است: «باید از تسلط هر قدرتی بر مناطقی که با منافع حیاتی ما ارتباط دارد، جلوگیری کنیم. رقبای بالقوه نباید به هیچ‌وجه به خود اجازه دهند تا در سطح منطقه‌ای و یا جهانی نفوذ خود را افزایش دهند». این سیاست در عمل به شکل گسترش ناتو به سوی شرق پیاده شد. پیشروی اتحاد نظامی آمریکا به سوی مرزهای روسیه نقطه مرکزی اختلاف ژئوپلیتیک میان روسیه و آمریکاست.

ریشه این اختلاف برمی‌گردد به مذاکرات میان روسیه و ناتو در دهه ۱۹۹۰ در مورد گسترش

ناتو در شرق اروپا. بوریس یلسین رئیس جمهور وقت روسیه در سال ۱۹۹۵ ابتدا با تقاضای بیل کلینتون در مورد گسترش ناتو در شرق اروپا مخالفت کرد. پس از آنکه آمریکا و دیگر کشورهای ناتو با فشارهای زیاد موافقت او را جلب کردند، بوریس یلتسین اظهار داشت که کشورهای ناتو این رضایت را با اجبار از او گرفته اند. بدین ترتیب این اختلاف با پوتین آغاز نشد. آمریکا از همان فردای ویرانی اتحاد شوروی به محاصره روسیه پرداخت. آمریکا بر آن بود که توازن نیروها به سود اوست و به دلیل قدرت در عرصه های مختلف از توان رویارویی با روسیه برخوردار است. آمریکا در عرصه های مربوط به قدرت نظامی (به غیر از قدرت اتمی)، اقتصادی، فن آوری، سیاسی و فرهنگی (منظور اینجا عرصه هایی مانند تولید و صدور انواع فیلم و موسیقی و مد لباس و از این گونه است) با اختلاف زیاد برتری چشمگیری نسبت به روسیه دارد.

آمریکا مدت ها است در رویارویی با روسیه تمام توان خود، به جز رویارویی مستقیم نظامی را به کار می برد. آمریکا از مدت ها پیش با استفاده از واژه معصومانه «تحریم» یک جنگ اقتصادی را به روسیه تحمیل کرده است و بر شدت آن مرتب می افزاید. اصل تقسیم ناپذیری امنیت کشورها که هسته مرکزی سیاست صلح و تشنج زدایی را تشکیل می دهد، یعنی اینکه امنیت فقط می تواند برای همه کشورها وجود داشته باشد و نه به بهای کاهش امنیت کشورهای دیگر، از سوی آمریکا نادیده گرفته می شود. از زمانی که او با ما سیاست خود را متوجه آسیا کرد، تنش برای قدرت نمایی و رویارویی در برابر چین نیز در حال افزایش است.

چین

فرارویی چین از یک کشور در حال توسعه به یک ابر قدرت نه تنها در تاریخ بی سابقه بوده، بلکه آمریکا را نیز دچار تشنج کرده است. در اینجا فقط به دو جنبه که دارای اهمیت ژئوپلیتیک هستند، می پردازیم:

۱. از میان بردن فقر و فراهم کردن رفاه روزافزون برای توده های مردم در چین، به ویژه در مقایسه با کشور هند که از شرایط مشابهی برخوردار بوده است، نشان دهنده وجود یک الگوی رشد اجتماعی به نفع توده های مردم است. از میان بردن فقر این امکان را به توده ها می دهد تا از امکانات آموزشی، درمانی و فرهنگی بهره مند شوند و بدین ترتیب حقوق انسانی برای صدها میلیون انسان فراهم شود. این پیشرفت، همانگونه که نظرخواهی های بنگاه های کشورهای غربی نشان می دهد، از حمایت و پشتیبانی وسیع مردم چین برخوردار است. فضای جامعه در چین با فضای اسفناک در جوامع غربی اختلاف بسیار دارد.

۲. نقش رهبری حزب کمونیست چین در این پیشرفت مهم است. جدا از آنکه در این مورد چه نظری

داشته باشیم، قطعاً این موضوع به رقابت ژئوپلیتیک با آمریکا بعد ایدئولوژیک هم می‌دهد.

فدراسیون روسیه

فدراسیون روسیه یک کشور سرمایه‌داری است که پس از ویران شدن اتحاد شوروی جزو کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی قرار گرفته است. ایجاد فدراسیون روسیه پس از ویران شدن اتحاد شوروی در محیطی پر آشوب و همراه با هرج و مرج صورت گرفت و این امر به یک سری مشکلات ساختاری منجر شد که از جمله می‌توان از به وجود آمدن الیگارش‌ها و یا وابستگی شدید اقتصاد روسیه به منابع طبیعی نام برد. روسیه در دوران ریاست جمهوری یلتسین در چند قدمی فروپاشی بود. به همین دلیل ناتو به خود اجازه می‌داد تا مخالفت ضعیف یلتسین با گسترش ناتو به سوی شرق و همچنین اعتراض به حمله نظامی ناتو در سال ۱۹۹۹ میلادی در یوگسلاوی را نادیده بگیرد. با روی کار آمدن پوتین روسیه به تثبیت و تحکیم قدرت سیاسی و اقتصادی خود و در عین حال به مدرن‌سازی توان نظامی پرداخت.

پوتین در ابتدا تلاش داشت تا در شرایط برابر حقوق با آمریکا و اتحادیه اروپا همکاری کند. به عنوان مثال روسیه در جنگی که آمریکا پس از واقعه یازده سپتامبر علیه تروریسم به راه انداخت، در زمینه حمل و نقل به آمریکا کمک کرد. ولی این تلاش به دلیل عدم تمایل آمریکا ناموفق ماند. روسیه از نظر نظامی یک ابرقدرت به شمار می‌رود. توان اتمی روسیه با توان آمریکا برابری می‌کند. نیروهای نظامی غیر اتمی روسیه قابل توجه، ولی از توان ناتو در این زمینه کمترند. به همین دلیل بزرگ‌ترین نگرانی امنیتی روسیه همجواری با کشورهای عضو ناتو یعنی استونی، لتونی و یا از طریق کالینگراد با لهستان و لیتوانی و یا ۲۰۰ کیلومتر با نروژ و منطقه قطب شمال است. شهر بزرگ سن‌پترزبورگ، که در فاصله ۱۰۰ کیلومتری کشور استونی قرار دارد، در تیررس موشک‌های زمین به زمین ناتو قرار دارد. با عضویت کشور اوکراین در پیمان ناتو، مرزهای روسیه با کشورهای عضو این پیمان به میزان ۲۰۰۰ کیلومتر افزایش خواهد یافت. بدین ترتیب زمان برای عکس‌العمل روسیه در مقابله با حمله اتمی به ۵ دقیقه کاهش می‌یابد و این برای روسیه قابل قبول نیست. این مسئله هسته اصلی نگرانی روسیه به شمار می‌رود.

یک خطر امنیتی دیگر برای روسیه وضعیتی است که در اثر ویران شدن اتحاد شوروی و تأسیس فدراسیون روسیه در یک محیط پر آشوب و مملو از هرج و مرج در جمهوری‌های مجاور روسیه به وجود آمد. در این جمهوری‌ها، از جمله در کشورهای عضو اتحادیه اروپا مانند استونی و لتونی، اقلیت‌های روسی وجود دارند که در شرایط بسیار بدی زندگی می‌کنند. در این کشورها تمایلات تجزیه‌طلبانه و استقلال‌خواهانه از سوی این اقلیت‌ها دیده می‌شود. مانند نمونه‌هایی در گرجستان،

مِلداوی و به‌ویژه به شکل اسف‌باری در سال ۲۰۱۴ در اوکراین. در شرایط حُسن هم‌جواری میان این کشورها و فضای بین‌المللی فارغ از تشنج این مشکلات قابل حل می‌بود. این که استراسبورگ زمانی متعلق به آلمان بوده، امروزه اهمیتی ندارد، چرا که این سرزمین در یک محیط تفاهم‌آمیز و صلح‌آمیز جذب شده است. ولی در یک فضای جنگ سرد این درگیری‌ها از سوی طرف‌های درگیر مورد دستاویز قرار می‌گیرند و به تشنجات داغی تبدیل می‌شوند.^۲

استقرار صلح به جای پیروزی و انتقام

در دوران اوج‌گیری تنش، همواره راه‌های مختلفی برای کاهش آن وجود دارد. این امکان در فاصله میان سال‌های ۲۰۲۱ و فوریه ۲۰۲۲، به هنگام اوج‌گیری تنش و پیش از آغاز عملیات ویژه نظامی روسیه، وجود داشت. این امکان حتی هم‌اکنون پس از آغاز جنگ هنوز وجود دارد. شرط اصلی برای این کار آمادگی و خواست طرفین برای یافتن یک راه حل است.

سیاست‌مداران و رسانه‌های غالب در کشورهای عضو پیمان ناتو کمتر به دنبال حل مشکل اوکراین و پایان جنگ هستند و تأکید آنها بر تداوم جنگ از طریق ارسال هر چه بیشتر اسلحه به اوکراین است. وزیر امور خارجه آلمان خانم بربورک از حزب سبزها، در یکی از سخنرانی‌های خود پرچم صنایع تسلیحاتی را با این جمله به اهتزاز درآورد: «اسلحه موجب نجات انسان‌هاست.» این جمله به تنهایی نشان می‌دهد که فضای سیاسی در کشورهای عضو پیمان ناتو تا چه حد نزول کرده است!

خانم بربورک از این هم فراتر رفته و حتی هدف نابودی روسیه را مطرح کرده است. این خط فکری با این منطق توجیه می‌شود که شرایط برای مذاکره آماده نیست و یا اینکه با پوتین نمی‌توان مذاکره کرد. این خط فکری عامدانه این نکته را نادیده می‌گیرد که تاکنون چندین دور مذاکره میان اوکراین و روسیه انجام گرفته و آخرین آن در ماه آوریل بوده است. نشریه آمریکایی فارین افرز-For eign Affairs در شماره سپتامبر و اکتبر خود گزارشی در مورد یک مذاکره موفق میان روسیه و اوکراین منتشر کرد.

طبق این گزارش «روسیه و اوکراین بر روی یک چارچوب در مورد یک راه حل توافق کردند.» مطابق این توافق «ارتش روسیه به مواضع ۲۳ فوریه (یک روز پیش از شروع جنگ) باز خواهد گشت و در مقابل اوکراین تضمین خواهد داد که از عضویت در پیمان ناتو صرف‌نظر کند. در این صورت تعدادی از کشورها امنیت اوکراین را تضمین خواهند کرد.» در گزارش این نشریه آمریکایی آمده که این مذاکره به دلیل مداخله نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، بوریس جانسون، که در ماه آوریل به کیف سفر کرده بود، به شکست انجامید. جانسون از رئیس‌جمهور اوکراین خواست تا مذاکره با

روسیه را متوقف کند چرا که به نظر او غرب هنوز برای صلح آمادگی ندارد. معنای این سخن بوریس جانسون این است که این جنگ به سود غرب است و بنابراین باید ادامه پیدا کند و مصلحت اوکراین در این میان به هیچ وجه مطرح نیست.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که طرفین درگیر در جنگ یعنی روسیه و اوکراین خواهان پایان جنگ هستند و آمادگی و توان پایان دادن به جنگ را دارند. ولی غرب یعنی ناتو این خواست و آمادگی را ندارد. موضع درست در این حالت فقط می‌تواند منافع مردم اوکراین را در نظر داشته باشد. این موضع باید در درجه نخست راه حلی برای پایان هر چه سریع‌تر جنگ ارائه دهد. باید در نظر داشت که فاجعه محیط زیستی بشریت را با یک چالش بی‌سابقه روبرو کرده است. برای پاسخ به این چالش باید از قدرت‌نمایی در عرصه سیاست جهانی و مسابقات تسلیحاتی و جنگ افروزی دست برداشت و به جای آن راه تشنج‌زدایی و همکاری میان کشورها را برگزید.

منابع

1. https://www.youtube.com/watch?v=Gkozj8FWI1w&list=RDCMUCCpKQptsBviInLet47_mEkQ&start_radio=11

خانم پروفیسور گابریله کرونه شمالتس Gabriele Krone-Schmalz یکی از روزنامه‌نگاران و نویسندگان برجسته و صاحب‌نام آلمان در یک سخنرانی که در ماه اکتبر امسال در جمع کوچکی در جنوب آلمان ایراد کرد با پرداختن به زمینه‌ها و پیشینه رابطه میان روسیه و اوکراین بسیاری از زوایای تاریک در این زمینه را روشن کرد.

2. https://www.attac-netzwerk.de/fileadmin/user_upload/AGs/Globalisierung_und_Krieg/read-er/20220318_AG_GuK_Ukraine.pdf

پتر وال Peter Wahl یک چهره آشنا در جنبش چپ آلمان است. وال کتاب‌های متعددی در باره مبارزات اجتماعی (جلیقه زردها)، در مورد بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری، مبارزه برای پایان دادن به نئولیبرالیسم و همچنین در مورد بحران دموکراسی در جهان به رشته تحریر درآورده است. وال از بنیانگذاران شعبه سازمان اتک Attac در آلمان بوده و در یک سخنرانی در چارچوب گروه کاری سازمان اتک تحت عنوان «جهانی‌سازی و جنگ» به روشنگری پیرامون رابطه میان جنگ نیابتی اوکراین و جهان چند قطبی پرداخته است.

۳. گزارش یونیسف:

<https://www.unicef.de/informieren/aktuelles/blog-8/-jahre-konflikt-in-der-ukraine273338/>

4. Zeit Online 25 Nov 2022



نخست وزیر مولداوی در پی بحران دولتی ناشی از جنگ اوکراین و قیمت بالای انرژی و تورم روزافزون از سمت خود استعفا داد.

اولین اعتصاب بزرگ سال ۲۰۲۳

شاید از پشت دیوارهای زندان آغاز شود^۱

نوشته کیم کلی / ترجمه برزین روستایی



سال جدید با اعتصاب سراسری کارگران زندانی در پنسیلوانیا آغاز می شود.

سال ۲۰۲۲، در مجموع، سال شاخصی برای کارگران سازمان یافته بود. هزاران کارگر در صنایع مختلف به اتحادیه‌ها پیوستند. آنها علیه کارزارهای ضد اتحادیه‌ای الیگارش‌ها و مزدوران شرکت‌های بزرگ به مبارزه برخاستند. آنها - از آلاباما تا کالیفرنیا و همه جا - اعتصاب‌ها را سازمان دادند و به رفتار ناعادلانه اعتراض کردند. حمایت عمومی از اتحادیه‌ها به ۷۱ درصد رسید و هیئت ملی روابط کار^۲ که به طرز نگران‌کننده‌ای کمبود منابع داشت، با آن حجم از طومارهای انتخاباتی اتحادیه‌ها مواجه شد که بیش از حد توانش بود. اعضای نسل زد (Z) - جوان‌ترین نسل کارگران - حتی بیش از والدین خود طرفدار اتحادیه هستند و از صحبت کردن درباره آن خجل نیستند. هیچ نشانی از فروکش این تحرک همه‌جانبه دیده نمی‌شود. دورنمای سال آینده، حاکی از فرارسی لحظات بزرگ برای طبقه کارگر است.

برخی از بذرهای کاشته شده در سال ۲۰۲۲، در سال ۲۰۲۳ بارور خواهند شد، زیرا کارگران اتحادیه استارباکس و آمازون به سر میز مذاکره می‌روند و اتحادیه رانندگان حمل‌ونقل که اکنون صاحب رهبران مبارزی شده است، برای رویارویی با یونایتد پارسل (بزرگترین شرکت حمل‌ونقل بسته‌ها در دنیا) آماده می‌شود؛ رویارویی که مدت‌ها انتظارش می‌رفت. در آلاباما، کارگران زندانی در پنج زندان مختلف، با یک اعتصاب طولانی سه هفته‌ای که توجه بسیار زیادی را به شرایط

وحشیانه کار و زندگی آنها جلب کرد، تاریخ ساز شدند. اعتراض آنها با واکنش های تلافی جویانه و وحشیانه ای روبرو شد: وعده های غذایی کاهش یافت، ملاقات با خانواده ها معلق شد، «اقدامات امنیتی» شدیدی به اجرا درآمدند، و کینتیک جاستیس-کنش گرزندانی- به سلول انفرادی انداخته شد. کارگران آلاباما به خطرات اقدامات خود آشنا بودند، اما به هر حال تصمیم گرفتند مقابله کنند. در حالی که تلاطم امواج ناشی از سازمان یابی کارگران، به سراسر کشور رسیده است، اقداماتی که کارگران آلاباما انجام دادند، زمینه را برای اولین اعتصاب بزرگ سال ۲۰۲۳ فراهم کرده است. در ۶ ژانویه، کارگران زندانی در سراسر پنسیلوانیا در همبستگی با اعتصاب کنندگان آلاباما، و در اعتراض به سیاست های غیرانسانی که به وسیله سیستم اداره زندان ها در ایالت پنسیلوانیا و دیگر ایالت ها اعمال می شود، اعتصاب سراسری را آغاز خواهند کرد. آنها قصد خود را برای اعتصاب با بیانیه ۲۶ نوامبر که در رسانه های اجتماعی و در بین جامعه گسترده «الغا طلبان»^۲ به گردش درآمد، اعلام کردند. این کارگران که تحت نام «جمعیت انقلابی الغای بردگی مردمان فرو دست» سازماندهی شده بودند، ضمن انتقاد از اداره زندان های پنسیلوانیا، به طرح مطالبات خود پرداختند. آنها نوشتند: «اداره زندان ها، دشمن امنیت عمومی است»؛ «آنان دشمن نجات انسانی هستند».

بیشتر زندان های پنسیلوانیا در مناطق روستایی با اکثریت سفیدپوست، دور از مراکز عمده جمعیتی مانند فیلادلفیا و پیتسبورگ واقع شده اند. در نتیجه، در حالی که افراد زندانی برای حفظ ارتباط با خانواده های خود تلاش می کنند، سود حاصل از کار آنها به جوامع دور از خانه هایشان سرازیر می شود. الغا طلبان می نویسند: «دلیلی وجود دارد که چرا زندان های ایالتی پنسیلوانیا در نزدیکی فیلادلفیا یا پیتسبورگ قرار ندارند: برای اطمینان از اینکه مناطقی که بیشترین جمعیت سیاه پوستان و دو رگه ها را دارند، از مزایای اقتصادی حبس های دسته جمعی بی بهره بمانند». همانطور که بیانیه اشاره می کند، مناطق روستایی بین شهرهای بزرگ، اغلب به عنوان نواحی عقب مانده و محافظه کار طرد یا تحقیر می شوند؛ همان نوع کلیشه ای که به جنوبی ترین ایالات- از جمله آلاباما- نگاه می شود. جنبش الغا طلبان، با تأکید بر ارتباط با اعتصابیون جنوبی، به این ذهنیت نیز اشاره کرد: «اگر باید آلاباما در این بین باشد، بیایید آلاباما را به آنان بدهیم»!

1. <https://popularresistance.org/THE-FIRST-BIG-STRIKE-OF-2023-MAY-HAPPEN-BEHIND-PRISON-WALLS/>

۲. در آمریکا رسمی شدن اتحادیه در هر محل کار، نیاز به تصویب این هیئت دارد. نتیجه رای گیری میان کارگران و یا کارمندان در پیوستن به اتحادیه، باید برای تأیید نهایی به این هیئت فرستاده شود.
۳. تاریخ این جنبش، به مبارزه ضد بردگی در نیمه اول قرن نوزدهم برمی گردد. الغا طلبان جدید، که در سال ۲۰۲۲ بسیار فعال بودند، علیه کار برده وار زندانیان آمریکا می جنگند.

یوان متکی به طلا، دلار را به محاق می‌برد

دیدگاه‌های یک تحلیل‌گر اقتصادی دنیای سرمایه‌داری

ترجمه و تلخیص: برزین روستایی



زولتان پوزار، یکی از همکاران Credit Suisse^۲ و یکی از تحلیل‌گران ارشد نظم سرمایه‌داری است. هدف از انتشار این مقاله، آشنایی با دیدگاه‌های آن دسته از دوراندیش‌ترین خادمان دنیای سرمایه است که راه نجات امپریالیسم را در جنگ جست‌وجو نمی‌کنند. او در ادامه نوشته‌های دنباله‌دار خود تحت عنوان «برتون وودز ۳» (نامی که او به نظم جدید مالی جهانی داده است) به این نکته اشاره کرد که اکنون، کالاهای نظم جدید جهانی را دیکته می‌کنند. او در آخرین مطلب سال ۲۰۲۲، توضیح داد که چگونه جهان اکنون به سمت نظم چندقطبی پیش می‌رود که «نه توسط سران کشورهای G۷ غربی، بلکه توسط G۷ شرقی (سران کشورهای بریکس) ساخته شده است».

درست است که بریکس مخفف گروه پنج کشور برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی است؛ اما پوزار می‌گوید که با گسترش احتمالی این گروه از طریق عضویت عربستان سعودی، ترکیه یا مصر، او به خود حق می‌دهد تا «G5» فعلی را تصحیح کند.

نویسنده برسخرانی رئیس جمهور چین شی جین‌پینگ در اجلاس اخیر در کشورهای عربی تمرکز کرده است، که برای پوزار به معنای قصد پیش افتادن از غرب، در اقتصاد جهانی است. پوزار گفت: «سرمایه‌گذاران با درآمد ثابت باید مراقب باشند؛ نه فقط به این دلیل که فروش نفت به یوان، به قدرت دلار لطمه می‌زند، بلکه به این دلیل که محدودیت کالاهای به معنای تورم بیشتر برای غرب است».

پوزار این بخش از سخنان شی جین پینگ را نقل کرد: «در سه تا پنج سال آینده، چین آماده همکاری با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در زمینه‌های مهم زیراست: اول، ایجاد الگوی جدیدی از همکاری انرژی در تمام ابعاد، که در آن چین به واردات مقادیر زیادی از انرژی ادامه خواهد داد، چه نفت خام به صورت بلندمدت از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس، و چه خرید LNG بیشتر. ما همکاری خود را در بخش بالادستی، خدمات مهندسی، و همچنین ذخیره سازی، حمل و نقل و پالایشگاه [پایین دست] تقویت خواهیم کرد. برای تسویه حساب مبادله نفت و گاز طبیعی در بورس شانگهای به طور کامل از یوان استفاده خواهد شد [...] ما می‌توانیم همکاری مبادله ارز را آغاز کرده و پروژه پل m-CBDC را پیش ببریم.^۲

پوزار در تشریح جدول زمانی «سه تا پنج سال» مورد اشاره شی جین پینگ، توضیح داد که از نظر بازار، این بدان معناست که نرخ تورم در پنج ساله آینده تداوم خواهد یافت، چرا که در آن مدت، نفت و گاز نه تنها به دلار، بلکه به یوان پرداخت می‌شود، و دیگر نفت و گاز مثل سابق با قیمت پایین (و به دلار) برای غرب در دسترس نیست، زیرا در وثیقه شرق است.

نویسنده می‌گوید: «احساس من این است که بازار شروع به درک این موضوع کرده است که جهان امروز از نظر سیاسی، از حالت تک قطبی، به چند قطبی می‌رود؛ اما هنوز این نکته را درک نکرده است که در نظم جهانی چندقطبی در حال ظهور، مبانی ارزشهای متقابل، کوچک‌تر، پایه‌های کالایی، بزرگتر، و نرخ تورم در غرب، بیشتر خواهد شد». وی افزود که سودبرندگان از تورم «باید بدبین باشند، نه از خود راضی» چرا که «به نظر نمی‌رسد که کنترل نرخ تورم، به هیچ خطر ژئوپلیتیکی بیارزد».

غروب دلار نفتی، طلوع یوان نفتی

پوزار طی مقایسه عمده بین رویکرد شی جین پینگ و فرانکلین روزولت - رئیس جمهور وقت آمریکا با ملک عبدالعزیز بن سعود - تأکید کرد که ایالات متحده در آن زمان با «خاورمیانه‌ای که تازه شروع به توسعه کرده بود» سروکار داشت. غرب اساساً جریان نفت را از کشورهای عربی درازای امنیت از طریق تسلیحات و ثبات درآمد تأمین می‌کرد.

اما اکنون، روابط ایالات متحده و عربستان سعودی تیره شده است. آمریکا اکنون به دلیل انقلاب شیل، کمتر به نفت خاورمیانه متکی است و چین در نهایت بزرگترین واردکننده نفت شده است.

او افزود «در آن زمان، «نقدینگی و امنیت» برای یک منطقه در حال ظهور مهم‌تر بود. امروز «برابری و احترام» برای منطقه‌ای برجسته مهم‌تر است. چین اکنون از طریق آنچه که شی به عنوان «الگوی جدید از همکاری انرژی چند بعدی» توصیف می‌کند، این مورد را ارائه می‌دهد».

این هم‌افزایی که در پیشنهاد رهبر چین مطرح شده است «به معنای نه تنها دریافت نفت در مقابل پول نقد، بلکه سرمایه‌گذاری در منطقه در «بخش پایین دستی» و استفاده از دانش منطقه‌ای برای همکاری در «بخش بالادستی» است».

پوزار اضافه کرد: «به عبارت دیگر، «نفت برای توسعه» (طرح‌های بزرگ و ایجاد اشتغال)، جایگزین سیاست «نفت در برابر اسلحه» شد. ابتکار کمربند و جاده، در یک بازی بزرگ بُرد-بُرد با چشم انداز ۲۰۳۰ عربستان سعودی مطابقت داشت». این دیگر نور علی نور است. همه اینها به سود یوان خواهد بود، و با این وعده‌شی آغاز می‌شود که «برای تسویه حساب مبادله نفت و گاز طبیعی در بورس شانگهای به طور کامل از یوان استفاده خواهد شد».

«چین که در حال حاضر بزرگ‌ترین خریدار نفت و گاز از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس است، در آینده حتی بیشتر خرید خواهد کرد و می‌خواهد طی سه تا پنج سال آینده تمام آن را به یوان بپردازد.» پوزار همچنین خاطرنشان کرد که رهبر چین این را «نه در روز اول سفر خود - زمانی که فقط با رهبری عربستان ملاقات کرد- بلکه در روز دوم سفر خود، زمانی که با رهبری همه کشورهای شورای همکاری خلیج فارس ملاقات داشت» اعلام کرد. او خلاصه کرد:

«نفت شورای همکاری خلیج فارس در شرق + پرداخت یوان = سپیده دم پترویوان».

امتیازات یوان: پروژه‌ها، طلا، رمزارزهای بانک‌های مرکزی

فرصت‌های متعددی برای کشورهای شورای همکاری خلیج فارس وجود خواهد داشت تا یوان‌های به دست آمده از فروش نفت و گاز به چین را هزینه کنند. با اشاره به اظهارات شی، این موارد می‌تواند از «فروش زیرساخت‌های انرژی پاک، داده‌های بزرگ و مراکز رایانش ابری، پروژه‌های 5G و 6G، و همکاری در تولید هوشمند و اکتشافات فضایی» باشد. «همکاری در بخش بالادستی» به طور بالقوه می‌تواند شامل «اکتشاف مشترک نفت در دریای جنوبی چین» نیز باشد.

پوزار همچنین خاطرنشان کرد که بانک خلق چین برای اولین بار در بیش از سه سال گذشته اعلام کرد که ذخایر طلایش افزایش یافته است. چرا طلاهای خریداری شده توسط چین در چارچوب تسویه حساب یوان اهمیت دارد؟

پوزار توضیح می‌دهد: «زیرا در اجلاس سران بریکس ۲۰۱۸، چین یک قرارداد معاملات آتی نفت بر اساس یوان در بورس بین‌المللی انرژی شانگهای راه اندازی کرد و از سال ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷، یوان به ترتیب در بورس طلای شانگهای و هنگ کنگ قابل تبدیل به طلا بوده است». وی افزود: پول، کار پول را انجام می‌دهد^۴. قابلیت تبدیل به طلا، بر قابلیت تبدیل به دلار، غلبه می‌کند.

شی همچنین در سخنرانی خود به طور خاص به پروژه پل m-CBDC اشاره کرد. پروژه ارز

دیجیتال بانک مرکزی، «تراکنش‌های همزمان، هم‌تا به هم‌تا، برون مرزی، و تبادل ارز خارجی را امکان‌پذیر می‌کند» و توسط بانک‌های مرکزی چین، تایلند، هنگ کنگ و امارات متحده عربی انجام می‌شود. این امر مبادلات را «بدون دخالت دلار آمریکا یا شبکه بانک‌های غربی که سیستم دلاری ایالات متحده در آن‌ها جاری است» امکان‌پذیر می‌کند...

«حالا کمی از دورتر بنگرید... که از ابتدای امسال، ۲۰۲۲، روسیه نفت را به چین در مقابل یوان، و به هند در مقابل درهم امارات می‌فروشد. هند و امارات در حال کار بر روی تسویه معاملات نفت و گاز به درهم تا سال ۲۰۲۳ هستند. و چین از شورای همکاری خلیج فارس می‌خواهد تا از بازار مبادلات شانگهای برای تسویه تمام فروش نفت و گاز به چین در مقابل یوان تا سال ۲۰۲۵ به طور کامل استفاده کند.» پوزار می‌نویسد: «این غروب پترو دلار و طلوع پترو یوان است».

چین و اوپک پلاس

عروج پترو یوان چیزی نیست که به زودی آغاز شود، بلکه از قبل شروع شده است. در میان کشورهای اوپک پلاس، روسیه و ونزوئلا در حال حاضر پرداخت‌هایی را برای نفت به یوان با تخفیف‌های زیاد می‌پذیرند. پوزار خلاصه کرد: «روسیه، ایران و ونزوئلا حدود ۴۰ درصد از ذخایر اثبات شده نفت جهان را در اختیار دارند... کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نیز ۴۰ درصد از ذخایر اثبات شده نفت را در اختیار دارند (که عربستان نیمی از آن را به خود اختصاص داده است) ... و چین از آنها خواسته است که یوان را بپذیرند».

وی افزود: با تأکید می‌گویم که ایالات متحده، نیمی از اوپک با ۴۰ درصد از ذخایر نفت جهان را تحریم و آنها را به چین واگذار کرده است، در حالی که چین با پیشنهادی که رد کردن آن سخت است، طالب نیمی دیگر از اوپک است.

۲۰ درصد باقی مانده از ذخایر اثبات شده نفت، در شمال و غرب آفریقا و همچنین اندونزی قرار دارد. به گفته پوزار، شمال آفریقا در حال حاضر در حوزه نفوذ روسیه، و غرب آفریقا در حوزه نفوذ چین است. اندونزی هم دستور کار خاص خود را با فلزات مورد استفاده در باتری دارد.

اعتبار از طریق کالا

به طور خلاصه، اینگونه است که چین به آرامی استفاده از یوان را در بازارهای نفت به اصطلاح «سه تا پنج سال» تحمیل می‌کند.

پوزار گفت: «چین نه تنها بهای خرید نفت بیشتری را بر حسب یوان پرداخت (و بدین طریق دلار را از میدان به در) خواهد کرد، بلکه سرمایه‌گذاری‌های جدید در صنایع پایین دستی پتروشیمی در

ایران، عربستان سعودی و شورای همکاری خلیج فارس به معنای آن است که در آینده، ارزش افزوده بسیار بیشتری در منطقه بدست خواهد آمد که به معنای کاهش درآمد صنایع مشابه غربی است... آن طور که پوزار می گوید، پیشنهاد چین به کشورهای ثروتمندتر شورای همکاری خلیج فارس، اساساً محتوای متفاوتی دارد: رهایی. «مثال «مزرعه تا میز» را در نظر بگیرید: من مرغ و سبزیجاتم را به شما می فروختم، و شما سوپ را در رستوران پنج ستاره تان با سود خوب می فروختید؛ اما از این به بعد، من خودم سوپ را درست می کنم و شما آن را در یک قوطی می خرید. پس نفت از من، شغل از من، هزینه از شما؛ «کالای ما، مشکل شما».

پوزار می گوید اولین «قربانی» تاکتیک اعتبار از طریق کالا، تصمیم بزرگ ترین گروه شیمیایی جهان، BASF، برای کوچک سازی «دائمی» خود در اروپا، پس از افتتاح اولین بخش از تأسیسات جدید مهندسی پلاستیک ۱۰ میلیارد یورویی خود در چین است.

مانند هر چیز دیگر، اگر به عنوان وثیقه تعهد شود، می تواند دوباره توسط اعتباردهنده در چرخه معاملات قرار گیرد. پوزار توضیح می دهد که چگونه فک رهن، باعث افزایش ارزش می شود: «نفت با تخفیف زیاد، و مواد شیمیایی تولید شده در منطقه با صورت حساب یوان، به معنای فشار [بر بازار] از سوی شرق است، و صادرات مجدد نفت و مواد شیمیایی به غرب با صورت حساب یوانی، به معنای فک رهن در مقابل سود است». نشانه های این امر از هم اکنون وجود دارد. به عنوان مثال، چین ناگهان به صادرکننده بزرگ LNG روسیه به اروپا، و هند به صادرکننده بزرگ نفت روسیه و محصولات پالایش شده مانند گازوئیل به اروپا، تبدیل شده اند.

سکه بریکس

اما چین تنها طرفی نیست که بازی تأمین اعتبار کالایی را انجام می دهد. در ۲۲ ژوئن ۲۰۲۲، در مجمع تجاری BRICS، ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، خاطرنشان کرد که «ما در حال ایجاد یک ارز ذخیره بین المللی بر اساس سبدهی از ارزهای کشورهایمان هستیم».

این پروژه قرار است حق برداشت ویژه صندوق بین المللی پول (SDR) را به چالش بکشد؛ یک دارایی ذخیره بین المللی که در سال ۱۹۶۹ برای تکمیل ذخایر رسمی کشورهای عضو آن ایجاد شد. در سال ۲۰۱۶، یوان هم به دلار، یورو، ین و پوند انگلیس در سبد SDR پیوست.

جدول اوزان ارزهای معتبر، در سبد حق برداشت ویژه

دلار آمریکا	یورو	یوان چین	ین ژاپن	پوند استرلینگ	جمع
۴۳,۳۸	۲۹,۳۱	۱۲,۲۸	۷,۵۹	۷,۴۴	۱۰۰

این مبالغ برای مدت پنج سال از اول آگوست ۲۰۲۲ قابل اجرا خواهد بود. (منبع: صندوق بین المللی پول)



پوزار، نظر سرگئی گلازف، وزیر مسئول ادغام و اقتصاد کلان کمیسیون اقتصادی اوراسیا، که همچنین مسئول توسعه «پول ذخیره بین‌المللی» بریکس است، در تعیین چگونگی اندازه‌گیری دارایی جدید را چنین نقل کرد:

«اگر [یک ملت] بخشی از منابع طبیعی [خود] را برای حمایت از نظام اقتصادی جدید ذخیره کند، وزن

مربوطه در سبد ارزی واحد پولی جدید به همان نسبت افزایش می‌یابد، و ذخایر ارزی و ظرفیت اعتباری بیشتری را برای آن کشور فراهم می‌کند. علاوه بر این، خطوط سوآپ دوجانبه با کشورهای شریک تجاری، تأمین مالی کافی برای سرمایه‌گذاری مشترک و تأمین مالی تجاری را برای آنها فراهم می‌کند».

روح این پروژه، همان پیشنهاد شی به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس است: سوآپ ارز و توسعه پایین دستی برای تسویه با یوان.

سرگئی استورچاک، بانکدار ارشد بانک روسی VEB.RF در مصاحبه‌ای در اجلاس بریکس گفت: «بریکس و سایر کشورهای ذی‌نفع باید در مورد ایجاد سیستم مالی جهانی مستقل خود صحبت کنند؛ چه بر اساس واحد پول چین باشد و چه واحد دیگری. آنها باید در مورد این موضوع بحث کنند».

به محض تحقق این پروژه، انتظار می‌رود که در میان اقتصادهای جهانی، مشارکت گسترده‌ای صورت بگیرد؛ زیرا عربستان سعودی، ترکیه و ایران همگی درخواست خود را برای عضویت در بریکس طرح کرده‌اند.

علاوه بر این، سازمان همکاری شانگهای (SCO) به عربستان سعودی و قطر (که نیمی از ذخایر نفت خلیج فارس را در اختیار دارد) وضعیت «شریک گفت‌وگو» اعطا کرد و مراحل پذیرش ایران را به عنوان عضو در آخرین نشست سران در سمرقند آغاز کرد.

پوزار اضافه کرد: «اجلاس سران چین و شورای همکاری خلیج فارس یک چیز است و مشارکت استراتژیک چین با ایران چیز دیگری است^۵، اما عربستان سعودی و ایران به طور همزمان در حال پیوستن به ستون‌های نظم جهانی چندقطبی - بریکس و سازمان همکاری شانگهای - هستند؛ به علاوه ایده «سکه بریکس» به عنوان یک دارایی متکی به کالا، که اعضا را تشویق می‌کند تا کالاهای خود را به «نهایت» بریکس ملحق کنند، باید سرمایه‌گذاران اوراق قرضه G7 را نگران کند؛ زیرا این روندها ممکن است از کاهش تورم و کاهش نرخ‌های بهره تا پایان این دهه جلوگیری کند».

الگوی جدید

پوزار توضیح داد: «آن طور که من می بینم، الگوی جدید با مضمون «رهایی» همراه است. اعضای تحریم شده و غیرتحریم شده اوپک، با سرمایه چینی، قصد دارند سیاست «مزرعه تا میز» را اتخاذ کنند که در آن نه تنها نفت می فروشند، بلکه مقدار بیشتری از آن را پالایش می کنند و مقدار بیشتری از آن را به محصولات پتروشیمیایی با ارزش افزوده بیشتری تبدیل می کنند».

وی خاطر نشان کرد که تمام رشد تولید جهانی نفت، ناشی از نفت شیل ایالات متحده و سایر منابع غیر متعارف مانند ماسه های قطرانی کانادایی است. عربستان سعودی در حال حاضر افزایش تولید خود را تنها به یک میلیون بشکه در روز تا سال ۲۰۲۵ محدود کرده است، در حالی که بزرگترین اپراتور نفت شیل - شرکت منابع طبیعی پایونیر - اخیراً گفته است که تسریع در حفاری، باعث فرار سرمایه گذاران و پرتاب این بخش، به قعر بازار بورس خواهد شد.

او خاطر نشان کرد: «به نظر من اگر ایالات متحده میادین نفت شیل^۶ را ملی نکند و خودش شروع به حفاری برای نفت برای افزایش تولید نکند، طی سه تا پنج سال آینده، ما شاهد بازار انعطاف ناپذیر نفت و گاز خواهیم بود».

وضعیت فعلی، بازار جهانی نفت را به روی چین و پیشنهادهای «رهایی بخش» او باز و آسیب پذیر می کند. همانطور که پوزار می گوید، این محدودیت های عرضه، به موقعیتی می انجامد که «الگوی جدید» احتمالاً به ضرر پالایشگاه ها و شرکت های پتروشیمی - و نتیجتاً رشد اقتصادی - در غرب خواهد بود: «تولید داخلی بسیار کمتر و تورم بیشتر. چرا که به طور پیوسته جایگزین های قیمت افزا از شرق وارد می شود».

پوزار همچنین گفت: بانک های مرکزی باید در باره تورم و ژئوپلیتیک، ملی کردن منابع، و «سکه بریکس» فکر کنند، که دور بعدی شوک های غیر خطی «که تورم را بالاتر از هدف نگه می دارد و بانک های مرکزی را مجبور می کند تا نرخ بهره را بالای ۵ درصد افزایش دهند» به همراه خواهد داشت.

1. <https://thedeepdive.ca/zoltan-pozsar-g7-investors-should-worry-about-gold-backed-renminbi-eclipsing-dollars-commodity-encumbrance/>

۲. گروه کردیت سویس، یک مؤسسه مدیریت دارایی ارشد، و محافظ سرمایه گذاری ثروتمندان است. م
۳. پل m-CBDC - که از حروف اول «چند رمزارز بانک مرکزی» ساخته شده - به معنای اتصال بین المللی چند رمزارز است که می رود تا در مبادلات جهانی نقش مهمی بازی کند. م
۴. سر جان ریچارد هیکس، اقتصاددان بریتانیایی، در مقاله «نقد نظریه پولی» (۱۹۶۷) می نویسد: پول چیزی است که وظایف پول را انجام می دهد. م
۵. البته تاکنون رفتار ایران، نشان دهنده اعتقاد حاکمیت به پیوند استراتژیک با چین نبوده است. ایران هنوز صادرات نفت خود به چین را با دلار تسویه می کند و هیچ گام جدی برای تنظیم روابط برد-برد درازمدت با چین برنداشته است.
۶. نفت شیل، نفتی است که با روش گران قیمت گرماکافت، هیدروژنه کردن، و انحلال سنگ های نفتی به دست می آید.



خدا حافظ،

دوران ۲۰۲۲ - ۱۹۹۱

The Admiral Gorshkov class multi-role frigate, aka the Project 22350, is the largest surface

پیه اسکوبارا، ۱۸ دی ۱۴۰۱ / ترجمهٔ برزین روستایی

سال ۲۰۲۳ برای ناتو در وضعیت کاملاً عجیبی آغاز شده است، زیرا وزیر دفاع روسیه، شویگو، اعلام کرد که فرمانده ناوگان نیروی دریایی روسیه - دریاسالار گورشکوف - تور دریایی خود را آغاز کرده است، آنهم در حالی که کارت ویزیت آقای «زیرکن»^۲ مافوق صوت را در جیب دارد. این تور تجاری، اقیانوس‌های اطلس و هند را در بر می‌گیرد و البته شامل دریای مدیترانه، همان «دریای ما»^۱ی سابق امپراتوری روم می‌شود. ^۳ پرسیه زنی آقای زیرکن مطلقاً هیچ ربطی به جنگ در اوکراین ندارد: تنها نشانه‌ای است از آنکه در آینده، وقتی صحبت از برشته کردن ماهی‌های^۴ بزرگ تراز پرداختن از گروه روان‌پیش‌های کیف به میان می‌آید، چه اتفاقی خواهد افتاد. در پایان سال ۲۰۲۲، شاهد سرخ شدن ماهی بزرگ مذاکرات اوکراین بودیم. اکنون در یک بشقاب داغ سرو، و کاملاً هضم شده است. مسکو به طرز دردناکی صراحتاً اعلام کرده است که هیچ دلیلی برای اعتماد به ابر قدرت «بی عرضه در توافق»^۵ رو به زوال را ندارد. حالا حتی رانندگان تاکسی در داکا هم روی این موضوع شرط‌بندی می‌کنند که «حمله زمستانی» موعود چه زمانی آغاز می‌شود و تا کجا پیش خواهد رفت. مسیر پیش روی ژنرال آرماگدون روشن است: غیرنظامی کردن همه جانبه و برق‌زدایی از نیروهای نظامی همراه با جمع کردن توده‌های اوکراینی با کمترین هزینه ممکن، زیر چتر نیروهای مسلح روسیه در دونباس، تا وقتی که روانی‌های کیف طلب بخشش کنند. یکی دیگر از ماهی‌های بزرگ سرخ شده در یک بشقاب داغ در پایان سال ۲۰۲۲، توافق‌نامه

مینسک ۲۰۱۴ بود. آشپز کسی جز صدراعظم سابق مرکل («تلاش برای خرید زمان در اوکراین»^۴) نبود. بدین مضمون روشن که: استراتژی ترکیبی اشتراوسی^۵ - نومحافظه کار و نولیبرال - محافظه کاران مسئول سیاست خارجی ایالات متحده، از ابتدا، راه انداختن یک جنگ دائمی نیابتی علیه روسیه بود.

مرکل ممکن است چیزی داشته باشد که جلوی روس ها به آنها بگوید. او - مانند مایک پمپئوی جیج جیغو - دروغ گفت و بارها و بارها، برای سال ها، به دروغش ادامه داد. این برای مسکو شرمی به دنبال ندارد، بلکه برای برلین ننگ آور است: یک نمایش تمام عیار دیگر از عبودیت کامل نسبت به امپراتوری.

واکنش ماریا زاخاروا از وزارت خارجه روسیه، در جایگاه منادیان معاصر، به همان اندازه جالب بود: اعتراف مرکل می تواند به عنوان دلیل و مدرکی ویژه در دادگاهی استفاده شود که سیاستمداران غربی را به عنوان مسئولین تحریک جنگ نیابتی روسیه و اوکراین به محاکمه می کشد.

البته شاید کسی نتواند این را به وضوح تأیید کند که همه این ها می تواند بخشی از یک معامله مخفی و فزاینده روسیه و آلمان باشد که منجر به بازایی حداقل بخشی از حاکمیت آلمان شود.

حالا، وقت سرخ کردن ماهی ناتواست

در همین حال، دیمیتری مدودف، نایب رئیس شورای امنیت روسیه، با اعتماد به نفس کامل، آب و تابی به داستان ماهی سرخ شده مذاکره داد: «آخرین هشدار به همه ملت ها! هیچ کاری با جهان آنگلو ساکسون نداریم [زیرا] دزد، کلاهبردار، و دغل بازی است که می تواند دست به هر کاری بزند ... از این به بعد ما متکی به خود خواهیم بود. تا زمانی که نسل جدیدی از سیاستمداران عاقل به قدرت نرسند، هیچ کس در غرب نیست که بتوانیم به هر دلیلی با او در ارتباط باشیم».

مدودف، درست چند روز قبل از آخرین گفتگو از گفتگوهای مجازی «زوم» - بین شی و پوتین - که به نوعی غیررسمی پرونده سال ۲۰۲۲ را با مشارکت استراتژیک و کاملاً هماهنگ روسیه - چین بست، به طور قابل توجهی، کم و بیش همان متن را شخصاً برای شی جین پینگ در پکن خواند.

طی چند ماه آینده در جبهه جنگ، شیارد جدید - تهاجمی - ژنرال آرماگدون، به یک واقعیت غیرقابل انکار روی زمین منجر خواهد شد: تقسیمی بین یک سیاهچاله ناکارآمد یا ناقص اوکراین در غرب، و نوو - روسیا در شرق. حتی صندوق بین المللی پول هم، اکنون تمایلی به ریختن

وجه اضافی به سیاهچاله ندارد. بودجه سال ۲۰۲۳ کیف، کسری - غیرواقعی - ۳۶ میلیارد دلاری دارد. نیمی از بودجه مربوط به ارتش است. کسری واقعی در سال ۲۰۲۲ حدود ۵ میلیارد دلار در ماه بود، و به ناچار افزایش خواهد یافت.

تیموفی میلوانوف، استاد دانشکده اقتصاد کیف، به ناله درآمده است: صندوق بین‌المللی پول نگران «بدهی پایدار» اوکراین است. وی افزود: «اگر حتی صندوق بین‌المللی پول نگران است، پس تصور کنید سرمایه‌گذاران خصوصی چه فکر می‌کنند». هیچ «سرمایه‌گذاری» در اوکراین وجود نخواهد داشت. کرکس‌های چندملیتی، زمین و هر دارایی مولد کوچکی که ممکن است باقی مانده باشد را مفت به چنگ خواهند آورد.

مسئلاً بزرگ‌ترین ماهی که در سال ۲۰۲۳ سرخ می‌شود، اسطوره ناتو است. همه تحلیل‌گران جدی نظامی، از جمله تعداد کمی از آمریکایی‌ها، می‌دانند که ارتش و مجتمع صنعتی نظامی روسیه، صاحب سیستمی برتر از آنچه در پایان اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت، و بسیار برتر از ایالات متحده و سایر اعضای ناتو امروزی است.

ضربه نهایی به اتحاد احتمالی بین آلمان (اتحادیه اروپا)، روسیه و چین به سبک مکیندر^۱ - که واقعاً از اهداف پنهان جنگ نیابتی ایالات متحده در اوکراین است - مطابق رؤیاهای اشتراوسی پیش نمی‌رود.

صدام حسین، دست‌نشانده سابق امپراتوری، به این دلیل که می‌خواست دلار نفتی را دور بزند، دچار «رژیم چنج» شد. اکنون ما رشد اجتناب‌ناپذیر پترو-یوان را داریم؛ همانطور که شی جین‌پینگ در ریاض اعلام کرد «در سه الی پنج سال» آینده: شما با حمله غافل‌گیرانه به یمن، نمی‌توانید جلوی آن را بگیرید.

در سال ۲۰۰۸، روسیه بازسازی گسترده نیروهای موشکی، و یک برنامه ۱۴ ساله برای مدرن‌سازی نیروهای مسلح زمینی را آغاز کرد. نمایش آقای زیرک با کارت ویزیت مافوق صوت خود در سراسر «دریای ما»، تنها بخش کوچکی از تصویر بزرگ است.

اسطوره قدرت ایالات متحده

سیا افغانستان را - حتی با کنار گذاشتن خط تولید هروئین - طی یک عقب‌نشینی تحقیرآمیز رها کرد تا به اوکراین نقل مکان کند و همان سیاست‌های ورشکسته را ادامه دهد. سیا به همراه MI6 و دیگران، پشت خرابکاری‌های مداوم زیرساخت‌های روسیه است؛ [چیزی که] دیر یا زود به صورت خودشان برخواهد گشت.

برای مثال، شاید تعداد کمی از مردم - شامل مأموران سیا - بدانند که شهر نیویورک ممکن

است با یک حرکت ویران شود: منفجر کردن پل جورج واشنگتن. این شهر بدون پل نمی‌تواند غذا و بیشتر نیازهای خود را تأمین کند. شبکه برق شهر نیویورک را می‌توان با حمله به مراکز کنترل آن نابود کرد. احیای دوباره آن ممکن است یک سال طول بکشد.

علیرغم گردوخاک‌های بی‌شمار جنگ در اوکراین، وضعیت کنونی، تنها نشان از یک درگیری دارد. جنگ واقعی هنوز حتی شروع هم نشده است. ممکن است به زودی آغاز شود. شاید.

جدا از اوکراین و لهستان، هیچ نیروی قابل ذکر دیگری از ناتو وجود ندارد. آلمان مقدار مسخره‌ای از مهمات برای مصرف دو روزه فرستاده است. ترکیه حتی یک سرباز برای جنگ با روسیه در اوکراین اعزام نخواهد کرد.

از ۸۰/۰۰۰ نیروی آمریکایی مستقر در اروپا، تنها ۱۰ درصد آنها مسلح هستند. اخیراً ۲۰/۰۰۰ مورد اضافه شده است که چیز مهمی نیست. اگر آمریکایی‌ها سربازان خود را در اروپا فعال می‌کردند - چیزی که به خودی خود بسیار مضحک است - جایی برای فرود آذوقه یا نیروی کمکی نداشتند. همه فرودگاه‌ها و بنادر دریایی می‌توانند در عرض چند دقیقه توسط موشک‌های مافوق صوت روسیه - در اروپای قاره‌ای و بریتانیا - نابود شوند.

علاوه بر این، تمام مراکز سوخت مانند روتردام برای نفت و گاز طبیعی، تمام تأسیسات نظامی، از جمله پایگاه‌های آمریکایی در اروپا: گرافن‌وُره، هوهن‌فلز، رامشتاین، باوم‌هولدر، ویلسک، اسپانگ‌دالم، و ویس‌بادن در آلمان (برای ارتش و نیروی هوایی)؛ پایگاه‌های آویانو در ایتالیا؛ پایگاه‌های لاژس در جزایر آزور پرتغال؛ ایستگاه دریایی روتا در اسپانیا؛ پایگاه‌های اینجرلیک در ترکیه؛ و ایستگاه‌های نیروی هوایی سلطنتی لیکن‌هیت و میدن‌هال در بریتانیا، نیز می‌توانند نابود شوند.

همه جت‌های جنگنده و بمب‌افکن‌ها چه هنگام فرود و چه پس از فرود می‌توانند نابود شوند. جایی برای فرود آمدن وجود نخواهد داشت جز در اتوبان، جایی که زمین‌گیر خواهند شد.

موشک‌های پاتریوت بی‌ارزش‌اند؛ همان‌طور که کل جنوب جهانی در عربستان سعودی شاهد آن بود، وقتی که تلاش کردند تا موشک‌های حوثی‌ها را که از یمن می‌آمدند، بزنند. گنبد آهنین اسرائیل حتی نمی‌تواند تمام موشک‌های بدوی را که از غزه می‌آیند، نابود کند.

قدرت نظامی ایالات متحده، اسطوره برتر انواع ماهی‌های سرخ شده است. اساساً آنها در پشت نمایندگان نیابتی - مانند نیروهای مسلح اوکراین - پنهان می‌شوند. نیروهای ایالات متحده ارزشی ندارند مگر در شکار بوقلمون؛ مثل عراق در سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳؛ در برابر حریف معلول، در وسط بیابان، بدون پوشش هوایی. و هرگز فراموش نکنید که چگونه ناتو به طور کامل توسط طالبان تحقیر شد.

نقطه شکست نهایی

سال ۲۰۲۲ به یک دوران پایان داد: آخرین نقطه شکست «نظم بین‌المللی مبتنی بر قوانین» که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی تثبیت شده بود.

امپراتوری وارد چرخه‌ی نومیدی و خودزنی شده و همه‌ی رشته‌هایش را پنبه کرده است: جنگ نیابتی در اوکراین، پیمان آکوس، هیستری تایوان، همه برای از بین بردن سازوکارهایی است که خودش در سال ۱۹۹۱ ایجاد کرده بود.

عقب‌گرد از جهانی‌سازی، توسط خودامپراتوری صورت خواهد پذیرفت: از دزدیدن بازار انرژی اتحادیه اروپا از دست روسیه – تا دست نشاندگان بدبخت، انرژی بسیار گران ایالات متحده را خریداری کنند – گرفته، تا شکستن کل زنجیره تأمین نیمه‌هادی‌ها، و بازسازی اجباری آن در اطراف خود، برای «انزوا»ی چین.

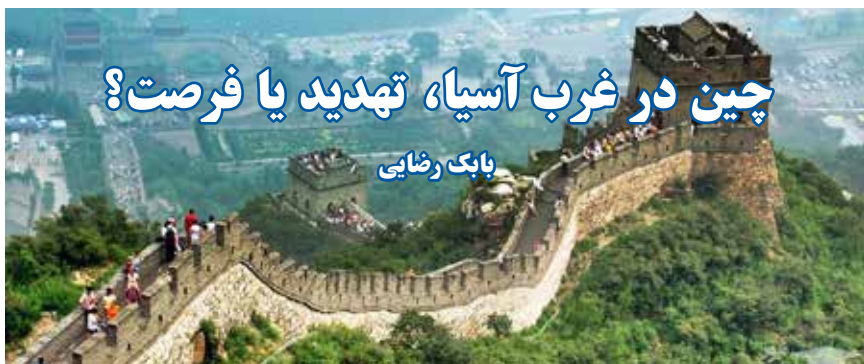
جنگ ناتو علیه روسیه در اوکراین، فقط یک مرحله از یک بازی بزرگ تازه است. برای جنوب جهانی، آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که اوراسیا – و فراتر از آن – چگونه روند یکپارچگی خود را سامان دهند، گسترش BRI تا BRICS+^۹، از سازمان همکاری شانگهای تا کریدور بزرگ حمل و نقل شمال- جنوب، از اوپک+ تا مشارکت اوراسیای بزرگ‌تر.

به معنای محدود، جهان کنونی شبیه جهان قبل از جنگ جهانی اول یا دوم است. تعداد فزاینده‌ای از کشورها در حال تلاش برای گسترش نفوذ خود هستند؛ اما با یک تفاوت: همه آنها: چین، روسیه، هند، ایران، اندونزی و دیگران، همانطور که شی جین‌پینگ آن را ابداع کرد، طالب چندقطبی‌گرایی یا «مدرن‌سازی صلح‌آمیز» هستند، و نه جنگ‌های دائمی.

پس خدا حافظ ۱۹۹۱-۲۰۲۲. کار سختی شروع شده است. به بازی بزرگ جدید ترک [در نظام کهن] خوش آمدید.

1. <https://strategic-culture.org/news/2023/01/07/bye-bye-1991-2022/>

۲. موشک مافوق صوت زیرکُن، با برد ۱۰۰۰ کیلومتر، که به ادعای ارتش روسیه، برگ برنده اوست.
۳. نام قدیمی دریای مدیترانه، Mare Nostrum بود که در زبان لاتین، به معنای «دریای ما» است.
۴. have bigger or other fish to fry اصطلاحی به معنای «انجام کارهای مهم»، یا «قصداً انجام کارهای مهم‌تر» است. اما در این متن، از آنجا که نویسنده با طنز و کنایه با اجزای این اصطلاح بازی کرده است، جهت وفاداری به ادبیات نویسنده از شیوه وی پیروی شده است.
۵. کنایه از نبرد نهایی بین خیر و شر.
۶. ن.ک. مقاله «مرکل نقشه غرب را رو کرد». دانش و امید؛ شماره ۱۵، ص ۱۳۱.
۷. لئو اشتراوس (۱۹۷۳-۱۸۹۹) نظریه پرداز فلسفه سیاسی، پدر معنوی نومحافظه‌کاران، و مشهور به جهان‌بینی ضد علمی‌اش.
۸. ن.ک. مقاله «جدال آمریکا و ترکیه». دانش و امید. شماره ۱۵، ص ۱۵۲.
۹. اشاره به گسترش پیمان سه جانبه برزیل، هند و روسیه، که اکنون شامل ۵ کشور بزرگ و چند کشور داوطلب عضویت است.



مقدمه:

پس از گذشته بیش از دو هفته از نشست سران چین و کشورهای عربی در ریاض پایتخت عربستان و فروکش کردن التهابات رسانه‌ای که حول و حوش این نشست برخاسته بود، وقت آن است تا نگاهی به دور از هیجان به این اتفاق مهم داشته باشیم. از زمان تأسیس جمهوری خلق چین، چنین گردهمایی در غرب آسیا روی نداده بود و از این رو این نشست اتفاق مهمی است که باید در قاب تصویر بزرگ‌تر نظم نوین جهانی دیده شود، در غیر این صورت اسیر تحلیل‌های سطحی و مغرضانه امثال رسانه‌های امپریالیستی و نیروهایی در درون و بیرون از حاکمیت که دل درگرو نئولیبرالیسم دارند، خواهیم شد. این همه در شرایطی رخ داد که در گذشته‌ای نه چندان دور و در زمان امضاء توافق نامه بیست و پنج ساله بین ایران و چین، همین تحلیل‌گران مغرض تصویر دیگری از یک توافق بلندمدت با چین ارائه می‌کردند. البته در روزگاری زندگی می‌کنیم که فرقی نمی‌کند چه اتفاقی بیافتد، به هر حال رسانه‌های «عبری عربی غربی» روایتی از آن ارائه می‌کنند که تحریک‌آمیز و یأس‌آور است، حتی اگر این روایت کاملاً وارونه باشد.

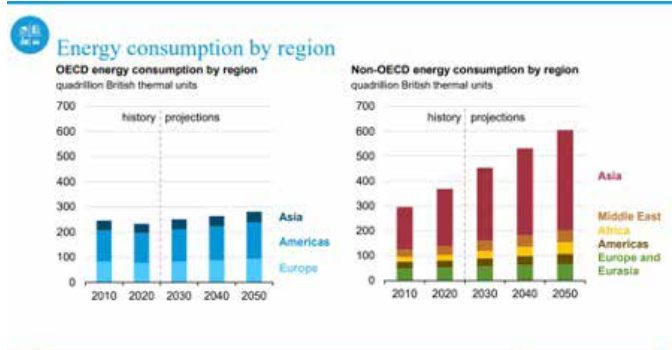
بشت کردن به ایران یا آمریکا؟

در این بخش به این سؤال پاسخ خواهیم داد که آیا توافق طولانی مدت عربستان با چین، خیانت چین به ایران است یا بازار گرمی عربستان برای آمریکا؟ قبل از ورود به پاسخ نهایی بگذارید نگاهی به نیازمندی‌های چین، هم در مورد تأمین انرژی مورد نیاز و هم مسیرهای مواصلاتی صادرات/ واردات کالا و انرژی بیان‌دازیم:

یکم: تصور اشتباهی وجود دارد که مصرف سوخت‌های فسیلی در جهان با شیبی لگاریتمی رو به کاهش است. این را در گفته‌های سرلشکر زاهدی، نخست وزیر کودتا و در زمان انعقاد قرارداد کنسرسیوم نفت در ایران، و بیژن زنگنه وزیر نفت حسن روحانی دیده بودیم که باید هر چه زودتر نفت

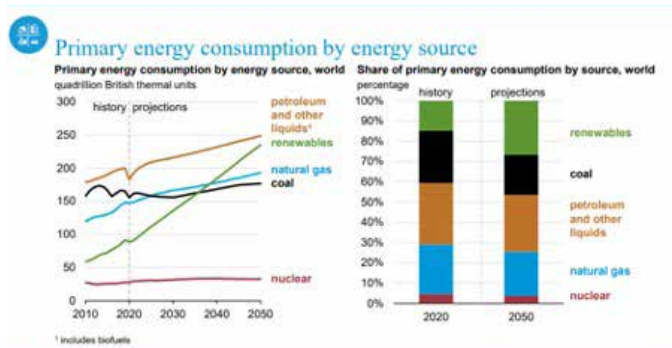
را استخراج و فروخت چرا که در آینده نزدیک جهان به آن نیازی نخواهد داشت. البته این کاهش مصرف ممکن است در کشورهای شمال جهانی چشمگیر باشد، اما در بقیه جهان این طور نیست. کافی است به پیش‌بینی‌های سایت US Energy Information Administration تا سال ۲۰۵۰ نگاهی بیاندازیم تا متوجه شویم که مصرف انرژی در آسیا شامل چین و هند چه رشد سرسام‌آوری خواهد داشت. در این تصویر (نموداریک) کشورهای OECD همان کشورهای شمال جهانی هستند.*

نمودار یک



در واقع چین در آینده، نه تنها به ایران بلکه به کلیه کشورهای نفت خیز غرب آسیا نیازی حیاتی خواهد داشت. برای داشتن تصویری کامل تر بهتر است به تنوع مصرف انواع سوخت شامل هسته‌ای، ذغال سنگ، گاز طبیعی، انرژی‌های تجدیدپذیر، نفت و میعانات گازی تا سال ۲۰۵۰ که از همین وبسایت استخراج شده نگاهی بیاندازیم که در نمودار دو آمده است.

نمودار دو



دوم: در حال حاضر چین برای مواصلة کالاهای وارداتی و صادراتی خود شامل انرژی متکی به مسیرهای آبی است و در این مسیر باید از تنگه‌ها و مسیرهای دریایی که عمداً در کنترل مستقیم و غیرمستقیم کشورهای شمال جهانی است بگذرد. این مسیرها شامل: دریای تایوان، تنگه مالاکا، هرمز، باب‌المندب، سوئز، جبل‌الطارق و پاناما می‌باشد. بنابراین برای رهایی از

این تهدید همیشگی، نیاز به راه‌های زمینی و امن دارد که دلیل اصلی پروژه احیای راه ابریشم می‌باشد. این مسیر باید از کشورهای دوست بگذرد و دست بر قضا این کشورها باید در امنیت کامل و در روابط مسالمت‌آمیز باشند. در احیای جاده ابریشم، ایران نقشی استثنایی و بدون تردید دارد و طبیعتاً باید با همسایگان خود در صلح و صفا باشد. در واقع در نظم نوین جهانی این امر برای چین یک موضوع فوق حیاتی است.

در بالا دیدیم که چین نیاز به صلح و آرامش در غرب آسیا دارد تا بتواند به رشد اقتصادی امن خود ادامه دهد. در ادامه به این می‌پردازیم که نیازهای عربستان چیست. البته هنوز برای نیت خوانی اهداف عربستان زود است؛ اما این امکان وجود دارد که توافق عربستان با چین، بیش از گردش محور مبادلات اقتصادی-تکنولوژیک به سوی چین، به نوعی پشت کردن عربستان به آمریکا باشد، آن هم نه از سر قهر با غرب، بلکه برای بازار گرمی، تا اگر مانند قبل حمایت لازم را از غرب نبیند، رقیبی دست به نقد به نام چین در دسترس داشته باشد. در هر صورت در درازمدت عربستان می‌تواند توازن بازارهای خود با غرب را به نفع چین به هم بزند. مشابه این اتفاق در عصر پهلوی دوم هم روی داد، وقتی غرب از دادن تکنولوژی‌های لازم مانند ذوب آهن به حکومت پهلوی سر باز زد، لاجرم محمدرضا شاه روی به بلوک شرق آورد و بسیاری از صنایع ایران آن دوران توسط کشورهای مانند شوروی، رومانی و چکسلواکی تأمین گردید. عربستان به خوبی می‌داند که در کوتاه مدت از لحاظ دفاعی و همچنین توسعه و بهره‌برداری از صنایع نفت و گاز و پتروشیمی امکان خلاصی از آمریکا را ندارد و از طرفی به گردش در نظم جهانی به خوبی پی برده است و سعی دارد که در این راستا از قافله عقب نماند. اگر چه جنگ اوکراین و تحریم روسیه منابع تهیه انرژی اروپا را بسیار محدود نموده است، اما اروپا می‌داند که دیر یا زود باید استقلال تأمین انرژی خود را به دست آورد. بنابراین به سرعت و با شتاب سعی دارد تا صنایع تأمین انرژی‌های نو و سوخت هیدروژنی را توسعه دهد. یعنی کشورهای شمال جهانی سعی خواهند کرد تا از لحاظ مصرف سوخت‌های فسیلی فقط و فقط به هم‌پیمانان خود مانند آمریکا و کانادا وابسته و محدود بمانند و مابقی انرژی مورد نیاز را از منابع تجدیدپذیر و سوخت پاک مانند هیدروژن تأمین کنند. پس می‌توان نتیجه گرفت، آنچه در هیاهوی رسانه‌ای حضور رئیس‌جمهور چین در ریاض رخ داد، فقط در نظم نوین جهانی قابل بازخوانی است و نه تنها خنجری از پشت به ایران نیست بلکه آذیر خطری برای غرب است.

تناقض در تحلیل نقش چین:

این همه هیاهو در حالی است که کم‌تر از دو سال قبل و در زمان امضای توافق نامه بیست و پنج ساله بین ایران و چین، فریاد هیاهوی رسانه‌های «عبری-عربی-غربی» به آسمان می‌رسید و سعی

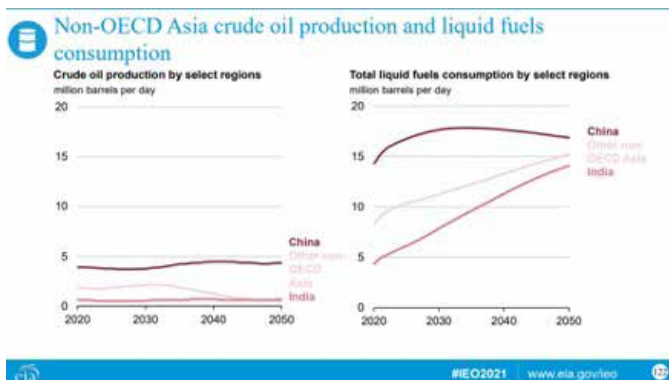
در مشوش نمودن اذهان عمومی ایرانیان داشتند که چه نشسته‌اید که ایران زیر یوغ چین رفته است. و همین هیاهو در رسانه‌های غرب‌گرای داخلی هم انعکاس داشت. حال که کم‌وبیش چنین توافقی بین چین و عربستان رقم خورده، باز هم رسانه‌های غرب‌گرای داخلی و خارجی به کار افتاده‌اند و روایتی کاملاً متفاوت از آن ارائه می‌دهند. این سطح از تناقض و بی‌اخلاقی رسانه‌ای نویر است و آن را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

الف: رسانه‌های محور «عبری-عربی-غربی» که همیشه سعی در سیاه‌نمایی و تشویش اذهان عمومی ایرانیان دارند.

ب: رسانه‌های غرب‌گرای داخلی که وابسته به جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب و کارگزاران هستند، چون از قدرت به دور مانده‌اند، از هر وسیله‌ای برای زیر سؤال بردن سیاست‌های دولت فعلی استفاده می‌کنند.

در پایان نتیجه می‌گیرم که یک بار برای همیشه باید نقش چین و تغییرات در نظم نوین جهانی را برای خود معلوم کنیم و نمی‌شود با ترفند یک بام و دو هوا به تحلیل آن پرداخت. باید قبول یا رد کنیم که یک: نظم نوینی در راه است یا خیر؟ دو: نقش چین در منطقه سازنده است یا استعماری؟ نمودار سه به ما نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۵۰ جمهوری خلق چین به خرید حداقل ۱۳ میلیون بشکه نفت خام در روز نیاز دارد و همین، او را نیازمند آن آسیای غربی آسیا می‌کند که نه تنها در آرامش و ثبات باشد، بلکه زیر سیطره ایالات متحده آمریکا هم نباشد.

نمودار سه



- * لیست کشورهای عضو OECD در تصویر ذیل آمده است:
- در قاره آمریکا: ایالات متحده، کانادا، شیلی، کلمبیا، پورتوریکو، جزایر ویرجین آمریکایی، و مکزیک.
 - در قاره اروپا، اتریش، بلژیک، چک، دانمارک، استونی، فرانسه، آلمان، یونان، مجارستان، ایسلند، ایتالیا، لتونی، لیتوانی، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، لهستان، پرتغال، سلوواکی، اسلونی، اسپانیا، سوئد، سوئیس، ترکیه، بریتانیا.
 - در قاره آسیا: استرالیا، ساموآ، گوام، نیوزیلند، کره جنوبی.

آنا بلن مונته بعد از ۲۰ سال زندان:

من کسی نیستم، به فکر مسایل مهم جهانی باشید!

طلیعه حسنی



آنا بلن مונته، بعد از تحمل ۲۰ سال زندان به جرم جاسوسی برای جمهوری سوسیالیستی کوبا روز ششم ژانویه (۱۶ دی ماه) از زندان آزاد شد. در بیانیه‌ای که بعد از آزادی مונته (به گزارش رویتر سال‌ها «یکی از عالی‌ترین مقامات ایالات متحده»)، توسط وکیل وی منتشر شد، از قول وی خطاب به خبرنگاران و هرکس دیگری آمده است: «من کسانی را که می‌خواهند وقت خود را صرف من کنند، تشویق می‌کنم به جای این، وقت خود را صرف مسائل مهمی مانند مشکلات جدی‌ای که مردم پورتوریکو با آنها مواجه هستند یا محاصره اقتصادی ایالات متحده علیه کوبا نمایند. ماه فوریه شصت و یکمین سالگرد آغاز تحریم اقتصادی علیه کوبا است که توسط رئیس‌جمهور جان اف کندی وضع شد و بعدها توسط کنگره ایالات متحده شدت یافت.

چه کسی در ۶۰ سال گذشته از مردم کوبا پرسیده است که آیا، آنها از ایالات متحده خواسته‌اند تا این تحریم‌های مهلک را که از آنها رنج می‌برند برکشورشان تحمیل کند؟ نکته قابل توجه دیگر نیاز مبرم جهت همکاری جهانی برای توقف و معکوس کردن تخریب محیط زیست است. من به عنوان یک فرد، کسی نیستم. در حالی که در سراسر جهان مسایل جدی‌ای وجود دارند که نیازمند نشان دادن توجه و عشق برادرانه هستند، من مهم نیستم.»

آنا بلن مונته، که یک آمریکایی پورتوریکویی تبار است، کار برای «آژانس اطلاعات دفاعی» ایالات متحده را در سال ۱۹۸۵ آغاز کرد و با طی سریع مدارج عالی اداری، حکم ارتقای خود به عنوان تحلیلگر ارشد آژانس در کوبا را در سال ۱۹۹۷ از دست جورج تیت، رئیس وقت «سیا» دریافت کرد. اما وی چهار سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اندکی پیش از حمله ایالات متحده به افغانستان، دستگیر شد و در سال ۲۰۰۲ پس از آشکار شدن استفاده از موقعیت رهبری خود در مقام تحلیلگر ارشد «آژانس اطلاعات دفاعی» برای انتقال اطلاعات به کوبا، از جمله هویت برخی جاسوسان آمریکایی در کوبا، به فعالیت خود به نفع دولت کوبا اعتراف کرد. مונته در دادگاه، دلیل همکاری با دولت کوبا را تبعیت از وجدان خود در برابر سیاست‌های ظالمانه و ناعادلانه ایالات متحده علیه این کشور عنوان کرد. وی گفت: «من از نظر اخلاقی احساس وظیفه می‌کردم که به جزیره کمک کنم

تا بتواند در برابر اقدامات ما برای تحمیل ارزش‌ها و نظام سیاسی خود بر آن، از خود دفاع کند.» اتهام آن‌ا بلن مونته ارائه هویت چهار جاسوس آمریکایی به کوبا و همچنین اطلاعات محرمانه دیگر بود. ریکاردو اوربینا، قاضی دادگاه، ادعا کرد که مونته شهروندان آمریکایی و «ملت به عنوان یک کل» را در معرض خطر قرار داده است. میشل کلیو، رئیس سازمان مبارزه با جاسوسی زمان جورج دبلیو بوش هم در گزارشی به کنگره گفت: «مونته همه چیز را لو داد. عملاً هر آنچه ما از کوبا و فعالیت در این کشور داشتیم را بر ملا کرد و مقامات کوبایی به طور کامل می‌دانند که ما از آنها چه می‌دانیم و از آنها به نفع خود بهره‌برداری کرده‌اند». به گفته قضات دادگاه، مونته به وسیله یک رادیو موج کوتاه، پس از دریافت پیام‌های رمزگذاری شده از هاوانا به صورت رشته‌ای از اعداد، آنها را روی یک لپ‌تاپ مجهز به رمزگشایی تایپ می‌کرد....

قضات دادگاه و رئیس سازمان جاسوسی ایالات متحده آمریکا، خدمت‌گزاران دولتی که با مداخلات خشونت بار علیه بیشتر کشورهای جهان و صدور ویرانی، فقر و فلاکت به آنها و تحمیل جنایت‌بارترین تحریم‌ها بر ملت‌های «سرکش»، ناچارند که علیه این زن آگاه، توانا، جسور و با وجدان تحسین برانگیز انسانی که تمام غنایم وجودی‌اش را برای نجات ملت قهرمان کوبا نثار کرده است، چنین کف بر دهان سخن برانند و خود را به نادانی بزنند. اما همه می‌دانند که این ملت آمریکا به عنوان «یک کل» نیست که با چنین قهرمانی‌های شجاعانه به خطر می‌افتد. اتفاقاً برعکس اعمال و رفتار برآمده از وجدان انسانی افرادی چون مونته، همواره موجب همبستگی و دوستی بیشتر و نیز امنیت ملت‌ها شده است، اما در مقابل، بازندگان این همبستگی حیات بخش، تنها اعضای اقلیتی هستند که با برآب شدن توطئه‌هایشان علیه ملت‌های جهان، میدان تاخت و تاز و غارت و چپاول خود را هر روز کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌بینند.

آن‌ا بلن مونته ۴۵ ساله بود که به ۲۵ سال زندان محکوم شد و اکنون ۶۵ سال دارد. بنا بر تصمیم اوربینا، قاضی دادگاه، در پنج سال باقی‌مانده باید رفت و آمد وی و دسترسی‌اش به اینترنت تحت کنترل باشد و اجازه کار برای دولت‌ها و تماس بدون اجازه با عوامل خارجی را ندارد. این شرایط به شدت دشوار برای «آزادی» وی است که چنین زن جسوری را به انتشار بیانیه‌ای وامی‌دارد که در آن از دیگران می‌خواهد کاری به کارش نداشته باشند و اجازه دهند که به زندگی خود و تأمین حداقل معاش برای آن بپردازد. این در حالی است که این بیانیه، هنوز هم نشان از تیزهوشی و احساس مسئولیت وی از یک سونسبت مردمان تحت ستم جهان و از سوی دیگر به امنیت انسان‌های دیگر دارد. آن‌ا بلن مونته می‌گوید:

«خوشحالم که بار دیگر خاک پورتوریکو را لمس می‌کنم. پس از دو دهه واقعاً طاقت‌فرسا و نیاز جدی برای داشتن درآمدی برای گذران زندگی، دلم می‌خواهد در آرامش به زندگی خصوصی خود بپردازم. بنابراین در هیچ فعالیت رسانه‌ای شرکت نخواهم کرد».

سکوت رسانه‌های امپریالیستی پیرامون مقاومت بلاوقفه مردمی علیه کودتا در پرو

محمد سعادت‌مند



پس از کودتای پارلمانی کنگره راست‌گرای پرو علیه پدرو کاستیلو، رئیس جمهور منتخب مردم، و انتصاب دینا بولوارته، معاون او به این مقام، بیش از دو ماه است که تظاهرات اعتراضی مردم این کشور با وجود کشته شدن ده‌ها نفر همچنان ادامه دارد. اما برای رسانه‌های خدمت‌گزار امپریالیسم جهانی به ویژه ایالات متحده آمریکا، منهای انتشار خبرهایی با سمت و سویی معین، گویی اتفاقی در پرورخ نداده است. معترضان خواهان توقف کشتار، بازگشت کاستیلو، استعفای رئیس‌جمهور انتصابی و تشکیل کنگره مردمی هستند. ادامه اعتراضات گسترده زحمتکشان پرویی که نشانه‌ای از توقف در آن دیده نمی‌شود، تنها از یک زاویه موجب نگرانی رسانه‌های جریان اصلی شده است: مبادا صادرات مس این کشور دچار وقفه شود، کشوری که دومین تولیدکننده این فلز سرخ در جهان است!

آندرس مانوئل لویز اوبرادور، رئیس جمهور مکزیک می‌گوید «ایالات متحده و متحدانش از «دموکراسی» تنها زمانی دفاع می‌کنند که در راستای منافع جهانی خودشان باشد». لویز اوبرادور سکوت سازمان ملل و بی‌تفاوتی سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) و پارلمان اروپا در برابر بحران پرو را به شدت زیر سؤال برد. وی گفت: «سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی کجا هستند؟ رویدادهای پرو برایشان اهمیتی ندارد؟ قانون‌گذاران اتحادیه اروپا کجا هستند؟ رفتارهای دروغین دیگر بس است! مسخره بازی دیگر بس است. آنها کروکورشده‌اند.»

تظاهرات رئیس‌جمهور مکزیک به چشم‌پوشی نهادهای بین‌المللی به سرکوب معترضان پرویی

از سوی دولت دینا بولوارته اشاره دارد که تاکنون صدها زخمی و ده ها کشته بجا گذاشته است. او با اشاره به استاندارد دوگانه دولت ها و سازمان های به اصطلاح طرفدار «دموکراسی»، می پرسد: «چرا آنها اکنون درباره رویدادهای پرو چیزی نمی گویند؟»

انتخابات آوریل ۲۰۲۱، که در آن پدرو کاستیلو نامزد نیروهای چپ به پیروزی رسید، با حضور ۳۵ ناظر بین المللی از ۲۲ کشور از جمله سازمان کشورهای آمریکایی، به علاوه آرژانتین، مکزیک، اسپانیا، سوئیس، ایالات متحده و ... انجام شد. به نوشته روزنامه گاردین، ناظران بین المللی ضمن رد اتهام تقلب در انتخابات از سوی نامزد شکست خورده، روند انتخابات را سالم و منطبق با استانداردهای بین المللی ارزیابی کردند. پیروزی پدرو کاستیلو با حمایت احزاب و ائتلاف های چپ در یک انتخابات دموکراتیک میسر شد. اما کنگره راست گرای این کشور، علیرغم عقب نشینی های رئیس جمهور از برخی مواضع قبلی خود، در اقدامی کودتایی وی را در ۷ دسامبر ۲۰۲۲ برکنار و دینا بولوارته را به جای وی منصوب کرد.

به گفته دادستانی این کشور، از آغاز اعتراضات مردم تا آخر ژانویه ۲۰۲۳، تعداد کشته شدگان به ۶۵ نفر رسید. باید پرسید: چرا این اعتراضات گسترده و کشته و زخمی شدن این تعداد برای رسانه های جریان غالب به خصوص در کشورهای ناظر بر انتخابات ۲۰۲۱ آن کشور، اهمیتی نداشته است؟ کشته شدن ده ها نفر، به معنای دقیق کلمه در دفاع از دموکراسی در کشور خود؟ دموکراسی که مردم پرو در پی آن هستند و برای بازایی آن مبارزه می کنند، خوشایند محافل امپریالیستی و رسانه های مدافع منافع آنان نیست.

فدراسیون قهوه کاران و کشاورزان پرو که خواستار پایان دادن به تروریسم دولتی، انحلال کنگره و استعفای دینا بولوارته، رئیس جمهور انتصابی این کشور از سوی کنگره راستگرا هستند، اعلام کرده اند که به یک اعتصاب نامحدود دست خواهند زد. دادستانی زخمی شدن ده ها نفر در این اعتراضات و بستری شدن آنها در بیمارستان های لیما را رسماً تأیید کرده است. تعدادی از معترضان به دلیل اصابت گلوله به سر و یا سینه در بخش مراقبت های ویژه بستری هستند. با پخش فیلم هایی از کشته یا زخمی شدن معترضان و خشونت پلیس در شبکه های اجتماعی، هر روز جمعیت بیشتری به اعتراضات می پیوندند.

با وجود اعتراضات گسترده در دو ماه گذشته، بولوارته با امتناع از استعفا، ۲۹ ژانویه اعلام کرد که لایحه ای برای برگزاری انتخابات عمومی زودهنگام تا دسامبر ۲۰۲۳ را به کنگره ارائه خواهد کرد. اما این احتمال وجود دارد که کنگره تحت کنترل جناح راست آن را نپذیرد.

بولوارته ضمن اعلام اینکه همه پرسى در مورد تشکیل مجلس مؤسسان در چارچوب انتخابات زودهنگام منتفی است، گفت ما از کنگره می خواهیم تا برگزاری انتخابات در کوتاه ترین زمان معقول

را در اولویت قرار دهد و از این طریق به بازگشت آرامش به کل کشور کمک کند! کنگره، قبلاً در اولین رأی‌گیری خود، برگزاری انتخابات تا آوریل ۲۰۲۴ را تصویب کرده بود، اما قرار است امکان برگزاری انتخابات زودهنگام تا دسامبر ۲۰۲۳ را به بحث بگذارد. دولت انتصابی با وجود وعده انتخابات زودهنگام و تقاضای «آتش‌بس ملی»، همچنان با اعلام حکومت نظامی و مقررات منع آمد و شد در شهر پونو به سرکوب معترضین ادامه می‌دهد. با دستور وی در ۲۴ ژانویه، ۵۰۰ سرباز وارد شهر پونو شده و مقررات منع آمد و شد برای ۱۰ روز دیگر تمدید شد. با ادامه اعتراضات گسترده برای استعفای بولوارته، او هفته‌هاست که در مناطقی چون لیما، کالاتو و کوسکو، «وضعیت اضطراری» اعلام کرده است. در واکنش به جو تروریستی حاکم از سوی دولت، گروهی متشکل از ۴۶ وکیل، به دادگاه کیفری بین‌المللی (ICC) شکایت برده‌اند. شکایت آنها تحت عنوان «جنایت علیه بشریت» شامل نخست‌وزیر آلبرتو اوتارولا، رئیس فرماندهی مشترک نیروهای مسلح مانوئل گومز دلاتوره، وزیر سابق سزار سروانتس و ویکتور روخاس و قانونگذاران راست افراطی خورخه مونتویا و پاتریشیا چیرینوس می‌باشد.

انجمن ملی روزنامه نگاران پرو (ANP) نیز ضمن محکوم کردن کشتار معترضان، اعلام کرده است تا کنون ۱۵۳ مورد حمله به روزنامه نگاران ثبت شده است. بعد از راهپیمایی بزرگ ۴ فوریه، تظاهرات اعتراضی مردم همراه با اعتصابات گسترده کارگری، ابعاد تازه‌ای پیدا کرده است. در ۹ فوریه، به دعوت اتحادیه عمومی و مرکزی کارگران پرو، فدراسیون سراسری کارگران ساختمانی، اتحادیه سراسری کارکنان آموزش و پرورش، به اضافه ۲۰۰ اتحادیه منطقه‌ای دیگر در این اعتصابات شرکت کردند. فدراسیون سراسری کارگران ساختمانی از کارگران خواست تا فریب اتحادیه‌های ساختگی و وابسته به دولت را نخورند و به اعتصاب بپیوندند. دفتر نظارت و بازرسی پرو اعلام کرده که تظاهرات ضد دولتی ۹ فوریه علیرغم گستردگی آن، به شکل مسالمت‌آمیز برگزار شده است. روز ۱۳ فوریه، به دستور رئیس‌جمهور در شهرهای کوزکو، پونو، لیما و کالاتو، وضعیت اضطراری برای ۳۰ روز دیگر تمدید شد. به نیروهای نظامی و پلیس برای سرکوب معترضان آزادی عمل گسترده‌ای داده شده است.

بر اساس آخرین نظرسنجی‌ها، ۷۰ درصد مردم خواهان برگزاری انتخابات زودهنگام و ۷۶ درصد مردم خواستار استعفای دینا بولوارته، رئیس‌جمهور انتصابی، هستند. اتحاد نیروهای مترقی و چپ می‌تواند جناح راست را به عقب‌نشینی وادار کند.

منبع

- <https://www.theguardian.com/world/2021/jun/08/keiko-fujimori-claims-irregularities-peru-presidential-election-pedro-castillo>
- <https://www.reuters.com/world/americas/why-are-there-protests-peru-what-comes-next-2023-01-31>
- <https://www.telesurenglish.net>



عمر منندز نامزد حزب «انقلاب شهروندی»
توسط جنایتکاران به قتل رسید

پیش لרزه‌های پیروزی چپ و شکست نئولیبرالیسم در اکوادور

محمد سعادت‌مند

روز یکشنبه ۵ فوریه، ۱۳/۴ میلیون رأی‌دهنده اکوادوری برای شرکت در همه‌پرسی اصلاح قانون اساسی و همچنین انتخاب ۲۳ استاندار، ۲۲۱ شهردار و ۷ عضو «شورای مشارکت شهروندان و نظارت اجتماعی»^۱، به پای صندوق‌های رأی رفتند. در این انتخابات که با مشارکت ۸۱ درصد واجدین شرایط برگزار شد، با پیروزی قاطع حزب «انقلاب شهروندی»^۲، دولت راست‌گرای اکوادور متحمل شکست بزرگی شد. پس از روی کار آمدن گیلرمو لاسو، رئیس‌جمهور راست‌گرای اکوادور، علاوه بر فساد دولتی، خشونت و ناامنی نیز در کشور گسترده شد. مدت‌هاست که بیمارستان‌ها دارو ندارند.

رافائل کوره‌آ، رئیس‌جمهور پیشین اکوادور (۲۰۱۷-۲۰۰۷)، در جشن پیروزی حزب «انقلاب شهروندی» برای مردم آواز خواند و گیتار نواخت. او یکی از ترانه‌های محبوب مبارزان اجتماعی در آمریکای لاتین را خواند: «عوض می‌شود، همه چیز عوض می‌شود، به پیش! برای پیروزی». او با تأکید بر این پیروزی، گفت «می‌دانید که چه پیروزی بزرگی به دست آورده‌ایم». پس از شش سال پیگرد و سرکوب بی‌رحمانه‌ای که مبارزان اجتماعی و فعالان چپ با آن روبرو بودند و تنها یک سال پس از آغاز فعالیت حزب «انقلاب شهروندی»، مردم اکوادور توانستند جناح راست را به عقب برانند.

در همه‌پرسی برای اصلاح برخی مواد قانون اساسی که به منظور فراهم کردن زمینه بهتر برای اجرای سیاست‌های نئولیبرالی و برنامه‌های محافظه‌کارانه سیاسی طراحی شده بود، گیلرمو لاسو، رئیس‌جمهور راست‌گرای این کشور با پاسخ منفی مردم روبرو شد.

رافائل کوره‌آ، در توییتهای اعلام کرد «عمر منندز نامزد حزب ما برای شهرداری پوئرتو لویز که شانس بسیار بالایی برای پیروزی داشت، توسط جنایتکاران ترور شد و جان خود را از دست داد». در ماه‌های گذشته ۱۵ حمله تروریستی بر علیه نامزدهای نیروهای مترقی رخ داده است که منجر به قتل چهار نفر از آنان شده است.

رافائل کوره‌آ در توییتهای خود ادامه می‌دهد: «رویداد غیر قابل تصویری که در انتخابات شهرداری

پوئرتو لوپز شاهد آن بودیم و نشان از حمایت گسترده مردم از حزب ما داشت، این بود که عمرمنندز نامزد جوان جان باخته ما که در روز قبل از انتخابات ترور شده بود، بیشترین آرا را در این شهر به دست آورد».

نامزدهای حزب «انقلاب شهروندی» در استان‌هایی که دارای بیشترین جمعیت هستند، به پیروزی چشمگیری دست یافته‌اند. نیروهای مترقی در شهرهای بزرگ نیز آرای خوبی به دست آوردند. این حزب کنترل ۷ استان اکوادور، از جمله استان پی‌چینچاکه کیتو- پایتخت- در آن قرار دارد، را به دست آورد.

خانم پائولاپائین از رهبران حزب «انقلاب شهروندی» و استاندار منطقه پی‌چینچا از سال ۲۰۱۹- که دوباره به پیروزی رسیده- در تحلیل نتایج انتخابات، رأی مردم به همه‌پرسی را «نه بزرگ» به دولت فعلی ارزیابی کرده است. وی در ادامه می‌گوید: دولت سعی کرده بود با گنجاندن مسئله «ناامنی» در سؤالات همه‌پرسی، مقاصد سیاسی واقعی خود را پنهان نگهدارد، اما اشتباه آنها این بود که مردم اکوادور را دست کم گرفته بودند. نتایج انتخابات نویدبخش زایش دوباره سرزمین مادری ماست! مردم رنج کشیده و مضطرب اکوادور که غرق در بیکاری، ناامنی، ترس و ناامیدی هستند، به این علت به ما رأی دادند که از دوران ریاست جمهوری رافائل کوره‌آ خاطرات خوبی در ذهن داشتند.

پائین در ادامه می‌گوید ما به پیروزی کم‌نظیری در کیتو پایتخت، و شهر گواآیاکیل، که قطب‌های سیاسی و اقتصادی کشور هستند، دست یافتیم. شهرهایی که در سی سال گذشته سنگر راست‌گرایان بوده است. پیروزی ما همسو با جریانی است که در آمریکای لاتین به راه افتاده و مردم برای حل مشکلات‌شان دولت را به نیروهای مترقی وامی‌گذارند.

پیروزی چپ‌گرایان در انتخابات منطقه‌ای و همه‌پرسی، به معنی طرد سیاست‌های نئولیبرالی حاکم از سوی مردم است. به علاوه، با احیای جریان سیاسی کوره‌ایسمو (Correismo) که مبتکران رافائل کوره‌آ- رئیس‌جمهور پیشین- است، زمینه برای پیروزی جناح چپ در انتخابات سال ۲۰۲۵ بیشتر فراهم شده است.

منبع: شبکه تلویزیونی تله‌سور

۱. شورای مشارکت شهروندان و کنترل اجتماعی، نهاد مستقلی است که در سال ۲۰۰۸ در اکوادور ایجاد شد و وظیفه آن نظارت بر عملکرد دولت و فراهم کردن شفافیت امور در اکوادور است. این شورای هفت نفره، بازرس کل کشور و مراجع نظارتی دیگر را منصوب می‌کند و در تعیین برخی از مراجع انتخاباتی و سمت‌های قضایی نیز نقش دارد.
۲. این حزب در واقع ادامه دهنده راه حزب «اتحاد کشور» به رهبری رافائل کوره‌آ می‌باشد. این حزب سوسیال دموکرات، اگرچه در سال ۲۰۱۸ بنیان نهاده شد، اما در عمل از سال ۲۰۲۱ بطور جدی در عرصه سیاسی این کشور فعال بوده است.



پیمانکاران اعتراض

چگونه سرمایه‌داری،

از کنش‌گری مدنی، سود می‌سازد

کوروش تیموری فر

نویسندگان: ژنه‌ویو لابرِن، پیترو دووَرِن

ترجمه نیکزاد زنگنه

نشر افکار جدید؛ ۱۳۹۹-۲۵۱ صفحه

جنبش ضد سرمایه‌داری، قدمتی به اندازه عمر تسلط سرمایه‌داری دارد. این نظام، تاریخی خونین در کارنامه خود انباشته است. راه خود را، از هزارتوی تاریخ، با انواع ترفندها گشوده و هموار کرده است. در تمامی قرن گذشته، همراه با رشد نظام امپریالیستی، هر جا که لازم شد، جنگ‌های جهانی برپا، و صدها میلیون انسان را قربانی گسترش بازار کرده است. جهان را تا لبه پرتگاه فاجعه اتمی برده و ذخیره سلاح‌های مخوف خود را به اندازه‌ای افزایش داده که توان نابودی کل کره زمین را دارد.

در مقابل، هیچ نقطه‌ای از این کره خاکی نیست که مردمانش علیه پیامدهای هستی‌زدای این نظام، دست به مقاومت نزده باشند. سرمایه‌داری دیگر روی آرامش نخواهد دید. او در کنار سرکوب مقاومت مردم - و به عنوان مکمل آن - دسیسه می‌چیند تا تلاش‌ها را خنثی و مسیر دستیابی به دنیای عاری از مناسبات سرمایه‌دارانه را منحرف کند.

یکی از مؤثرترین راه‌هایی که در نیم قرن اخیر یافته است، در اختیار گرفتن رهبری جنبش‌ها و کنش‌گری‌ها از طریق مشارکت در تأمین مالی مؤسساتی است که بر مبنای حرکت توده‌ها برای ساختن دنیای نو شکل گرفته‌اند. امروزه، در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری، ابرشرکت‌ها عنان دولت‌ها را به طور کامل در دست گرفته و روند تسلط بر نهادهای بین‌المللی برآمده از مناسبات پس از جنگ‌های امپریالیستی قرن گذشته را پی می‌گیرند.

کتاب پیمانکاران اعتراض، به چگونگی خنثی کردن کنش‌گری مخالفان نابودی محیط

زیست، تشدید نابرابری‌های اجتماعی، بهره‌کشی نامحدود، تبعیض‌های نژادی و ملی و قومیتی، و مصرف‌گرایی بی‌انتهای می‌پردازد.

ابشرکت‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که هزینه خنثی کردن کنش‌گری، بسیار کمتر از سرکوب خشن آن است. نقطه شروع حرکت انحصارات، جدا کردن کنش‌گری بی‌ضرر از کنش‌گری رادیکال است. تعریف کتاب از کنش‌گری رادیکال این است: «کنش‌گران رادیکال به زعم ما کسانی هستند که اقتدار سیاسی و ابرشرکتی را به چالش می‌کشند و خواهان تغییر ساختاری برای دگرگون کردن پیامدهای بازار و سیاست (مانند نابرابری، نژادپرستی، و زوال اکوسیستم) هستند. چاره‌اندیشی‌های کنش‌گران رادیکال نمی‌تواند از درون ساختارهای نظام سرمایه‌داری ناشی شود، بلکه باید مشخصاً معطوف به عوامل ریشه‌ای باشد» (۴۶).

اما ابرشرکتی‌سازی چیست؟ فرایندی است معطوف به تسلیم سازمان‌های کنش‌گر به امیال ابرشرکت‌ها از طریق مشارکت مالی انحصارات در تأمین بودجه نهادهای کنش‌گر، اعطای هنر مدیریت ابرشرکتی به مؤسسات کنش‌گر و استفاده متقابل از «برند»‌های یکدیگر. مثلاً در سال ۲۰۱۱، ابرشرکت کوکاکولا با صندوق جهانی حیات وحش به تفاهم می‌رسند که به منظور «نجات» خرس قطبی از خطر انقراض، همکاری کنند. کوکاکولا برای جمع‌آوری بودجه و ارتقای آگاهی، تصویر یک خرس قطبی و دو توله خرس را روی بیش از یک میلیارد قوطی سفید نوشابه چاپ کرد و این عبارت تبلیغاتی را برای کارزار خود برگزید: «ما قوطی‌های خود را سفید می‌کنیم، چون بی‌اعتنایی جزو گزینه‌های ما نیست». ۱۲۵ سال بود که رنگ قوطی‌های نوشابه تغییر نکرده بود. پس اقدام جسورانه‌ای بود! کوکاکولا از مصرف‌کنندگان خواست تا نفری یک دلار به این کارزار اهدا کنند و متعهد شد که تا مبلغ یک میلیون دلار برای این کارزار تهیه کند. خود این شرکت نیز دو میلیون دلار به صندوق جهانی حیات وحش اهدا کرد. سود سال ۲۰۱۲ این شرکت، ۹ میلیارد دلار بوده است! آیا این کارزار برای جلوگیری از ذوب یخ‌های قطب شمال بر اثر افزایش دمای جهانی دما، کاری کرد؟ البته که نه! اما قطعی است که این «حمایت» از خرس‌های قطبی و همکاری با صندوق جهانی حیات وحش به کوکاکولا کمک کرد تا مسئولیت‌پذیری اجتماعی و زیست محیطی خود را نشان دهد و از این رهگذر وجهه‌ای دست‌وپا کند تا به این انتقاد پاسخ دهد که چگونه بزرگ‌ترین خریدار آلومینیوم و شکر، دومین خریدار بزرگ شیشه، سومین خریدار بزرگ مرکبات، و پنجمین خریدار بزرگ قهوه جهان است (۱۳۲). به این ترتیب، هم سود ابرشرکت افزایش می‌یابد، و هم در سال ۲۰۱۲، صندوق جهانی حیات وحش توانست ۷۷۶ میلیون دلار درآمد عملیاتی کسب کند. در همان سال، این صندوق تنها ۱۳۷ میلیون دلار برای جمع‌آوری کمک‌های مالی هزینه کرده بود.

سراسر کتاب، پر است از نمونه‌های همکاری متقابل ابرشرکت‌هایی چون نایک، آدیداس،

گلدمن ساکس، مک‌دانلد داگلاس، رویال داچ شل، و دیگر بدنام‌ترین انحصارات، با نهادهای کنش‌گری ملی و بین‌المللی چون عفو بین‌الملل، آکسفام، بنیاد بیل و ملیندا گیتس، دیده‌بان زمین، و دیگر «برند»های کنش‌گر خوش‌نام. نتیجه این همکاری، از قول شرکت نایک این است: «سرمایه‌گذاری روی فقرا، یک مسئله اجتماعی نیست؛ بلکه نوعی اقتصاد هوشمندانه است» (۶۴). به‌طور خلاصه می‌توان گفت که این ابتکارها در کنار مشروعیت بخشی به قدرت ابرشرکت‌ها، به بنگاه‌های اقتصادی این فرصت را می‌دهد که بازارهای تازه‌ای را مهیا کنند. بی‌سبب نیست که سه ثروت‌مند نخست جهان در فوریه ۲۰۱۲ – یعنی کارلوس اسلیم هلو، بیل گیتس، و وارن بافت – همگی در زمره هواداران راهبردی نوع‌دوستی سرمایه‌دارانه هستند.

نویسندگان کتاب، علاوه بر افشای این پیوندها، به ریشه‌های ابرشرکتی سازی نهادهای کنش‌گر می‌پردازند. آنان معتقدند:

الف) خصوصی سازی زندگی اجتماعی؛ ب) امنیتی سازی مخالفت؛ و ج) نهادینه سازی (بنگاهی سازی) کنش‌گری؛ زیرساخت‌های تبدیل کنش‌گری فعال و رادیکال به کنش‌گری کم‌مایه ابرشرکتی سازی شده هستند.

همین جا گلیه مختصری از مترجم محترم کتاب طرح می‌کنم. ایشان در برگ برگ کتاب، نشان می‌دهند که وسواس فوق‌العاده‌ای را برای یک ترجمه مطمئن به خرج داده‌اند. ترجمه شیوایی در دست خوانندگان قرار گرفته است. اما در انتخاب عبارت «نهادینه سازی» برای ترجمه عبارت Institutionalizing Activism، به ادبیات معاصر کم‌توجه بوده‌اند. نهادینه سازی که یک اصطلاح نسبتاً نوظهور (با عمری حدود ۳۰ سال) است، در ادبیات سیاسی و اقتصادی جاری، بیشتر به معنای تثبیت، ریشه دار کردن، جا باز کردن در عمق، و ساختارمند کردن است. اما مفهومی که نویسندگان کتاب به تشریح آن در فصول مهمی پرداخته‌اند، عبارت از مؤسسه سازی شدن، یا بنگاهی شدن، یا شرکتی شدن کنش‌گری است. بنابراین خواننده کتاب، در ابتدای برخورد با این اصطلاح گیج خواهد شد. ما در معرفی این بخش، از اصطلاح «بنگاهی سازی» استفاده خواهیم کرد.

مختصراً به تشریح این سه بُعد از فرایند ابرشرکتی سازی کنش‌گری بپردازیم.

الف) خصوصی سازی زندگی اجتماعی

در چند دهه گذشته، در دنیای ثروت و رؤیای ثروت اندوزی، پیوندهای همبستگی ناپایدارتر و شکننده‌تر شده‌اند. زندگی اجتماعی، خصوصی سازی شده و پیروزی فردی، بر پیروزی اجتماعی رجحان داده شده است. با جلوتر رفتن قرن بیستم، بسیاری از ریسمان‌هایی که در گذشته، نوع بشر را به بافتار اجتماعی پیوند می‌زد، فرسوده شدند یا گسستند. افزایش درآمد و مصرف‌گرایی، به علاوه

تجدید ساختار سیاسی و اقتصادی محله‌ها و محیط‌های کاری، به تضعیف آن دسته از ظرفیت‌های سازمانی و ارتباط کنش‌گری برای به چالش کشیدن و تغییر اصول سرمایه‌داری و ساختارهای بنیادی نظم جهانی منجر شد که پیرامون طبقه شکل گرفته بود. افراد و خانواده‌ها هرچه بیشتر به حومه شهرها و دور از محل‌های کار رانده شدند. زندگی در خانه و اتومبیل، آنها را از مراکز تجمع دور کرد. قدیم‌تر، قدرت اتحادیه‌ها در بافت اجتماعی ریشه داشت؛ در محلات، مدارس، کلیساها، کافه‌ها، باشگاه‌های اجتماعی و تیم‌های کوچک.



رشد اقتصادی پسا جنگ دوم جهانی، همراه با دستمزدهای بالاتر مشاغل اتحادیه‌ای، رونق بیشتری در زمینه مالکیت خانه ایجاد کرد. «حومه‌ها» به تعریف زندگی اجتماعی افزوده شدند؛ همان مکان‌هایی که جایی برای فرار از مطالبات مداوم کار، امور مالی، سیاست و زیست شهری بود. اجتماعات به افراد تجزیه شدند، و افراد اتمیزه شدند. با خصوصی‌سازی زندگی اجتماعی، تعداد بیشتری از افراد، از رهگذار مصرف و گذرانیدن تعطیلات، زمان و انرژی بیشتری را به بازار معطوف کردند. زوال اعتماد و سرمایه اجتماعی، نفوذ مصرف‌گرایی به اعماق ضریب‌های زندگی روزمره، و فروپاشی اجتماعات سنتی، در سه دهه آخر قرن بیستم، زیرساخت و ماهیت مخالفت را از نو، بر بنیاد یک منطق سرمایه‌دارانه بنا کرد.

ب) امنیتی‌سازی مخالفت

فرایند امنیتی‌سازی مخالفت، در دولت‌هایی که سابقه دموکراسی و آزادی‌های مدنی دارند-از جمله دولت‌های اروپای غربی و آمریکای شمالی- بسیار جالب است. «بی‌شک تمام این دولت‌ها تحت لوای حفظ امنیت ملی، سوابق کثیفی در زمینه خشونت علیه شهروندان خود دارند؛ از جمله بازجویی‌ها، بازداشت‌ها، و اعدام «جاسوس‌ها» و «خرابکاری‌ها» در طول جنگ سرد (از جمله در دوران مک‌کارتیسم). با این حال این دولت‌ها از زمان حملات تروریستی ۲۰۰۱ به بعد، بیش از پیش هرگونه مخالفتی را مصداق اقدام علیه امنیت ملی تلقی می‌کنند» (۸۲). همه دولت‌ها، سرکوب کنش‌گران را در پوشش کلمات اغواکننده و فریب‌دهنده، و قوانین ضد تروریستی و در هزاتوتی آژانس‌های امنیتی فوق محرمانه پنهان می‌کنند. در این فصل از کتاب، پرونده‌های دادگاهی افشا شده، اسنادی که از رده‌بندی خارج شده‌اند، و گزارش‌های شاهدان عینی، سایه‌هایی از آنچه

حکومت‌های غربی برای خنثی کردن نافرمانی مدنی انجام می‌دهند، منعکس شده است. برخورد سخت‌گیرانه با اعتراضات عمومی پس از ۱۱ سپتامبر؛ ادارهٔ اجتماعات با ابزارهای فرماندهی و کنترل؛ خالی کردن خیابان‌ها با توسل به ارعاب؛ نظامی کردن پلیس شهری توسط مسلح‌کردنشان به تسلیحات جنگی؛ غیرقانونی کردن اعتراضات؛ تروریست نمایاندن کنش‌گران؛ پایش دولتی جنبش‌های حقوق مدنی، ضد جنگ، کارگری، عدالت اجتماعی و زیست محیطی؛ ساخت جوامع مصنوعی غیرمدنی؛ تجدید ساختار جامعهٔ مدنی؛ همگی از جمله ابزارهای تسلیم و «سربه‌راه کردن» جنبش‌های مطالباتی‌اند. تسری این فرایندها در سطح جامعه، ایجاد قشری از کنش‌گران بی‌خطری است که در تقابل با کنش‌گران رادیکال قرار می‌گیرند. این قشر، با خرید کردن از برندهایی که مدعی رعایت انصاف اجتماعی هستند، کنش‌گران فردی آسوده وجدانی را تشکیل می‌دهند که با سیاست‌های انحصارات همگام شده‌اند.

ج) بنگاهی‌سازی کنش‌گری

«برند یک سازمان غیرانتفاعی می‌تواند میلیاردها دلار ارزش داشته باشد. برای نمونه، عفو بین‌الملل و صندوق جهانی حیات وحش از معتبرترین برندهای سراسر جهان هستند. بر اساس پیمایش روابط عمومی ادلمن (بزرگ‌ترین بنگاه مشاورهٔ روابط عمومی و بازاریابی جهان از نظر درآمد) که هر سال انجام می‌شود، این دو سازمان در کنار برندهای دیگری مانند مایکروسافت و میشلن جزو پنج برند قابل اعتماد در اروپا هستند» (۱۳۹).

کنش‌گران دههٔ ۶۰ میلادی، به زحمت می‌توانستند تصور کنند که در آیندهٔ نزدیک، سازمان‌های غیردولتی، قالب و ساختار امروزی را به خود بگیرند: صدها میلیون دلار دارایی، هزاران کارمند، مدیرعاملی که برای عملکرد خود پاداش می‌گیرد، و در نتیجه، سازمان‌هایی که همگی از طریق بوروکراسی‌های «از بالا به پایین» برای حفظ یک برند کار می‌کنند. پنجاه سال پیش چه کسی تصور می‌کرد که روزی، بیشتر کنش‌گران حقوق بشر و محیط زیست جهان، مشغول بازاریابی برای حرکت‌ها و گزارش‌دهی به حامیان مالی آبرشرکتی باشند؟ چه کسی گمان می‌کرد که کنش‌گران پیشتاز، به دلیل امتناع از هم‌نوایی با فرهنگ مدیریتی مبتنی بر بهره‌وری، اخراج شوند؟

وسوسهٔ تأمین مالی راحت، از پیامدهای ناگزیر تفوق سرمایهٔ مالی بر جهان سرمایه‌داری است. اکنون برندگان خوشبخت مسابقه برای تأمین مالی، می‌توانند ادعا کنند با «دوراندیشی» توانسته‌اند از طریق همکاری با برندهای تجاری موفق، «اقدامات» مؤثری انجام دهند. به عنوان نمونه، شبکهٔ راه متحد بزرگ‌ترین سازمان غیرانتفاعی دارای بودجهٔ خصوصی در جهان، در سال ۲۰۱۱، مبلغی بیش از ۵/۱۴ میلیارد دلار کمک مالی جمع‌آوری کرد. در همان سال، مجموع حمایت و درآمد مالی

سکونت‌گاه انسانی بین الملل مبلغ ۱/۵ میلیارد دلار، پاسداشت طبیعت ۱/۱۷ میلیارد دلار، و ورلد ویژن ۱/۰۶ میلیارد دلار بوده است.

تعداد سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی، از حدود ۶،۰۰۰ در سال ۱۹۹۰، به ۲۶،۰۰۰ در سال ۱۹۹۶، و به بیش از ۵۰،۰۰۰ سازمان در سال ۲۰۱۳ رسید. چنین افزایش سریعی به آن معنی است که اکنون هزاران سازمان غیردولتی بین‌المللی و میلیون‌ها سازمان محلی و ملی، برای بودجه رقابت می‌کنند. رؤسا و مدیران این سازمان‌ها، به‌طور فزاینده‌ای به دنبال تأمین اعتبار و جذب مشارکت ابرشرکت‌ها برای ساخت و اداره مؤسسات خود هستند. سازوکار عملی مشارکت با ابرشرکت‌ها، اعزام نمایندگان دو طرف، به درون هیئت‌های مدیره مؤسسات طرف دیگر برای سازگاری سیاست‌هایشان است.

نتیجه آنکه بسیاری از اتحادیه‌های کارگری و دیگر کنش‌گران، مشروعیت آن‌دسته از مدیران سازمان‌های غیردولتی را که توسط کارگران و کنش‌گران انتخاب نمی‌شوند و نماینده کسانی نیستند که می‌خواهند از آنها دفاع کنند، زیر سؤال می‌برند. نمونه برجسته وضعیت ابرشرکتی شدن نهادهای کنش‌گر، جنبش اشغال وال استریت بود که برای دریافت کمک‌های مالی معاف از مالیات، با اتحاد برای عدالت جهانی در توسان آریزونا متحد شد. حساب بانکی آن، توسط یک «کارگروه حسابداری» اداره می‌شد که مانند همه گروه‌های کاری، در برابر «مجمع عمومی» پاسخ‌گو بود. اما جنبش اشغال به ساختار بدون رهبر و غیرمتمرکز خود افتخار می‌کرد. پس این مجمع عمومی، کجا بود؟ علت اصلی کاهش جمعیت هواداران، و تغییر اولویت‌های جنبش، همین تغییر ساختار بود.

به‌طور خلاصه، ابرشرکتی‌سازی، رادیکالیسم موجود در کنش‌گری را از بین می‌برد. مجموعه‌ای از نیروهای متقابل چنگ‌دانه، موجب مقبولیت ابرشرکتی‌سازی، در نیم قرن گذشته شده‌اند: افزایش پایش دولتی و سرکوب خشونت‌آمیز مخالفان، به افزایش سهم شخصی - و نه مبارزه جمعی - کنش‌گران در فعالیت‌ها منجر شده است. تعمیق خصوصی‌سازی زندگی اجتماعی، شالوده‌های تاریخی نیروهای رادیکال‌تر را تضعیف کرده است. بنگاه‌های سازی مؤسسات، انرژی آنها را به‌طور پیوسته به سمت حمایت از «راهکارهای بازار» - از بازاریابی حرکت گرفته تا صدور مجوز با هدف سودآوری - سوق می‌دهد.

شاید بتوان گفت ابرشرکتی‌سازی کنش‌گری، بنگاه‌های اقتصادی و دولت‌های متحد با آنها را توان‌مند می‌سازد و بی‌عدالتی‌های کنونی را توجیه می‌کند. تأثیر کنش‌گری ابرشرکتی شده در حمایت از نظم جهانی، بسیار بیشتر از اعتراضات گسترده و کنش‌گری‌های مردم‌پایه‌ای است که در جهت دگرگون‌سازی این نظم صورت می‌گیرد. اما خبر خوش آنست که: «همه این‌ها به آن معنی نیست که دنیای کنش‌گری در حال تبدیل شدن به مکانی آرام است، بلکه بسیاری از گروه‌های مردم‌پایه، از سازمان‌های غیردولتی به‌خاطر فرورفتن در قالب سازمانی، به شدت خشمگین هستند» (۱۶۷).

علیه تاریخ نگاران تجدیدنظر طلب معرفی کتاب بحران نفت در ایران

کوروش تیموری فر

می دانید چرا در آمریکا کودتا نمی شود؟ چون آمریکا در واشینگتن سفارت ندارد!

(جان نگروپونته، اولین سفیر آمریکا در عراق، پس از تجاوز ۲۰۰۳)



این کتاب، با زیر عنوان از ناسیونالیسم تا کودتا توسط نشر نی منتشر شد. در معرفی این کتاب، حجم قابل توجهی مطلب نگاشته شده است. بخشی از این معرفی نامه ها شامل مصاحبه ای با نویسنده کتاب - پرواند آبراهامیان- است (شرق؛ ۲۷ دی ۱۴۰۱).

شاید برای دعوت به مطالعه کتاب، تنها همین نوشته گری سیک (عضو سابق شورای امنیت ملی آمریکا و کارشناس امور خاورمیانه) مندرج در پشت جلد کتاب، کافی باشد:

پرواند آبراهامیان بررسی ژرفی از اسناد جدید نقش آمریکا در کودتای سال ۱۳۳۲ که منجر به برکناری نخست وزیر مصدق و بازگشت شاه به سلطنت شد،

ارائه کرده است. فهم رویدادهای مربوط به آن وقایع، موضوعی است همچنان داغ و زنده. آبراهامیان در بررسی خود، موضوعات اساسی زیر را مد نظر قرار می دهد: مناقشه بر سر چه بود، نفت یا کمونیسم؟ نقش آمریکا در این حوادث چقدر تعیین کننده بود؟ تأثیر این رویدادها بر روابط کنونی آمریکا با ایران چگونه است؟ همه کسانی که به دانستن این پرسش ها یا پرسش هایی دیگر علاقه دارند، در این گزارش مناقشه آمیز جذاب، پاسخ هایی معتبر و قانع کننده در باره این واقعه مهم تاریخ معاصر خاورمیانه خواهند یافت.

آبراهامیان قبلاً کتاب کودتا را بر اساس اسناد از محرمانگی خارج شده ۲۰۱۳ نوشته بود. علاوه بر انگیزه جدید وی - انتشار اسناد ۱۰۰۰ صفحه ای وزارت خارجه آمریکا تحت عنوان روابط خارجی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۷- نگاه تازه ای به فلسفه تاریخ در این کتاب نهفته است.

کتاب در پنج جستار گرد آمده است. نخستین جستار به موضوع دخالت آمریکا در ایران از همان ابتدای انتصاب مصدق به نخست‌وزیری تا مقطع کودتا می‌پردازد. دومین جستار با بررسی اسناد جدید در پی پاسخ به این پرسش است که کدام یک از این عوامل، در شکل‌دهی به سیاست آمریکا نقش داشته است: ترس از کمونیسم یا دغدغه همه‌گیر شدن خواست ملی کردن منابع خام در جهان توسط کشورهای عقب‌نگه داشته شده؟ موضوع جستار سوم بررسی تلاش‌های گوناگونی است که برای سرنگونی مصدق با استفاده از ابزار پارلمانی صورت گرفت. چه بصورت دخالت در نصب نمایندگان خریداری شده یا هم‌سو با منافع امپریالیسم، و چه بصورت تلاش برای هدایت سیاست‌ورزی پارلمانی ایران. در جستار چهارم، راه طی شده به سوی کودتا، پس از بسته شدن راه حل‌های پارلمانی بررسی شده است. اما به نظر می‌رسد، مهم‌ترین جستار، پنجمین آن باشد: تلاش طراحان و مجریان امپریالیستی کودتا برای «مهار تاریخ»، بازنویسی آن، زدودن آن از حافظه‌ها، دگرگون‌نمایی تاریخ، و فراهم نمودن شرایطی برای امکان‌پذیر کردن تکرار آن به اشکال متفاوت، در هر کشور «دل‌خواه». ترجیح می‌دهیم ابتدا به این بخش بپردازیم.

برای اکثریت عظیم ایرانیان، دهه‌هاست که روشن و اثبات شده که کودتای ۲۸ مرداد، با هدایت و رهبری CIA و MI6 رخ داده است. واقعه‌ای که مسیر سرنوشت کشور ما را تغییر داد و توسعه اقتصادی-اجتماعی-سیاسی ما را برای دهه‌ها عقب‌انداخت. اما در بیست‌و‌اندی سال گذشته، به تبعیت از بنگاه‌های تولید اندیشه امپریالیستی، در همین ایران خودمان، سروکله «جامعه‌شناسان» و «مورخین» و «استادان علوم سیاسی» و «کارشناسان علوم انسانی» فراوانی پیدا شده است که معتقدند که کودتایی رخ نداده است. برخی از آنان با فراتر گذاشته و اعلام می‌کنند «این، مصدق بود که دست به کودتا زد».

آبراهامیان، ترجیح داده است در آخرین بخش کتاب، پس از بررسی جزئیات فراوان و تازه در طول ۲۰۰ صفحه ابتدایی، به خاطره‌بازبینی شده بپردازد. تمامی ۴۰ صفحه پایانی، فریاد اعتراض او را به تلاش امپریالیست‌ها برای مهار تاریخ می‌شنویم. زیرعناوینی که برای بخش‌های مختلف این جستار انتخاب کرده است، گویای نگاه عمیق او در این زمینه است: تاریخ سرکوب شده؛ بازنگری در تاریخ؛ مرور بازنگری تاریخ؛ و تاریخ باز می‌گردد.

برای خواننده ایرانی، باورکردنی نیست که وقتی یکی از نمایندگان مجلس عوام بریتانیا در سال ۱۹۷۹/۱۳۵۷ شنید که ایرانیان، بریتانیا را به مهندسی کودتای ۱۹۵۳/۱۳۳۲ متهم می‌کنند و شخصاً با انگیزه کنجکاو برای درک حقیقت به بایگانی وزارت خارجه مراجعه کرد، مطالب چندانی نیافت. ماشین بازنویسی تاریخ در بریتانیا و آمریکا، بلافاصله پس از کودتا به کار افتاده بود تا تمام ردپاها را بزداید.

تمام روایت‌های رسمی، از لفظ و معنای «کودتا» زدوده شده بودند. «در قانون اسناد رسمی محرمانه در بریتانیا، برای هر یک از کارمندان دولت، که روایت دولت از مسائل با اهمیت-به‌ویژه وقایع حساس اخیر- را انکار نمایند، مجازات شدیدی در نظر گرفته شده است» (۲۱۲). جک استرا، وزیر خارجهٔ بریتانیا طی تهاجم به عراق، در واقع نخستین مقام رسمی-البته بازنشسته- است که رسماً نقش بریتانیا در کودتا را پذیرفته است. او هنگام شهادت دادن در مجلس عوام در سال ۲۰۰۶ گفت: «وزرای خارجهٔ بریتانیا حق ندارند اسناد دولت‌های پیشین را ببینند. من در ارتباط با کودتا چیزی ندیدم ... پیش از این، اسناد به‌شدت محرمانهٔ سیا در دسترس بوده است که شامل اطلاعات دقیق و مستند در بارهٔ نقش MI6 است. به‌رغم استمرار خط مشی رسمی بریتانیا (عدم تکذیب یا تأیید) در این موضوع، تکرار طوطی‌وار این خط مشی، در شرایطی که همگان نسبت به مداخلهٔ سازمان‌های جاسوسی ما مطلع هستند، خنده‌دار است. بنابراین، هنگام ارائهٔ شواهد به کمیتهٔ منتخب امور خارجی مجلس عوام در فوریهٔ ۲۰۰۶، گفتم که عواملی از اطلاعات بریتانیا و سیا، نخست‌وزیر کاملاً دموکراتیک-مصدق- را مجبور به کناره‌گیری از سمت خود کرده‌اند.» (۲۱۳).

در ایالات متحده نیز قانون مشابهی-قانون سخت‌گیرانهٔ جاسوسی ۱۹۱۷- مانع افشای اطلاعات طبقه‌بندی شده می‌گردد و مجازات‌های سنگینی در انتظار متخلفین است. رئیس‌جمهور آیزنهاور، در سخنرانی مهمی که پس از کودتا ایراد کرد، روش بیان استاندارد برای رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ را تعیین کرد. او ادعا کرد که شاه، به‌موقع از طریق «طغیان» خودجوش، برآمده از ترس کمونیسم و وفاداری نیروهای مسلح، نجات یافت.» (ص ۲۱۴) آبراهامیان پس از زیور و کردن تاریخ‌های رسمی به این نتیجه می‌رسد که «تاریخ‌های رسمی، به‌شکل موفق، نقش سیا و MI6 را از تاریخ ایران جدا کردند. این وضع، کسی مثل جورج اورول را چندان شگفت‌زده نمی‌کرد» (۲۱۶).

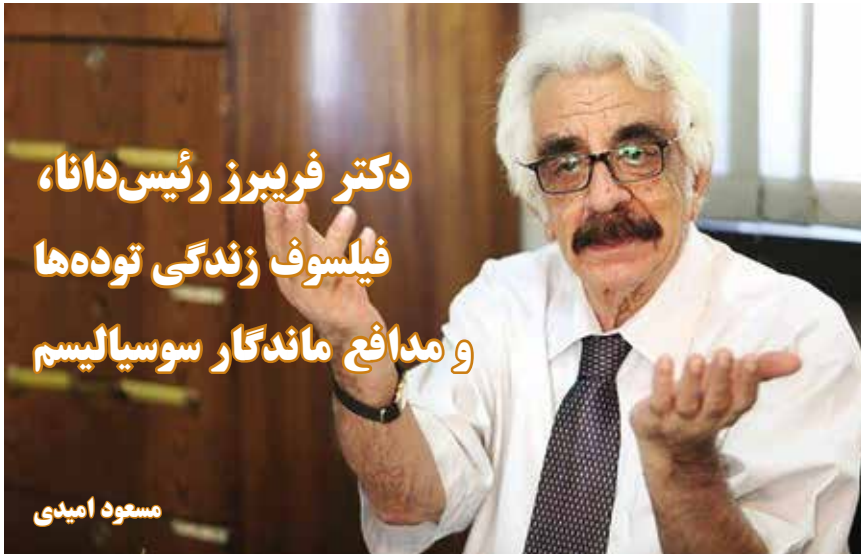
او خاطرنشان می‌کند که «تاریخ‌نگاران، گذشته را موضوعی می‌دانند که به مجرد پیدایش واقعیت‌های جدید و شیوه‌های تازه نگاه به گذشته، همواره به بازبینی نیاز دارد» (۲۱۸). به نظر می‌رسد که همین باور، انگیزهٔ بنیادین او در بازنمایی حقیقت، متکی بر اسناد تازه باشد. او، خستگی ناپذیر، با لحن پخته و خونسردانه، به جنگ تاریکی می‌رود. طنز تلخی در کلام اوست، آنجا که می‌گوید: «بنا بر گفته‌ای قدیمی، موفقیت چندین صاحب دارد، اما شکست یتیمی بی‌صاحب است. اما



کودتا با این گفته در تناقض است. تقریباً هیچ کس مسئولیت موفقیت آن را قبول نمی کند» (۲۲۲).

تنها اشاره به فرازهای مهم کتاب، جزوهای مفصل خواهد شد. اما خواننده علاقه مند، از خلال نوشته ها با شخصیت شاه، مصدق، عوامل اصلی کودتا، گردانندگان پشت صحنه، تبلیغات چپ ها، تحریک کنندگان، هوچی گران، و مزدبگیران سرویس های اطلاعاتی امپریالیست ها آشنایی نزدیک پیدا خواهد کرد. همچنین با ترفندهای مکارانه این دستگاه های ضد خلقی در نفاق افکنی، جعل حقایق، ایجاد دشمنی بین عناصر مترقی، وارونه نمایی هوشیاری حزب توده ایران و صداقت و فداکاری آن در همکاری نزدیک با نیروهای ملی در مسیر اعتلای کشور، پنهان کردن خنجرهایی که تیز می شدند تا از پشت به نیروهای چپ ضربه زنند، کمک به تغییر مسیر خائنینی چون خلیل ملکی و حسین مکی و بقایای و دیگریان، آشنا خواهند شد. خواننده همچنین به مفهوم «پروپاگاندا» خاکستری» در کنتراست با «پروپاگاندا» سیاه» دست خواهد یافت. به این معنا که چگونه باید با کاربرد معانی ظریف، تخم جدایی نیروهای متحد خلق را کاشت و دشمنی را تحریک کرد. این، اولین بخش از طرح چهار بخشی کودتا بود. بخش دوم، در دستور کار قرار گرفتن جنگ روانی شدید توسط دولت آمریکا بود: تهدید مصدق به قطع رابطه آمریکا با ایران، دلسرد کردن ایرانیان نسبت به ادامه مذاکرات نفتی، و بویژه بزرگ کردن «خطر کمونیسم» برای پوشاندن هدف اصلی - به دست گرفتن مجدد کنترل بر نفت. بخش سوم شامل اعزام نمایندگان به منظور تقویت روحیه شاه در پشتیبانی از کودتا و مشارکت مستقیم در آن بود. از اشرف - خواهر دوقلوی شاه که توسط مصدق به تبعید فرستاده شده بود - گرفته تا کریمیت روزولت و مک گی و جورج آلن و شوارتسکوف. چهارمین - و شاید مهم ترین بخش - طرح، سیا را ملزم می ساخت تا «برنامه دقیق اقدامات» را برای زاهدی تهیه نماید.

خواننده دقیق، از لابلای سطور کتاب، تصویر جامع تری از جهان آن زمان در خواهد یافت. چگونگی فرجام یابی انتقال قدرت هژمونیک امپریالیسم از بریتانیا به آمریکا، و موضع دوستانه و صلح طلبانه و دلسوزانه اتحاد شوروی نسبت به ایران، از ورای کلمات رخ می نماید. جابه جا، اطلاعات جالبی به دست می آید. مثلاً در مورد افسانه طلاها. گفت و گوی ایران با متفقین، درباره مطالبات از آنان بابت هزینه های خدمات دوران جنگ، در تابستان ۱۳۳۲ آغاز شده بود. صورت حساب ارائه شده ایران به اتحاد شوروی، ۲۱ میلیون دلار بود که پس از یک سال تأذیه شد. «برخی سیاستمداران، تأخیر طولانی در حل و فصل این حساب های زمان جنگ را تبدیل به فرصت [حمله به اتحاد شوروی] کردند. اما اسناد تازه انتشار یافته سیا نشان می دهد که آمریکا و ایران به مدت طولانی، حتی تا نیمه های دهه ۱۳۵۰ بر سر صورت حساب های مشابه با یکدیگر در کشاکش بودند» (۲۲۷) و البته هیچ گله ای از آمریکا بابت این تأخیر در میان نبود!



دکتر فریبرز رئیس دانا از چهره‌های برجسته و ارزشمندی بود که جامعه ایران او را در آخرین روزهای سال ۱۳۹۸ و در ۷۵ سالگی از دست داد. زنده‌یاد دکتر فریبرز رئیس دانا را همه می‌شناسند. رفاقت و حمایت او از کارگران و زحمتکشان، نقش او در کانون نویسندگان ایران، دفاع از فعالان حقوق بشر و فعالان مدنی و مبارزان راه دموکراسی و آزادی، حساسیت او به حمایت از فعالان جنبش زنان، جوانان و...، باور و پایبندی او به سوسیالیسم، شجاعت و جسارتش در بیان اندیشه، احساس مسئولیت او برای حضور در اجتماعات و محافل گوناگون برای سخن گفتن و دفاع از حقوق اجتماعی مردم و آرمان‌های خود، عشق او به کودکان، دشمنی عمیق او با سیستم سرمایه‌داری، کتاب‌ها و مقالات متعدد او در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، هنری و فرهنگی، اخراجش از دانشگاه، قراردادن اسمش در میان لیست قتل‌های زنجیره‌ای، تلاشش برای یاری به زلزله‌زدگان بم، نقش او در کمپین لغو گام به گام اعدام (لگام)،... پژوهش‌های علمی او در حوزه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی، تعهد او به پایبندی به متدولوژی علمی در کارهای پژوهشی، سروده‌ها و شعرخوانی‌هایش، قامت و صدای رسایش، زندگی درویشانه‌اش از یک سو و حضور رسمی و باکت و شلور و کراوات او در فضاها و محافل عمومی و رسمی، حاضر جوابی‌اش در مصاحبه‌ها و مناظره‌ها، هوش اجتماعی، عاطفی، هیجانی، احساسی (EQ) بالا همراه با ضریب هوشی (IQ) بالای او، میهن دوستی و دشمنی‌اش با امپریالیسم و صهیونیسم، دانش وسیع و عمیقش در حوزه اقتصاد، استفاده مکرر و عامدانه او از واژه «سوسیالیسم» در مصاحبه‌ها، تأکید فراوان و دائمی او بر ضرورت «نظارت دموکراتیک»، وارستگی و آراستگی و پایبندی و وفاداریش به ارزش‌های

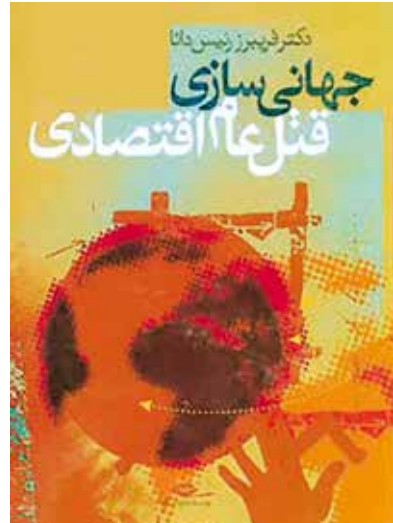
انسانی، مناسبات گسترده اجتماعی او با طیف‌های مختلف مردم از کارگران، معلمان، هنرمندان، زنان، جوانان و...، ارتباطش با طیف‌های مختلف فکری که از او چهره‌ای مقبول از سوی همه نیروها ساخته بود، رویکرد واقع‌بینانه او در موضع‌گیری‌ها و کنش‌گری‌های اجتماعی و سیاسی، مصاحبه‌های هیجانی و رادیکال او در نقد سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی، بازداشت‌ها و زندانی‌شدنش، روحیه چالش‌گر، پرشور و شیفته و سرمست او که با کمک آن بر سرطان غلبه کرد و...

حقیقت آن است که تجمیع مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در دکتر فریبرز رئیس‌دانا، از او یک شخصیت اجتماعی متمایز و اثرگذار ساخته بود و آشکارا باید اعتراف کرد، از دست دادن او لطمه‌ای بسیار سنگین برای جنبش کارگری و دموکراتیک جامعه ما محسوب می‌شود. او در عمل نقشی بسیار فعال در هدایت جنبش کارگری ایران داشت. او را به عنوان اقتصاددان فرودستان و فیلسوف زندگی توده‌ها نیز می‌شناسند. با توجه به مجموعه توانمندی‌ها و ویژگی‌های دکتر رئیس‌دانا، ایشان در جامعه‌ای با فضای مناسب نسبی دموکراسی و آزادی برای دگراندیشان و فعالیت‌های اجتماعی می‌توانست به یک رهبر برجسته و قدرتمند جنبش کارگری و نیز سیاسی تبدیل شود.

فریبرز رئیس‌دانا در ۲۹ دی ۱۳۲۳ در تهران به دنیا آمد. اصالت خانوادگی او به روستای ابراهیم‌آباد (بوئین‌زهره) در دشت قزوین برمی‌گردد. پدرش دکتر آرمایشگاه در تهران و یکی از خان‌های منطقه بوئین‌زهره بود و فریبرز، تابستان‌های دوران کودکی را در ابراهیم‌آباد می‌گذراند. دوران تحصیل را در دیستان مولوی در محله شاپور تهران و دبیرستان حکیم نظامی در محله خانی‌آباد گذراند. آنگونه که خود تعریف می‌کرد، مشاهده وضعیت زندگی همراه با فقر و محرومیت، بیماری‌ها و بدبختی‌های اهالی روستا که در تضاد با موقعیت خانوادگی و اجتماعی او بود، نخستین جرقه‌های تفکر و پرسش درباره نابرابری‌های اجتماعی را در او سبب گردید. او چند سال قبل از فوت با حضور در روستای ابراهیم‌آباد، زمین‌های باقیمانده از پدر را به کشاورزان بخشید. یک روز پس از بازگشت از ابراهیم‌آباد که عملاً در همان دوران مبارزه او با سرطان بود، جزئیات این واگذاری را با حوصله تعریف کرد و دقیقاً در پایان صحبتش گفت: «من اگر چنین نمی‌کردم یعنی همه آنچه را که عمری برایش ادعا کرده بودم، حرف مفتی بیش نبوده». بر اساس وصیتش سرانجام در روستای اجدادی‌اش ابراهیم‌آباد در کنار مادرش آرمید. او به مادرش بسیار عشق می‌ورزید. عمق این عشق را بیش از همه هنگام خواندن مستانه آوازهایی که مادر در کودکی برایش خوانده بود، می‌شد در چهره و چشمان و طنین تاثیرگذار صدایش حس کرد.

نوجوانی فریبرز رئیس‌دانا همزمان با نهضت ملی‌شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد بود. او در سال‌های نوجوانی به عضویت جبهه ملی دوم درآمد و به دلیل عضویت در سازمان جوانان جبهه ملی ایران، چند بار بازداشت شد.

او در مصاحبه‌ای در این باره می‌گوید: «... دبیرستان حکیم نظامی می‌رفتم. آنجا دیگر وارد جبهه ملی شدم و سریعاً در سازمان جوانان جبهه ملی رشد کردم و به کمیته مرکزی سازمان جوانان جبهه ملی درآمدم...» فریبرز رئیس دانا به دکتر محمد مصدق علاقه و احترام زیادی پیدا کرد. اما در طی دوره دانشگاه و پس از آن، گرایش فکری و سیاسی او در جهت آرمان‌اندیشه سوسیالیسم تغییر کرد. با این وجود، احترام به دکتر مصدق تا پایان عمر در او باقی ماند.



فریبرز رئیس دانا کارشناسی اقتصاد و کارشناسی ارشد این رشته در گرایش اقتصادسنجی را در دانشگاه ملی ایران (شهید بهشتی بعد از انقلاب) گذراند. پس از

پایان تحصیلش به عنوان مربی آموزشی در دانشگاه ملی مشغول به کار شد و تا زمان بازداشتش در چند دانشگاه دیگر نیز تدریس کرد. در دوران دانشگاه، رئیس دانا به چند دلیل از جبهه ملی به سمت جریان‌های چپ گروید که از جمله آنها می‌توان به تأثیر منش و شخصیت همسریکی از خواهرانش، سروان افراخته، از اعضای سازمان افسران حزب توده ایران که توسط رژیم شاه به همراه یارانش تیرباران شد، تغییر رویکردهای جبهه ملی، تحولات فکری، ارتباط با افرادی مانند احمد جلیل افشار، حسن ضیاء ظریفی و بیژن جزنی در سال‌های دورتر، فضای دانشگاهی در ایران و سپس در خارج از ایران اشاره کرد. در همین دوران ساواک او را دستگیر و مدتی زندانی کرد که بعد آزاد شد. او با گذرنامه جعلی به آلمان، ترکیه، بیروت، بلغارستان، و سرانجام به انگلستان رفت.

در انگلستان رشته اقتصاد را در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن (L.S.E) آغاز کرد. دانشگاهی که به عنوان یکی از معتبرترین دانشگاه‌های اقتصادی جهان شناخته می‌شود و در آن دوران پایگاه دانشجویان چپ‌گرا شده بود. یکی از اساتید او در این دانشگاه «آمارتیا سن» از نظریه‌پردازان تاثیرگذار عدالت اجتماعی در دوران معاصر بود. او اقتصادسنجی و ریاضیات اقتصادی را بسیار خوب درک می‌کرد و در این باره گفته است:

«اقتصاد بورژوایی به طور کلی در چارچوب وضع طبقاتی موجود انواع روش‌های بررسی، ریاضی و آماری را برای درمان بحران‌ها جستجو می‌کند بی‌آن‌که به ریشه‌های مسائل اساسی مثل ناموزونی، فقر، بحران و قربانی شدن کرامت و آزادی انسان بیندیشد یا اساساً خواهان تحول اساسی در این نظام باشد»^۱.

۱. گفتگوی ندای ایرانیان با فریبرز رئیس دانا؛ چرا چپ شدم؟ ندای ایرانیان، ۱۳۹۳/۱۰/۰۲

پایان نامه دکتری فریبرز رئیس دانا درباره «مهاجرت کارگران از روستا به شهر در کشورهای توسعه نیافته» بود. او مدتی هم در مدرسه اقتصاد لندن به عنوان استادیار ریاضیات اقتصادی کار کرد و چند دوره تکمیلی از جمله «اقتصاد فناوری» را گذراند. همچنین مدتی رشته جمعیت‌شناسی اقتصادی (جامعه‌کارگری و کشاورزی) را در دانشگاه لندن سیتی خواند اما آن را نیمه‌کاره رها کرد. فریبرز رئیس دانا در لندن به همکاری با کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی و فعالیت با گرایش چپ مشغول شد.

دکتر فریبرز رئیس دانا پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و مدتی در دانشگاه تهران، شهید بهشتی، علامه طباطبایی و دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی تهران دعوت به آموزش رشته اقتصاد شد. همکاری او با دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی بیشتر از همه دوام آورد. در سال ۱۳۷۸ به همراه برخی دیگر از اساتید، مسئول شورای علمی سمینار «فقر در ایران» شد و سال بعد انتشارات دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی، مجموعه مقالات این سمینار را در کتاب «فقر در ایران» منتشر کرد. دکتر رئیس دانا در سال ۱۳۷۹ رئیس «گروه پژوهشی رفاه اجتماعی» دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی تهران شد و در این گروه آموزشی به پژوهش، آموزش اقتصاد و اقتصاد رفاه و مشاوره و راهنمایی چند پایان نامه پرداخت. او همچنین رئیس هیئت گروه کارشناسان علمی ماهنامه صنعت حمل و نقل بود. دکتر رئیس دانا در سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۵ عضو شورای پژوهشی مؤسسه داریوش بود. او در این مؤسسه درباره اقتصاد مواد مخدر و جنبه‌های دیگر آن با رویکرد انتقادی، پژوهش‌های ارزشمندی انجام داد. او از هنگام آغاز به کار فصلنامه رفاه اجتماعی تا پایان عمر خود از اعضای اصلی تحریریه آن بود و علاوه بر آن در حوزه‌های فقر، رفاه و آسیب‌های اجتماعی مقاله‌های مهمی در این نشریه نوشت.

دکتر رئیس دانا در ایران به کارهای دانشگاهی و پژوهشی در رشته اقتصاد و همچنین کنشگری اجتماعی و سیاسی خود ادامه داد. برای نمونه او یکی از اعضای اصلی کانون نویسندگان ایران به‌ویژه در دهه‌های شصت و هفتاد بود و سهم چشمگیری در مبارزه برای آزادی بیان و آزادی رسانه داشت. دکتر رئیس دانا به دلیل فعالیت‌های اجتماعی‌اش در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ در لیست قتل‌های زنجیره‌ای قرار گرفته بود.

دکتر فریبرز رئیس دانا یک اقتصاددان سوسیالیست بود و معتقد بود «اقتصاد ایران در گروگان گروه‌های خاص است و تنها دست به دست می‌شود». او همواره تأکید داشت تا در مصاحبه‌ها و نوشته‌هایش واژه سوسیالیسم را به عنوان تنها جایگزین و جامعه‌ای عادلانه و انسانی به جای جامعه سرمایه‌داری موجود مطرح کند.

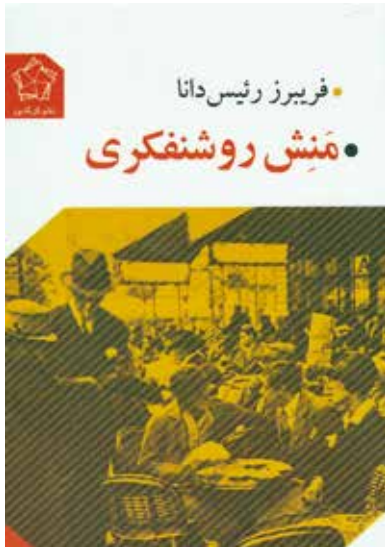
دکتر فریبرز رئیس دانا منتقد شدید آزادسازی اقتصادی بود و اعتقاد داشت که این به اصطلاح

آزادسازی، همان آزادی در اقتصاد و سیاست نیست بلکه هدف آن را «انتقال منابع و سرمایه‌ها به گروه‌های خاص» می‌دانست. یکی از مهم‌ترین معیارهای او برای ارزیابی دولت‌ها، میزان آزادی عمل و دامنه عمل سندیکاها و تشکلات بود.

دکتر رئیس‌دانا منتقد جدی برنامه به اصطلاح هدفمندی یارانه‌ها در زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد بود و معتقد بود: «زمان احمدی‌نژاد اتحادیه‌های کارگری بیشترین ضربه را خوردند. بیشترین واردات در دوران او انجام شد. سندیکاها در این دوره تعطیل شدند. نظارت‌ها در این دوره برداشته شد و بیشترین خصوصی‌سازی در این زمان انجام شد و صندوق بین‌المللی پول به خاطر خصوصی‌سازی از احمدی‌نژاد تشکر کرد.»

نقد برنامه هدفمندسازی یارانه‌ها در یک مصاحبه از سوی دکتر رئیس‌دانا به بازداشت زندانی کردن او برای مدت یک سال انجامید. از جمله کارهای ارزشمند اجتماعی دکتر فریبرز رئیس‌دانا، جمع‌آوری کمک برای زلزله‌زدگان بم بود. از فعالیت‌های اجتماعی ارزشمند دیگر او، مشارکت در راه‌اندازی کمپین لغو گام به گام اعدام (لگام) را می‌توان نام برد.

دکتر رئیس‌دانا، ملی و میهن‌دوست و منتقد شدید تحریم‌های آمریکا و غرب علیه کشور بود. او اساساً به شدت مخالف فشارها، تحریم‌ها، مداخلات و تجاوزات امپریالیسم آمریکا و اتحادیه اروپا به سایر کشورهای جهان بود. در این ارتباط اظهارات متعدد او در دفاع از حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی سوریه و فداکاری‌های ارتش این کشور در برابر متجاوزان امپریالیستی - داعشی در دسترس است. در مورد خلق فلسطین نیز بسیار حساس بود و در جایی گفت: «... اما من به صورت سرسخت طرفدار خلق فلسطین و مقاومت علیه اسرائیل هستم...»



دکتر رئیس‌دانا به صراحت مطرح می‌کرد که ما در اینجا (ایران) با دو خط مواجه نیستیم که یکی بیانگر منافع آمریکا و غرب باشد و دیگری بیانگر منافع حاکمیت. می‌گفت ما در اینجا سه خط داریم که آن خط سوم ما هستیم که طرفدار منافع کارگران و زحمتکشان و توده‌های وسیع مردم ایران هستیم. ما نه برای مبارزه با غرب، به این حاکمیت متکی می‌شویم و در کنار آن قرار می‌گیریم و نه برای مبارزه با این حاکمیت به آمریکا و غرب متکی می‌شویم و در کنار آن‌ها قرار می‌گیریم. دکتر رئیس‌دانا از ویژگی‌های شخصیتی متمایزی برخوردار بود که به صورت نوعی کاریزهای رهبری در

ایشان جلوه‌گر می‌شد. او اساساً در هر جمعی که حضور می‌یافت، در متن و به عبارت درست‌تر رهبری فعالیت‌ها ظاهر می‌شد نه در حاشیه آن‌ها. این ویژگی به او چهره‌ای خاص داده بود که حتی احترام منتقدان و مخالفانش را نیز جلب می‌کرد. مصاحبت با او در خاطره افراد باقی می‌ماند. در ارتباط با تجمعات همواره او بود که طرف مذاکره با پلیس می‌شد.

فربرز رئیس دانا در یک مصاحبه در پاسخ به پرسشی درباره دوران دانش‌آموزی خود می‌گوید: «... یک ناظم هم داشتیم که به خاطر یک بچه پولدار که لباس‌های زیباتر از ما می‌پوشید، دو - سه بار به من ظلم کرد. آن بچه علیه من شکایت می‌کرد. آن ناظم جلوی سایر دانش‌آموزان دو - سه تا مشت به سینه من زد. سال‌ها بعد شبی با دوستان به میخوارگی رفته بودیم و صبح زود با چند نفر از دوستان غزلخوان و کت به دوش به یک کله‌پاچه فروشی در پل امیربهداد رفتیم که پاتوق میخوارگان شب زنده‌دار بود. ادعایی برای خودم داشتم و قد و بالایی پیدا کرده بودم، با اینکه تحصیلات و گرایش‌های سیاسی هم داشتم، اما به هر حال آن ادا و اطوار را هم داشتم، لذت داشت خود را لوطی دیدن و پهلوان تصور کردن. خلاصه آن شب آن ناظم را در کله‌پاچه‌ای امیربهداد دیدم. هنوز سرم گرم بود. یقه‌اش را گرفتم و گفتم تو هنوز مسئول شخصیت من هستی و تو را نمی‌بخشم. اگر آن دو کلمه درس را به من نداده بودی، تو را داخل این دیگ کله‌پاچه می‌انداختم، چون به یادم مانده! به این ترتیب ظلم، ستم، تبعیض، تفاوت زندگی شهر و روستا در شکل‌گیری شخصیت من موثر بود...»^۲

برخی از کتاب‌ها و پژوهش‌های مهم دکتر رئیس دانا عبارتند از:

- پول و تورم، نوشته فرخ قبادی، فربرز رئیس دانا، تهران: پیشبرد، پاپیروس، ۱۳۶۸.
- کم‌توسعه‌گی اجتماعی - اقتصادی، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۱.
- ناموزونی‌ها: چهارده مقاله درگسترده ایران و جهان، تهران: سمر، ۱۳۷۱.
- بررسی‌هایی در آسیب‌شناسی اجتماعی ایران، تهران: سازمان بهزیستی کشور، دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی، ۱۳۷۹؛ چاپ دوم: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۰.
- بررسی‌های کاربردی توسعه و اقتصاد ایران (۳ جلد)، تهران: چشمه، ۱۳۸۰.
- اقتصاد سیاسی توسعه، تهران: نگاه، ۱۳۸۱.
- دموکراسی در برابری عدالتی، تهران: علم، ۱۳۸۱.
- جهانی‌سازی قتل عام اقتصادی، تهران: نگاه، ۱۳۸۳.
- رویکرد و روش در اقتصاد، تهران: آگاه، ۱۳۸۳.

۲. گفتگوی منتشر نشده با فربرز رئیس دانا، تاریخ ایران، ۱۳۹۹/۰۷/۰۵

- گفت‌آمدهایی در شعر معاصر ایران: زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، تهران: دیگر، ۱۳۸۵.
- آزادی و سوسیالیسم: چند بحث و نظر، تهران: دیگر، ۱۳۸۵.
- یادی از خیالی (دفتر شعر)، تهران: نگاه، ۱۳۸۶.
- گفت‌آمدهایی در ادبیات، تهران: نگاه، ۱۳۸۶.
- چند کاوش در سیاست و جامعه، تهران: گل‌آذین، ۱۳۹۴.
- منش روشنفکری، تهران: گل‌آذین، ۱۳۹۶.
- رهایی بشر: عدالت، آزادی و دولت، تهران: نگاه.
- اقتصاد سیاسی شهری و منطقه‌ای، نوشته‌ی ماتیوادل، برگردان فریبرز رئیس‌دانا، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.
- بربریت واقعاً موجود (Violence Today-Actually Existing Barbarism)، ویراسته‌ی لئو پانینچ و کالین لیز، ترجمه فریبرز رئیس‌دانا، تهران: نگاه، ۱۳۹۳.

تا آنجا که به خاطر دارم در سال‌های جوانی کتابی با عنوان «تاریخ عقاید اقتصادی» را با نام دکتر فریبرز رئیس‌دانا از کتابخانه محل کارم به امانت گرفتم و آن را با علاقه و دقت خواندم و مقادیر زیادی هم یادداشت از آن برداشتم. اما امروز نام آن را در لیست کتاب‌های ایشان نمی‌بینم. او با زبان خود بارها چه در محافل خصوصی و چه در مصاحبه‌هایش مطرح کرد که من ۴۴ کتاب نوشته‌ام. تعداد بسیار زیادی مقاله، موارد متعددی پژوهش، سخنرانی، مصاحبه و شعر از کارهای ماندگار اوست. تصویر سازی‌های فوق‌العاده زیبا و درخشان اشعار او در کتاب «یادی از خیالی» که نگارنده افتخار آن را داشته‌است یک نسخه از آن را از ایشان هدیه بگیرد، بی‌تردید کم‌نظیر است و آنگاه بهتر می‌شد به زیبایی این اشعاری برد که با صدای خودش خوانده می‌شد. دکلمه شعر «نوروز» با صدای شاعر که در فضای مجازی در دسترس است، تنها یک نمونه از آن است که تحسین هر آشنا با شعر و موسیقی و هنر را برمی‌انگیزد. ذهن دکتر فریبرز رئیس‌دانا همانقدر که فلسفی و ریاضی بود، شاید بیشتر از آن شاعرانه هم بود. برای این اساس احتمالاً نمی‌شد او را صرفاً در یکی از دسته‌بندی‌های متعارف چپ مغز یا راست مغز قرارداد.

نگاه دکتر فریبرز رئیس‌دانا به سوسیالیسم، هم مبتنی بر آرمان بود و هم مبتنی بر رویکردی عینی و عملیاتی و واقع‌بینانه در پاسخ به استثمار و ستم سرمایه‌داری. به هیچ وجه درکی انتزاعی از مبارزه طبقاتی و آرمان سوسیالیسم نداشت. آن را دقیقاً در ارتباط با واقعیت جهان مادی و مبتنی بر تحلیل مشخص از وضعیت مشخص می‌فهمید. حمایت او از محرومان و عدالت اجتماعی از مهم‌ترین دغدغه‌های او بود. او مخالف آزادسازی تجارت خارجی، عضویت در سازمان تجارت

جهانی، خصوصی‌سازی، گسترش بانک‌ها و حذف نظارت بر آن‌ها و موافق دادن کوپن حمل و نقل رایگان به کارگران و بالا بردن دستمزد کارگران بود.

دفاع دکتر فریبرز رئیس‌دانا از فرودستان و محرومان جامعه و باور او به سوسیالیسم، تابع مد و زمان و مکان نبود. او به این امر با تمام وجودش باور داشت و نه تنها همواره برای آن می‌کوشید بلکه اساساً برای آن زندگی می‌کرد. او از آن دسته باورمندان به سوسیالیسم بود که نه تنها با گذشت زمان و تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی ناخوشایند در دهه‌های گذشته و فروپاشی اتحاد شوروی و بحران اندیشه سوسیالیسم، باورش به آرمان سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی خدشه‌دار نگردید و به انواع اندیشه‌های انحرافی کهنه و نو چون سوسیال دموکراسی سترون و... در غلطید، بلکه همواره افشای آن‌ها را وظیفه خود می‌دانست.

دکتر فریبرز رئیس‌دانا از جمله اندیشمندان و صاحب‌نظران اجتماعی بود که به صراحت می‌گفت دروغ است اینکه می‌گویند علوم اجتماعی و روش تحقیق در این علوم، بی‌طرف است. دانشمند اقتصاد هم ریشه در زمین واقعیت و مناسبات مادی جامعه دارد و بنابراین نمی‌تواند بی‌طرف باشد. او هم مانند سایر اқشار اجتماعی (و بسیار بهتر از آن‌ها) منافع اجتماعی خود را به خوبی می‌شناسد و نظریات و جهت‌گیری‌های خود را با آن سازگار و همسو می‌کند... و چه بسیارند به اصطلاح آکادمیسین‌هایی که با اسم و رسم استاد و دکتر و پژوهشگر و... شرافت علمی و پابندی خود به متدولوژی‌های علمی-پژوهشی را به انواع مزایای مرتبط با جایگاه‌های اجتماعی، سیاسی و... می‌فروشند. همان‌هایی که نقش اساسی در انتخاب تعدیل ساختاری و مجموعه دستورکار نئولیبرالی به عنوان نقشه راه برای توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور داشته‌اند و در مسئولیت پیامدهای وخیم اقتصادی و اجتماعی آن در صنعت‌زدایی، بیکاری فراگیر، توسعه فقر، تورم افسارگسیخته، افزایش فاصله طبقاتی، نابودی اقتصاد ملی، و... و سرانجام آنچه را که دکتر رئیس‌دانا به درستی آن را «فروپستی اقتصادی» نامیده است که بیانگر نوعی بن بست بدون راهی به پیش یا به پس است، شریکند.

او را می‌توان یک رهبر جنبش کارگری، یک نویسنده و روشنفکر، یک فعال حقوق بشر، یک اقتصاددان برجسته، یک دانشمند سوسیالیست، یک متفکر برجسته و فعال اجتماعی و یک نویسنده و شاعر نامید. سوسیالیسم برای او فقط یک اندیشه و آرمان زیبا و جذاب نبود، او درکی کاملاً عینی و دست‌یافتنی از سوسیالیسم داشت. تسلط قابل تحسین او بر اقتصادسنجی به او امکان می‌داد تا با ترکیب آن با روش‌شناسی دیالکتیکی و مبانی اقتصاد مارکسیستی با تسلط علمی قابل تحسینی به تحلیل روندهای اقتصادی و اجتماعی بپردازد. نقد و بررسی و تحلیل دکتر رئیس‌دانا درباره اقتصاد نپ در ابتدای انقلاب اکبر را شاید بتوان برجسته‌ترین اثری دانست که در

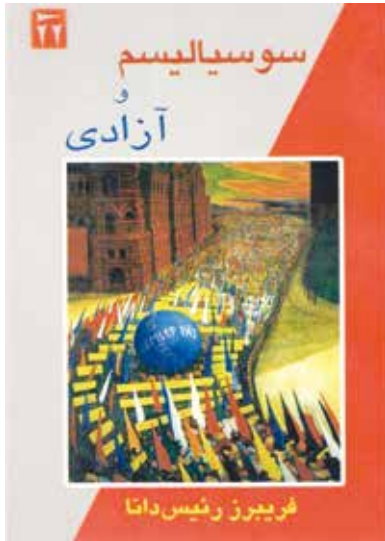
زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است.

درک عینی او از عدالت اجتماعی و سوسیالیسم از یک سو و مفهوم توسعه اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر، سبب شده بود که در اندیشه او مفهوم مسیر توسعه سوسیالیستی شکل بگیرد که هر بار خود را مقید می‌دانست تا با دقت و امانت تاریخچه‌آشنایی خود را با آن از اندیشمند اقتصادی هندوستان حتماً ذکر کند. اندیشه‌ای که آن را در قالب عبارت رشد از طریق بازتوزیع "Growth with Redistributing" توضیح می‌داد و به نظر می‌رسد کلید حل معمای جهت‌گیری توسعه اقتصادی و محدودیت منابع کشورهای کم توسعه است که همزمان تأمین‌کننده عدالت اجتماعی و توسعه انسانی نیز خواهد بود. او در این زمینه سخن‌های علمی و مستدل بسیاری داشت که بی‌تردید برای بنای یک جامعه دموکراتیک با جهت‌گیری توسعه انسانی و عدالت اجتماعی و سرانجام سوسیالیسم باید آموخته شوند.

یکی از معتبرترین کارهای علمی دکتر رئیس‌دانا کتابی است با عنوان «رویکرد و روش در اقتصاد» که در سال ۱۳۸۳ از سوی نشر آگاه منتشر شده است. کتابی منحصر به فرد که جا دارد با دقت فراوان و بارها خوانده شود. کتاب به چالش‌های اساسی در حوزه روش‌شناسی اقتصاد می‌پردازد. در مقدمه آن آمده است:

«دانش اقتصاد کنونی از خیلی جهات در دنیایی جدا از واقعیت‌ها و نیازها زندگی می‌کند، واقعیت‌هایی که از یک سو بیانگر دردها، محرومیت‌های مادی و تبعیض‌ها و از سوی دیگر ریخت و پاش‌های حیرت‌آور و ضایعات تأسف بار منابع است. دانش اقتصاد بانگش انتزاعی و بارویکرد هندسی دکارتی به جهان واقعی، دل دادن به پیش‌انگاره‌ها و الگوسازی‌های کلاسیک و بیهوده، به رغم فراوانی‌ها و ریخت و پاش‌های فراوان در سطح ملی و جهانی، در یافتن راه حل‌های ریشه‌ای در محرومیت‌زدایی ناتوان است. اگر قرار است دانش اقتصاد از واقعیت الهام بگیرد، و به جای خود واقعیت‌های جدیدی در راستای نیازهای برآورده نشده بیافریند، باید راه و روش خود را دگرگون کند. راه‌ها و روش‌های موجود، راه و روش توانگران اقتصادی در سطح ملی و جهانی است، نه راه و روش توانا شدن.»

دکتر رئیس‌دانا بحث و چالش در نقد روش‌شناسی رایج را ضرورتی مهم در دانش اقتصاد امروز و اندیشه‌پردازی اقتصادی قرن بیست و یکم معرفی می‌کند. او تأکید می‌کند که «روش‌شناسی اقتصادی باید بارویکردی کارکردگرا به سمت روش‌های برنامه‌ریزی، ریشه‌یاب و تحول‌جو، مبتنی بر اراده، خرد، آرمان و نیازهای گسترده‌ترین بخش‌های مردمی متحول شود.» و بدین ترتیب دست نامرئی بازار و منطق عرضه و تقاضای اقتصاد کلاسیک به عنوان تنظیم‌کننده بازار و همه آنچه که



در اقتصاد کلاسیک تحت عنوان «اقتصاد دستوری» مردود اعلام می‌شود، را به چالش می‌کشد. دکتر رئیس دانا ناتوانی نظریه‌ها، مبانی فلسفی و روش‌شناسی اقتصادی مسلط را برای رستگاری مادی و رفاهی بشری، به این دلیل می‌داند که آن‌ها اساساً برای چنین هدفی سوگیری نشده‌اند. او ناتوانی علم اقتصاد مسلط را در رفع مشکلات اساسی مردم ناشی از روش‌شناسی آن می‌داند و مطرح می‌کند که اساساً هدف این روش‌شناسی و اراده به کارگیرندگان آن به تأمین چیزی به نام منافع عمومی و اجتماعی مربوط نیست.

در این کتاب به‌ویژه بخش بررسی اقتصاد

مارکسیستی در قالب تئوری سیستم‌ها تحت عنوان «کاربرد روش سازواره‌ای در اقتصاد»، یک رویکرد نظری نو به مباحث اقتصادی و اجتماعی ارائه می‌شود که درک سازوکارهای آن برای مدیریت اجرایی بنای جامعه‌ای نو با یک اقتصاد اجتماعی، بسیار ضروری و یاریگر است. این جنبه‌های فعالیت علمی و نظری زنده یاد دکتر فریبرز رئیس دانا جا دارد مورد توجه بیشتر قرار گیرد. کاری را که سرطان نتوانست انجام دهد، کرونا انجام داد و وجود ارزشمند دکتر فریبرز رئیس دانا را از کارگران و زحمتکشان، روشنفکران و نویسندگان، آزادی‌خواهان و عدالت‌خواهان و میهن‌دوستان جامعه ایران گرفت. با این وجود دکتر فریبرز رئیس دانا در آثار ارزشمند خود ماندگار است و همچنان به نیازهای اجتماعی ما پاسخ می‌دهد.

منابع:

سایت انجمن جامعه‌شناسی ایران، قلعه‌ای عظیم که طلسم دروازه‌اش کلام کوچک دوستی است
<http://www.isa.org.ir/4578/>

گفت‌وگوی منتشرنشده با فریبرز رئیس دانا
<http://tarikhirani.ir/fa/news/8498/>

گفت‌وگوی چالشی ندای ایرانیان با فریبرز رئیس دانا، چرا چپ شدم؟
<https://akharinkhabar.ir/analysis1248125/>

فریبرز - رئیس دانا
https://fa.wikipedia.org/wiki/فریبرز_رئیس_دانا

شناخت شخصی و مستقیم از زنده یاد دکتر فریبرز رئیس دانا

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال سوم، شماره شانزدهم، اسفند ۱۴۰۱

۸ مارس، روز جهانی، همبستگی زنان
برای دستیابی به صلح و رهایی از ستم طبقاتی، ملی و جنسیتی
بر همه زنان زحمکش جهان مبارک باد!

